اطلاعات هفتگی
شماره ۳۴۵۲
چهارشنبه ۱۵ دی ۱۳۸۹

- چه کنم تا فرزندم به مهد کودک علاقه‌مند شود؟
- شونجانی: ۲۰ سال رکورددار شنای ۱۰۰ متر بودم
- عدم تمرکز و بی‌توجهی در شب امتحان
- گفتگو با یک آهنگساز زن موفق
- جهان در سال ۲۰۱۰
- مرگ به چه قیمتی؟

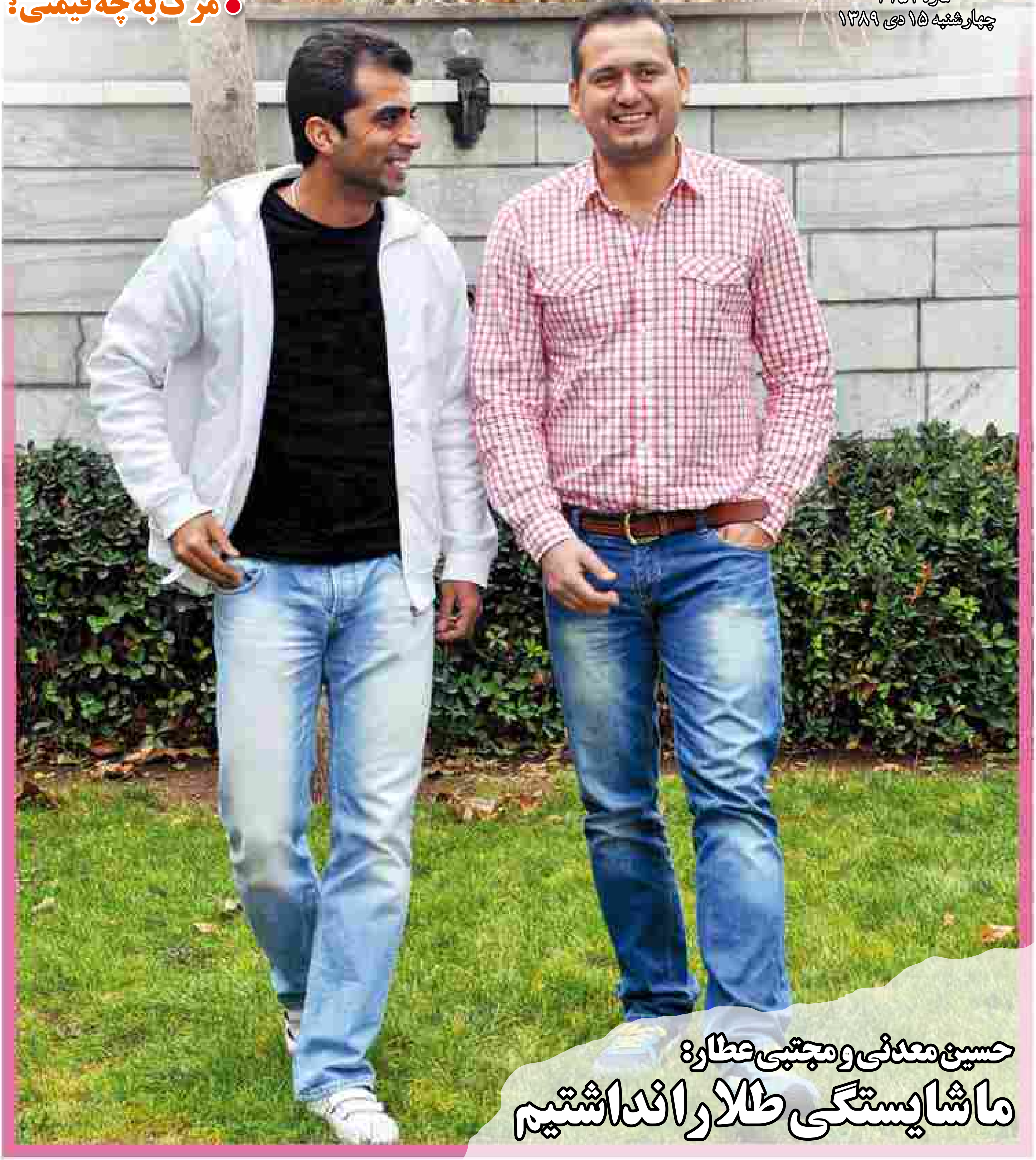

حسین معدنی و مجتبی عطار:

ما شایستگی طلا را نداشتیم

تابلو برگزیده

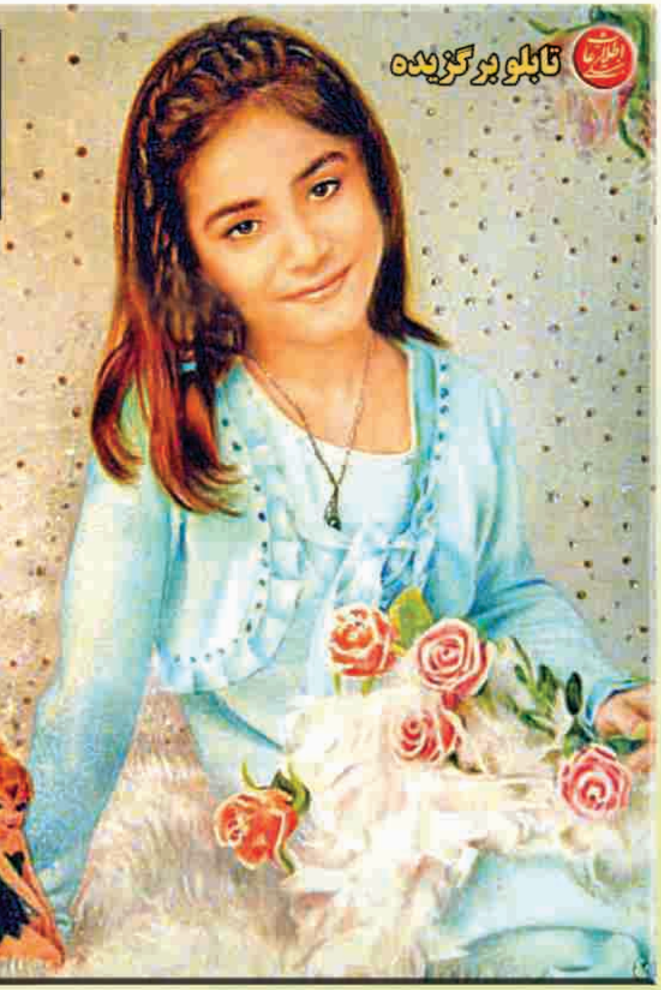

نقاشی از: نگین گلکاریه

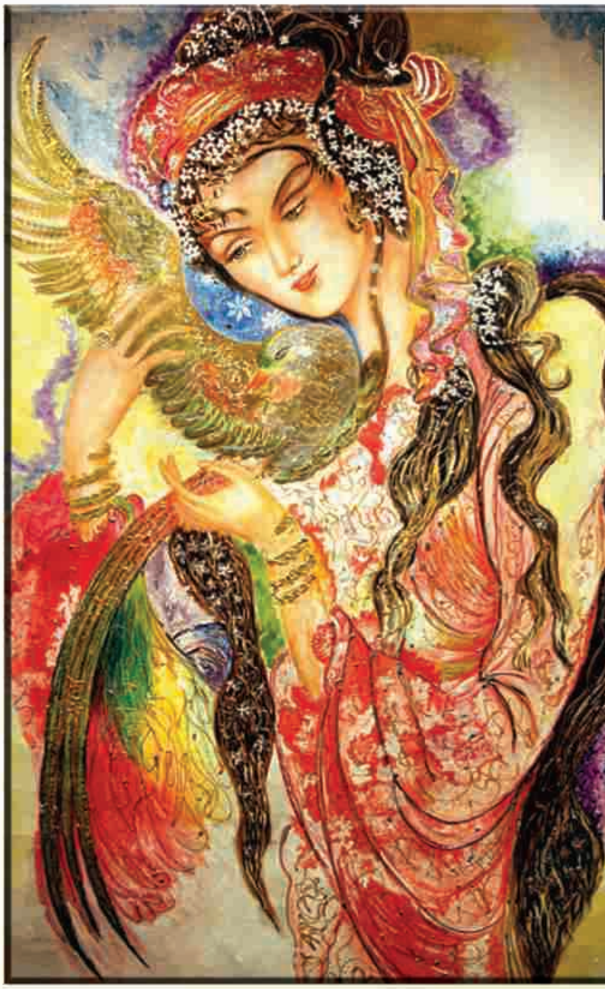

تصویر سه بعدی

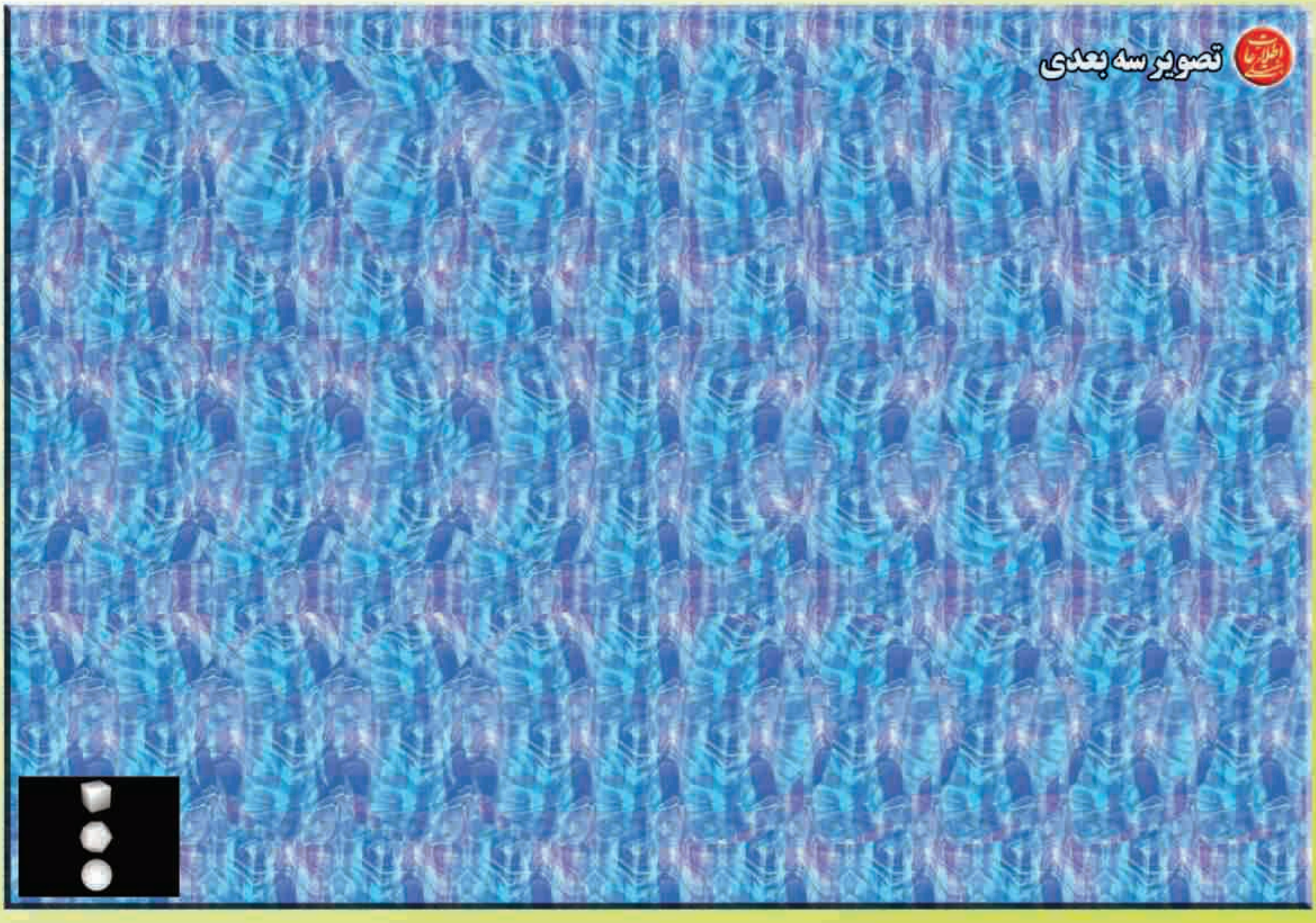

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یادویادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
زبانشناسی ---------- ۹
دیدنیهای ایران ---------- ۱۰
رفتارهاوواکنشها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
جنگ جهانی دوم ---------- ۱٦
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
گفتار عاشقان ---------- ۲۳
سوژه ---------- ۲٤
فرهنگ مردم ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
ترازو ---------- ۲۸
اطلاعات مفتکی ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
داستان بلند ایرانی ---------- ۳۲
ازگوشه وکنار جهان ---------- ۳٤
یک هفته حادثه ---------- ۳٦
رازسلامتی ---------- ۳۷
پاورقی تاریخی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
نوشته های ناب ---------- ٤٤
جدول متقاطع ---------- ٤۵
جدول شرح درمتن ---------- ٤٦
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۷
درحلقه رندان ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵٤
سرگذشت های واقعی ---------- ۵٦
ورزشی ---------- ۵۸
تعبیرخواب ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
باریکتر ازمو ---------- ٦٤
پیام از شما، چاپ از ما ---------- ٦۵
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴
نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۵۲ - چهارشنبه ۱۵ دی ۱۳۸۹
۳۰ محرم ۱۴۳۲ ۵ ژانویه ۲۰۱۱

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادویادواره

ولادت با سعادت «حضرت امام محمد باقر (ع)»

در سوم ماه صفر سال ۵۷ هجری قمری «حضرت امام محمد باقر (ع)» پنجمین ستاره آسمان امامت در مدینه منوره قدم به عرصه حیات نهادند. مادر امام محمد باقر (ع) فاطمه دخت گرامی امام حسن مجتبی (ع) بود، از این رو آن حضرت هاشمی و علوی محسوب می‌شوند. دوران زندگی امام محمد باقر (ع) بسیار پر آشوب و نابسامان بود. زیرا از یک طرف شهادت امام حسین (ع) تأثیر بسیار عمیقی در محیط جامعه اسلامی گذاشته بود و از طرف دیگر جنایتهای اجتماعی و مفاسد اخلاقی خلفای آل مروان و آل زیاد مردم را به تنگ آورده بود. امام محمد باقر (ع) درچنین محیط نابسامانی با درایت خاص خویش اصول فقه را بنیان گذاشتند و مکانی علمی - مذهبی بنا کردند که دانشمندان بسیاری دراین مرکز پرورش یافتند. عمق دانش و اِشراف امام محمد باقر (ع) بر علوم مختلف موجب شد که ایشان را «باقِرُ العلوم» یعنی شکافنده دانشها بخوانند. امام پنجم دردوران امامتشان با مخالفتهای امویان مواجه بودند اما با وجود فشارها و تنگناهای بسیار، امام باقر (ع) از طریق تعلیم و تربیت طالبان علم، جنبش علمی دامنه داری را آغاز کردند که مقدمات تأسیس دانشگاه اسلامی را فراهم آورد.

قتل جهان پهلوان تختی

در ۱۷ دی ماه سال ۱۳۴۶ هجری شمسی جهان پهلوان تختی قهرمان ورزش کشتی ایران به طرزی مشکوک درگذشت. تختی درخانواده‌ای تهیدست درتهران متولد شد. او دریایی از پاکی و صداقت بود. دلاوری بی‌باک که قلبی رئوف و مالامال ازعشق مردم درسینه ستبر خود داشت. همه این ویژگیها او را به پهلوان شکست ناپذیر و محبوب دلها مبدّل کرده بود. تختی در زندگی‌اش بیش از قهرمانی به پهلوانی و خلق و خوی انسانی اهمیت می‌داد. تختی دردوران قهرمانی خود با کسب ۹ مدال رنگارنگ طلا و نقره جهانی و بازیهای المپیک جزو معدود ورزشکاران ایرانی است که بیشترین طلاهای عرصه‌های بین‌المللی را برای ایران به ارمغان آورده است اما هرگز فروتنی و تواضع خود را ازدست نداد و همواره ساده زندگی کرد. جهان پهلوان تختی با فتح حماسی خود دربازیهای المپیک ملبورن در سال ۱۹۵۶ میلادی مدال طلا بر گردن آویخت و با فرستادن نماینده‌های شوروی سابق و آمریکا به رده‌های دوم و سوم اعتبار بیشتری برای کشتی ایران فراهم کرد. اما مهم تر از کسب مدال خصایص پهلوانی و جوانمردی او زبانزد خاص و عام بود.

درگذشت نیما یوشیج

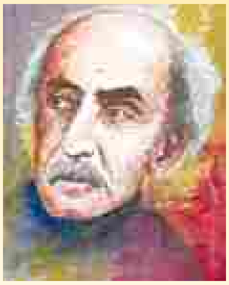

در ۱۶ دی ماه سال ۱۳۳۸ هجری شمسی علی اسفندیاری متخلص به نیما یوشیج از شاعران نوپرداز معاصر و پدر شعر فارسی بازندگی وداع کرد. اودردهکده یوش مازندران بدنیا آمد. در تهران تحصیلاتش را ادامه داد و زبانهای فرانسه و عربی را آموخت. نیما به تشویق استادش نظام وفا سرودن شعر را آغاز کرد و سرانجام سبکی در شعر ایران پدید آورد که به شعر نو یا شعر نیمایی مشهوراست. مبانی و اصول شعری نیما را از نوشته‌هایش می‌توان دریافت زیرا او دراغلب آثار منثورش به شرح آراء خود پرداخته است. ازویژگیهای شعر نیما بیان عینی شعر و به کارگیری وزن و قافیه به تناسب است. برای نیما وزن تابع زبان شعراست که ازصورت طبیعی کلام و آهنگ گفتار سرچشمه می گیرد و درخدمت بیان عینی شعر درمی آمد. اززیباترین آثار نیما یوشیج «منظومه افسانه» را می‌توان نام برد.

قتل امیر کبیر

در هجدهم دی ماه سال ۱۲۳۰ هجری شمسی «میرزا تقی خان امیر کبیر» ملقب به امیر نظام سیاستمدار و صدر اعظم باتدبیر و میهن پرست دوره قاجار به دستور ناصرالدین شاه به قتل رسید. امیر در امور اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظامی اصلاحات زیربنایی انجام داد و در این موارد لیاقت و میهن پرستی خود را آشکار کرد. تاسیس دارالفنون به منظور آموزش جوانان مستعد ایرانی و انتشار روزنامه وقایع اتفاقیه از جمله اقدامات مهم فرهنگی امیر بشمار می‌روند.

تسلیت به همکار

با خبر شدیم همکار بازنشسته‌مان مرحوم غلامعلی رستمی به دیار باقی شتافتند ضمن عرض تسلیت به خانواده ایشان برای روح آن مرحوم غفران الهی خواستاریم.

همچنین همکارانمان آقایان احمد عباسی و حمید و محمد قندالی نیز در غم از دست دادن عزیزانشان سیاه‌پوش شده‌اند که ضمن تسلیت به این عزیزان برای روح تازه گذشته گان از درگاه خداوند منان رحمت و مغفرت خواستاریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

شکم انسان دشمن اوست ● حضرت امیر (ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

javadi.mohammadamin@yahoo.com

حقوق ها را نیز متناسب کنیم

براساس یک تحقیق انجام شده که اخیراً صورت گرفته است، متوسط هزینه یک خانوار شهری رقمی نزدیک به ۹۰۰ هزار تومان در ماه است. مفهوم این سخن این نیست که در حال حاضر تمام خانوارهایی که در تهران یا شهرهای بزرگ زندگی می کنند با کمتر از این رقم قادر به تامین نیازهای خود نیستند. در همین تهران بسیاری از خانواده ها در آمدی در حدود نصف این رقم را برای اداره زندگی خود مدیریت کرده اند.

اصولاً انسان می تواند در هر شرایطی اقتصاد خانواده را متناسب با در آمدش اداره کند. اما رقم تعیین شده برای یک خانوار شهری در بر گیرنده نیازهای اولیه زندگی مناسب در تهران و شهرهای بزرگ کشور است که بخش قابل توجهی از این در آمد باید صرف هزینه مسکن شود. گرچه در شهرهای دیگر کشور هزینه های زندگی تفاوت های قابل توجهی با تهران و شهرهای بزرگ دارد و به همان نسبت هم در آمدهای افراد پایین تر است.

در حال حاضر دولت چیزی در حدود چهل هزار تومان در ماه برای هر نفر می پردازد که برای یک خانوار پنج نفره رقمی در حدود ۲۰۰ هزار تومان در ماه خواهد شد که شاید در نگاه اول چندان قابل توجه به نظر نرسد اما بخش قابل ملاحظه ای از خانوارهای ایرانی این رقم را برای تامین نیازهای خود، رقم درشتی می دانند.

نکته اینجاست که اگر ما به جای آن ۹۰۰ هزار تومان، متوسط ۶۰۰ هزار تومان را برای حداقل زندگی و متوسط هزینه های یک خانوار رقم قابل قبولی بدانیم، پس از اجرای طرح هدفمندی یارانه ها، انتظاری که از مسوولین می رود آن است که حداقل کمتر از این رقم پرداختی نداشته باشند. به ویژه درباره بازنشستگان توجه به این مهم بسیار ضروری است.

نگارنده خود یکی از موافقان طرح هدفمندی یارانه ها به حساب می آید. قدر مسلم اجرای این طرح برای نجات اقتصاد کشور از بیماریهای مهلکی که امانش را بریده اند بسیار لازم و ضروری بوده است اما در کنار آن باید قدرت خرید اقشار آسیب پذیر جامعه افزایش یابد. یکی از موارد بسیار مهم همین توجه به حقوق اقشار آسیب پذیر و ارتقای سطح زندگی آنهاست. عدالت هم همین را حکم می کند.

شاید پیش خود بگویید در حال حاضر هم دولت سطح پرداخت حقوق بازنشستگی را همین ۶۰۰ هزار تومان قرار داده است اما اینگونه نیست. هنوز بازنشستگان بسیاری هستند که حقوقی کمتر از این رقم می گیرند. به اعتقاد بنده اگر قصد داریم با اجرای طرح هدفمندی یارانه ها، عدالت اجتماعی را برقرار کنیم، چاره ای جز افزایش دستمزدها و حقوق به ویژه حقوق بازنشستگان نداریم.

این استدلال که با توجه به تبعات تورمی هدفمند کردن یارانه ها، افزایش حقوق ها می تواند به افزایش نقدینگی و در نتیجه افزایش تورم بیشتر منجر شود و لذا دولت حداقل در کوتاه مدت نباید اقدامی در این مورد صورت دهد، چندان با منطق اقتصادی و عدالت اجتماعی سازگار نیست.

سال گذشته افزایش حقوق ها در حد ۶ درصد اعمال شد که کمک چندانی به افزایش قدرت خرید کارمندان، کارگران و بازنشستگان نکرد. در حالیکه امسال هم دولت با استدلال کاهش نقدینگی بخواهد همین رویه را در پیش بگیرد، موجبات نارضایتی بخش قابل توجهی از جامعه را فراهم خواهد آورد. از طرف دیگر ممکن است مسوولان بگویند با توجه به پرداخت نقدی یارانه ها، افزایش ضریب حقوقی، نقدینگی مضاعفی را روانه بازار می کند که خود پدید آورنده تورم اضافی است اما هدف اصلی و نهایی طرح هدفمندی آن است که حجم اقتصاد بزرگتر شود. اگر قرار باشد این طرح موجبات تنگدست شدن بیشتر مردم را فراهم بیاورد، قاعدتاً دامنه اقتصاد به حد و اندازه ای که مورد نظر ماست، بزرگ نخواهد شد.

بگذارید کمی ساده تر صحبت کنیم. یکی از راه های گسترش تولید و اشتغال در کشور، افزایش

نامه های بدون واسطه

نماز ریایی

شیخ بهایی حکایت کرده است: «عابدی سی‌سال نماز خود را در صف اول به جماعت می گذراند، سپس همه نمازها را اعاده کرده است. چون سبب آن را پرسیدند، گفت: روزی به مسجد آمدم که نماز کنم. در میان صف اول که همیشه می‌ایستادم جا نبود در صف آخر ایستاده و نماز گذاردم. چون فارغ شدم دیدم مردم از دیدن من در این مکان تعجب و به من نگاه می کنند. من از خود تعجب کردم و خجل شدم و با خود گفتم که از این خجالت بر من معلوم شد که نمازهای من در صف اول خالی از ریا نبوده است. پس همهٔ نمازها را به این سبب اعاده می کنم.

فرستنده: محمود جعفری ــ کرمان

تغذیه انسان بیماری زاست

بدن انسان، برای زنده ماندن مانند هر موجود زنده‌ای احتیاج به تغذیه دارد تا در اثر سوخت‌وساز تبدیل به نیرو و انرژی شود. عدم‌فعالیت، انسان را تبدیل به ظرفی می کند برای تجمع مواد چربی، سم، و انواع بیماریها، موادی (مانند گوشت) که در مدت کوتاهی فاسد می‌شود از آن جمله اند. ساختمان بدن انسان به گونه‌ای خلق شده، با رودهٔ طولانی که مناسب گوشتخواری نمی‌باشد، وقتی گوشت پخته می‌شود تا قابل مصرف انسان باشد درصد فساد آن بالاتر می‌رود. انسانِ میوه و خام‌خوار، چنان عادتهای غذایی خود را تغییر داده که در نبودن غذای گوشتی، لذتی از غذا خوردن نمی‌بَرَد.

همهٔ بیماریها، سرچشمه‌اش تغذیه ناسالم و عدم‌تحرک است. هیچ ببر و پلنگ و شیری که آزادانه شکار و زندگی می کنند هرگز نزد دامپزشک نمی‌روند!

سلامتی جامعه‌ها به خطر افتاده و هر روز، نوعی بیماری جدید یافت می‌شود. بیایید پیشقدم شده به خاطر سلامتی خودمان هم شده تغییراتی در نحوهٔ زندگی و رژیم غذایی خود بدهیم.

عباس عابد

داستانهای پلیسی مجله را بیشتر کنید

من و خانواده‌ام طرفدار پرو پا قرص مجله خوب اطلاعات هفتگی می‌باشیم و خودم به ویژه یک خط از داستان‌های انتخابی آلفرد هیچکاک را از دست نمی‌دهم. چندی پیش این مسئله به ذهنم رسید که چه خوب می‌شد اگر داستان‌ها و ماجراهای شرلوک هولمز هم در مجله به چاپ می‌رسید و اکنون چنین درخواستی را در قالب یک پیشنهاد به شما عزیزان ارائه می‌دهم تا در صورت امکان عملی شود. در آخر موفقیت و بهروزی روزافزون شما خوبان را از خداوند متعال خواستارم.

مهشید گشمردی ــ بوشهر

اپراتور نابینایی به دنبال کار

من یک، نابینا متأهل و دارای ۳ فرزند هستم. ۴۸ ساله‌ام و ۲۱ سال سابقه کار در یک شرکت در سمت اپراتوری تلفن را دارم که بعد از ورشکسته شدن شرکت، مدت ۳ سال بیمه بیکاری می گرفتم و فقط ۲ ماه از آن باقی مانده است.

طی این مدت بارها دنبال کار مناسب گشتم اما هیچ نهاد یا ارگانی برای یک نابینا جا نداشت و حتی از بهزیستی هم کمکی دریافت نکرده‌ام. و حالا چشم امید به خدا و هموطنانم دارم تا برای این حقیر کاری فراهم کنند. و مرا از شرمندگی خانواده‌ام برهانند.

در ضمن تخصص اینجانب هم در بخش اپراتور تلفن است و اتفاقاً بسیار هم مسلط هستم. اما در صورت نبود شرایط خواهشمندم عزیزانی که می‌توانند مبلغی به عنوان وام در اختیار حقیر بگذارند تا در اقساطی آن را برگردانم.

شماره و آدرس این خواننده در دفتر مجله محفوظ است.

ازدواج آقایان این خواص را دارد...

– قبل از ازدواج خوابیدن تا لنگ ظهر. بعد از ازدواج بیدار شدن زودتر از خورشید. برای خرید نان... و...

نتیجه گیری اخلاقی: سحرخیز شدن.

– قبل از ازدواج رفتن بی‌اجازه (عیالات متحده) به سفرها. بعد از ازدواج رفتن به حیاط با اجازه.

رفاه عمومی است. یعنی اگر شما وضع اقتصادی خوبی نداشته باشید، سعی نمی کنید یخچال قدیمی خانه را با یخچال جدید عوض کنید. یا ماشین لباس شویی تازه‌ای بخرید و یا تلویزیون خانه را عوض کنید. همه اینها تقاضا را محدود می کند. با محدود شدن تقاضا، عرضه، امکان افزایش نخواهد داشت. در آن صورت محصولات کارخانه های شما به فروش نمی رسند تا بنگاه های اقتصادی تقویت شوند.

پس افزایش قدرت خرید مردم می تواند به اشتغال و رشد اقتصادی کمک کند. همواره گمان نکنیم که اگر خرید تازه‌ای صورت ندهیم، قناعت کرده ایم و به کشور خود خدمت نموده ایم. باید به بازار برویم، باید بتوانیم بخریم و تولید کننده هم باید بتواند بفروشد. اگر همه درآمد یک خانوار صرفاً صرف پرداخت کرایه خانه و یا پرداخت پول آب و برق و گاز و تلفن شود و هیچ پولی برای خریدهای دیگر باقی نماند، بخش تولید شما در بازار فروش محدودتری مجبور است نفس بکشد. در چنین حالتی شما، هم تولید کمتری خواهید داشت و هم اشتغال محدودتری.

پس برنامه ریزی های دولت نباید به گونه‌ای باشد که قدرت خرید مردم محدود و محدودتر بشود. از ایجاد اندکی تورم بیشتر نباید واهمه کرد. همچنان که از واقعی کردن قیمت حامل های انرژی نباید ترسید. اگر ما در حوزه اقتصاد دخالت های دولتی و غیر کارشناسی را به حداقل برسانیم و به بیان دیگر دست از سر اقتصاد برداریم، ساز و کارهای علمی و منطقی و طبیعی اقتصاد جای خود را باز خواهند کرد و در عرصه رقابت و بازار رقابتی، فضای تنفسی بیشتری را شاهد خواهند بود.

دولت همزمان با واقعی کردن قیمتهای حامل های انرژی، پول بیشتری به دست خواهد آورد که برای دولت خوب است. هرچه دولت ثروتمندتر شود، کمتر دست در کیسه نفت خواهد برد و بهتر می تواند به وظایف اصلی خود عمل کند. از جمله وظایف اصلی دولت آن است که در پرداخت حقوق متناسب با عزت و آبروی عائله اش اقدام نماید.

آنچه که نگران کننده است، عدم تناسب درآمدها با هزینه هاست و به همین علت بوده است که تا به حال دولت ناگزیر شده به بهانه حمایت از اقشار آسیب پذیر و تهی دستان جامعه، یارانه های سنگینی بپردازد. با حذف یارانه ها، قیمت ها واقعی می شوند. درآمد دولت نیز افزایش پیدا می کند و دستش برای آنکه مطابق شأن و منزلت کارمندان، کارگران و بازنشستگانش حقوق بپردازد، باز می شود. بدون تردید اگر دولت بتواند تعادل مناسبی بین درآمدها و هزینه هایش ایجاد کند، به شکلی که کسری بودجه نیاورد، افزایش حقوق ها به خودی خود نمی تواند بهانه تورم به دلیل افزایش نقدینگی قرار بگیرد چرا که در منطق اقتصاد، تورمی بد است که محصول نقدینگی اضافی و کسری بودجه دولت باشد. درصدی از تورم که به افزایش سطح رفاه، افزایش تولید، خارج کردن صنعت و کشاورزی از رکود و افزایش اشتغال منجر شود، در یک دوره کوتاه مدت پدیده ناپسندی به حساب نمی آید. ■

نتیجه گیری اخلاقی: کسب اعتبار!

- قبل از ازدواج خوردن بهترین کبابها و غذاها بی‌منت. بعد از ازدواج خوردن غذاهای سوخته بامنت.

نتیجه گیری اخلاقی: تقویت معده!

- قبل از ازدواج استراحت مطلق بی جر و بحث. بعد از ازدواج جارو و شستن حیاط در شرایط سخت.

نتیجه گیری اخلاقی: ورزیده شدن!

- قبل از ازدواج آموزش گیتار و سنتور و... بعد از ازدواج آموزش بچه‌داری و شستن ظرفها.

نتیجه گیری اخلاقی: کسب مهارت در خانه‌داری.

- قبل از ازدواج گرفتن پول از پاپا. بعد از ازدواج دادن کل حقوق به خانم.

نتیجه گیری اخلاقی: مستقل شدن.

مرحوم نورالله خواجات — اهواز

خلاصه چند نامه

به فکر پرنده‌ها باشیم

در فصل سرد و در سرما پرندگان نمی توانند غذای خود را به راحتی پیدا کنند. کافی است که ما که در شهر زندگی می کنیم هر روز نان‌های خشک را که دیگر قابل استفاده نیستند خرد کرده و پشت پنجره‌ها بریزیم و یا برنج اضافه آمده را که دیگر قصد خوردن آن را نداریم به جای آنکه در سطل آشغال بریزیم خوراک این پرنده‌ها بکنیم. آن وقت می‌بینید که چقدر پرنده پشت پنجره شما جمع می‌شوند.

الگوی مصرف را رعایت کنیم

چندی قبل که به اداره بیمه رفتم تا دفترچه‌ام را تمدید کنم شاهد بودم که در آنجا بسیاری که برای تجدید دفترچه می آمدند، هنوز بسیاری از برگه‌های دفترچه بیمه قابل استفاده بود که مأمور مربوطه برگه‌های باقی مانده دفتر را جدا کرده و دفترچه جدید به بیمه شده می‌داد. بنده حساب کردم که اگر جلوی همین اسراف را که کم هم نیست نگیریم، صرفه‌جویی قابل ملاحظه‌ای در کل کشور صورت خواهد گرفت.

ضرورت اجرای طرح بیمه همگانی

در جامعه ما افراد نیازمند بسیاری هستند که زندگی برایشان بسیار سخت است و کمیته امداد هم نمی‌تواند به تمام مشکل آنها رسیدگی کند، اما اگر دولت طرح بیمه همگانی را به درستی اجرا کند همه آنها می‌توانند با استفاده از مزایای بیمه از حداقل امید به زندگی و نجات برخوردار شوند.

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

به لطف خدا و به کمک شما مشکلم حل شد

خانم ط-علیزاده از بوشهر تماس گرفته و اظهار داشتند که پس از چاپ نامه ایشان و با لطف و عنایت خداوند و کمک و مساعدت و مهربانی خوانندگان نیکوکار و ارجمند مجله، پسرشان در بیمارستان بستری و مشکلشان حل شده است و به این وسیله خواستند که قدردانی صمیمانه نامبرده منعکس شود.

نامه به سردبیر

باسلام گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن سال نو میلادی به تمامی خوانندگان ارجمند هموطن مسیحی و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی.

***

***ابراهیم سیلابی — بندر انزلی**

نمابر شما به دستم رسید. آنچه را که در یادداشت هفته دو شماره پیش آمد، دارای منطقی بود که با مطالعه دقیق آن می توان استدلال مطرح شده را پذیرفت. در آن مطلب از طرح هدفمندی انتقاد نشد بلکه از شیوه نرخ گذاری انتقاد به عمل آمد و گرنه درباره ضرورت کاهش مصرف، بنده هم با شما هم عقیده هستم.

***اعتصامی — اصفهان**

به نکته خوبی اشاره کرده اید که ترجیح می دهم خلاصه ای از مطلب ارائه شده در بخش نامه های بی واسطه و یا به صورت جداگانه در صفحه ترازو منعکس شود.

***عباس عابد — اندیشه**

مطالب کوتاه خوبی از شما به دستم می رسد که مورد استفاده قرار می گیرد. از جمله در همین شماره نمونه ای از آن به چاپ رسیده است. از همکاری خوب شما با نشریه سپاسگزارم.

***فروزان قورچی زاده — میناب**

عکسهای ارسالی را به بخش شکوفه های زندگی داده ام تا مورد استفاده قرار گیرد. از لطف شما نسبت به این مجله و بنده و همکاران صمیمانه سپاسگزارم و سلام شما را به آقایان گلیاری و اکبرزاده و نیز خانم مختاری می رسانم.

***محسن ذوالفقاری — ساوه**

دو نامه و مقاله جدید از شما خواننده خوب و فعال مجله به دستم رسید که آنرا در نوبت چاپ قرار دادم. سرافراز باشید.

***پرویز رئیسی — تهران**

مطلب شما را به بخش ترازو ارجاع دادم تا در آن قسمت مورد استفاده قرار گیرد.

***منیژه رستمی — تنکابن**

بارها از خوانندگان ارجمند تقاضا کرده ام که نامه هایشان را روی یک طرف کاغذ بنویسند تا بهتر خوانده شود. از شما نیز همین درخواست را دارم. به هر حال همه کسانی که به شهر می آیند، افراد زیاده خواهی نیستند. گاهی اوقات از سر اجبار ناگزیر می شوند که برای پیدا کردن کار یا درآمد مناسب به شهرها هجوم بیاورند که اصلاً پدیده خوبی نیست. راه حل آن است که ما در همه سرزمین پهناورمان فرصت اشتغال و امکانات مناسب زندگی فراهم کنیم تا پدیده مهاجرت مهار شود و یا لااقل شکل مناسبی به خود بگیرد.

تنها نزد کسی شکایت کن که بتواند مشکل تو را حل کند

● حضرت امیر(ع)

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hasanfathi96@yahoo.com

جهان در سال ۲۰۱۰

❊ویکی‌لیکس با افشاگری گسترده، جهان را با قدرت رسانه آشنا کرد

جهان مسیحی یک سال دیگر را پشت سر گذارده و قدم به سال جدیدی نهاده است. به این ترتیب سال ۲۰۱۰ و اولین دهه از قرن بیست و یکم سپری شده و بشریت قدم به دهه دوم از هزاره جدید می گذارد. وضعیت جهان در سال ۲۰۱۰ از زمینه‌ها و زوایای مختلف گویای این واقعیت است که بسیاری از پیش بینی‌هایی که سال‌ها قبل درباره قرن بیست ویکم و چگونگی مسایل و مشکلاتش صورت گرفته بود یا تحقق نیافته و یا این که برعکس شده است.

نگاهی به وضعیت عراق و افغانستان و یا فلسطین می‌تواند بر این مساله صحه بگذارد که اوضاع جهان چندان هم در مسیر تفاهم و آشتی پیش نرفته و نمی‌توان به تقویت دوستی‌ها امیدوار بود.

وضعیتی که در شبه‌جزیره کره به وجود آمده و یا تشدید فعالیت تروریستی در اقصی‌نقاط جهان گویای بحرانی است که این کره خاکی را فرا گرفته است. بررسی و ریشه‌یابی برخی از این درگیری‌ها این واقعیت را آشکار می‌سازد که آنها ریشه در قرن بیستم داشته و در حقیقت به‌ارث رسیده از دهه پیش هستند اما با وجود سپری شدن دهها سال، هنوز راه‌حلی برای خاتمه دادن به آنها یافته نشده است که در این ارتباط می‌توان به مقوله‌ی فلسطین و شبه‌جزیره کره اشاره کرد.

با نگاهی گذرا به تحولات جهان در سال ۲۰۱۰ سعی می کنیم برخی از رویدادهای مهم این سال را به اختصار و در حد بضاعت این صفحات در آستانه سال ۲۰۱۱ مورد بررسی قرار بدهیم.

❊❊❊

ویکی لیکس

افشای هزاران سند محرمانه پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) و وزارت خارجه آمریکا توسط شبکه ویکی‌لیکس بزرگترین لطمه را به سیاست‌ها و روش‌های منسوخ و نخ‌نمای پیشین که گمان می رفت با عملیات محرمانه و پنهانی و شیوه های گاوصندوقی می توان به پنهانکاری روی آورد زد که اولین دستاورد و پیامش نه تنها برای آمریکایی‌ها بلکه برای حکومت‌ها و کشورهای جهان این بود که باید از روش‌ها و شیوه‌های جدیدی برای حفظ و محافظت از اسناد و مدارک محرمانه و سری خود بهره بگیرند.

هم‌چنین افشای این اسناد بر این واقعیت صحه گذارد که قدرت رسانه‌ها را نمی‌توان انکار کرده و یا نادیده گرفت و اگر حکومت و کشوری درصدد مقابله با این ابزار برآید مطمئناً شکست خورده و بازنده خواهد شد به طوری که تجربه‌های اخیر نشان داد که چگونه آمریکا، تنها ابر قدرت جهان، چالش با سایت کوچکی هم چون ویلی‌لیکس را باخته و ناگزیر است برای حفظ پرستیژ خود و جلوگیری از افشاگری‌های بیشتر، سکوت و مدارا پیشه کند.

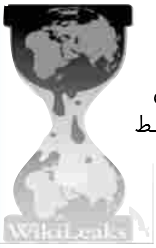

اسناد افشا شده علاوه بر آمریکا، جامعه جهانی را هدف قرار داده و پرده از روی اسرار بسیاری برداشت به طوری که کشورها را رویاروی هم قرار داد. به این دلیل که مسایل گوناگونی را که به صورت محرمانه توسط حکومت‌ها عنوان شده بود برملا کرد. اگرچه کشورها سعی کردند از برخوردهای غیر منطقی پرهیز کنند اما مشخص است که در پشت صحنه، حکومت‌ها ناگزیر به پاسخگویی شده‌اند که در این زمینه بیشترین اعتراض‌ها متوجه واشنگتن است زیرا اسنادی که افشا شده یا در حقیقت لو رفته، عمدتاً مربوط به این کشور بوده است.

هرچند گفته شده یک سرباز عامل انتقال اسناد محرمانه به شبکه ویکی‌لیکس بوده اما با توجه به نظارتی که بر سیستم‌های اطلاعاتی و امنیتی آمریکا می‌شود این مساله تا حدودی دور از ذهن به نظر می‌رسد.

آمریکا بارها از ویکی‌لیکس خواست از افشای اسناد خودداری کند. آنها معتقد بودند افشای اسناد محرمانه می‌تواند جان شهروندان و دیپلمات‌های این کشور را با خطر مواجه سازد. ولی از آنجا که این سایت و حامیانش بر افشاگری تأکید داشتند درخواست‌ها و تهدیدها کارگر نشده و در نهایت هزاران سند در اختیار جهانیان قرار گرفت.

در این رابطه **جولیان آسانژ** بنیانگزار ویکی‌لیکس که متهم به سوءاستفاده جنسی در سوئد شده بود توسط دادگاهی در لندن بازداشت گردید که فعلاً با وثیقه آزاد شده و در انتظار محاکمه به سر می‌برد. عده‌ای بر این باور هستند که این اتهامات، توطئه‌ای برای وادار کردن آسانژه و همکارانش به سکوت است. در سال ۲۰۱۱ از این سایت بیشتر خواهیم شنید.

بحران کره

با وجود سپری شدن بیش از یک دهه از پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی و در حالی که بیشتر از ۵ دهه از پایان جنگ دوم جهانی می گذرد ولی هنوز دو کره به توافقی برای صلح و آشتی دست نیافته و در حالت «نه جنگ، نه صلح» به سر می‌برند. در حالی که عده‌ای معتقدند اگر پس از جنگ دو کره در سال ۱۹۵۳ قرارداد صلحی میان آنها به امضا می‌رسید امروزه شاهد این برخوردها و اقدامات تحریک آمیز نبوده و این بخش از جهان در شرایط دوران جنگ سرد به‌سر نمی‌برد.

سیاست تسلیحاتی که کره شمالی پیش گرفته و شبه‌جزیره کره را وارد مسابقه مرگبار تسلیحاتی کرده، علاوه بر فشارهای سیاسی و اقتصادی که به مردم این کشور وارد می آورد کشورهای همسایه را نیز در وضعیت بلاتکلیفی قرار داده است به گونه‌ای که اهداف و خواسته‌های رژیم پیونگ‌یانگ مشخص نبوده و این رژیم به صورت شفاف به بیان آنها نمی‌پردازد.

علاوه بر فعالیت در مسیر تولید و تکثیر سلاح هسته‌ای که با واکنش منفی جهانی مواجه شده، حملات توپخانه‌ای به یک جزیره مرزی کره جنوبی و حمله دریایی به یک ناوچه جنگی جنوبی‌ها که به غرق آن انجامید، اوضاع را به مراتب آشفته کرده و آمریکا و متحدانش را وادار به واکنش نمود.

در این حال که تنش بر شبه‌جزیره کره سایه انداخته بود به دلیل شدت بیماری **کیم جونگ ایل**، مساله جانشینی او باز هم افکار عمومی را متوجه پیونگ‌یانگ کرد. نشست حزب کمونیست این کشور که سکاندار کره شمالی می‌باشد با ارتقای پسر کوچک رهبر به ژنرالی بر این مساله صحه گذارد که قرار است پسر جای پدر را بگیرد همان گونه که پس از درگذشت **کیم ایل سونگ** پدر، **کیم جونگ ایل** پسر جای او را گرفت.

هرچند این حادثه با اعتراض پسر بزرگتر که خارج از کره به سر می‌برد مواجه گردید اما با توجه به تأیید این ارتقا از سوی ارگانها و نهادهای تصمیم گیرنده، به نظر نمی‌رسد تغییری در این روند به وجود بیاید.

مشکل عمرالبشیر

سودانی‌ها خود را برای برگزاری همه‌پرسی درباره سرنوشت جنوب این کشور آماده می کنند لذا روزهای آینده شاهد تحولات چشمگیری در این کشور خواهیم بود. سودان که پهناورترین کشور در قاره سیاه است به احتمال قوی، یکپارچگی خود را از دست داده و دو پاره خواهد شد. این کشور حتی در زمانی که تحت سلطه استعمار قرار داشت دوپاره بود و پس از استقلال نیز نتوانست یکپارچگی خود را حفظ کند زیرا حکومت‌های این کشور که عمدتاً از شمال مسلمان بودند رابطه خوبی با جنوبی‌ها نداشتند. البته چندین سال است که سودان در داخل خود نیز با مشکلاتی دست به گریبان است که از آن جمله می‌توان به جنگ بر سر منطقه دارفور اشاره کرد که سبب گردیده دادگاه لاهه خواستار بازداشت ژنرال عمرالبشیر رییس جمهور این کشور به عنوان جنایتکار جنگی شود. روشی که دولت سودان در قبال مردم این کشور در پیش گرفته همواره با اعتراض جامعه جهانی مواجه بوده ولی حکام این کشور توجهی به اعتراضات و مخالفت‌های داخلی و خارجی

نداشته و سعی کرده‌اند بازور اسلحه پاسخ اعتراض‌ها رابدهند. به همین دلیل جنوبی‌ها پرچم استقلال و جدایی برافراشته و می‌خواهند خواسته خود را عملی سازند.

ناتو

اجلاس سران ناتو در لیسبون پرتغال ضمن ترسیم برنامه جدید این سازمان، با ۲ دستاورد مهم همراه بود که شامل برنامه‌ریزی برای خروج نظامیان این اتحادیه از افغانستان در سال ۲۰۱۴ واستقرار سپر موشکی در کشورهای عضواز جمله ترکیه بود که در همسایگی ایران قرار دارد. موافقت روسیه با این سپر موشکی که در پی حضور **مدودف** رییس جمهوری این کشور در اجلاس صورت گرفت پرده از هماهنگی مسکو با ناتو برداشت. ناتو که در زمان شکل گیری در اوج دوران جنگ سرد مأموریت مقابله با شوروی و متحدانش را برعهده داشت امروزه باافزایش اعضا و تعریف مجدد مأموریتش، پا رااز محدوده سنتی خود فراتر نهاده و به یک سازمان و اتحادیه جهانی تبدیل شده است. آنچه در لیسبون گذشت بر این واقعیت صحه گذارد که رقابت شرق و غرب جای خود را به جنگ با عوامل و عناصر دیگری داده و ناتو برای مقابله با این تهدیدات باید آماده شود. حضور در افغانستان از دلایل پیدایش تهدیدات جدیدی است که نه تنها ناتو بلکه جهان را فراگرفته است.

یکی از مسایلی که ابهام آمیز نشان می‌داد مواضع ترکیه در قبال استقرار سپر موشکی بود زیرا ترک ها مدعی شده بودند که نباید از کشور خاص به عنوان هدف این سپر نام برده شود. به همین دلیل در مصوبه ناتواز هیچ کشوری نام برده نشد ولی با این حال بعضی از سران کشورهای عضو ناتو به طور ضمنی اشاره‌ای به ایران و کره شمالی کرده بودند.

به این ترتیب ناتو خود را برای ورود به دهه دوم قرن بیست‌و یکم آماده می‌سازد.

تروریسم

چند سالی است که مقوله تروریسم، جهان را با خطر مواجه ساخته و تروریست‌ها از هر فرصتی برای ضربه‌زدن به کشورها استفاده می کنند.

سال‌ها بود که فلسطینی های چپگرا و کارلوس که یک تروریست بین‌المللی بود برای احقاق حقوق فلسطینی‌ها دست به اقدامات تروریستی می‌زدند که از شاخص‌ترین فعالیت‌هایشان گروگانگیری وزرای نفت اوپک بود. اما در سال‌های اخیر که حمله به برج های تجارت جهانی در نیویورک و ساختمان پنتاگون در واشنگتن در ۱۱ سپتامبر آغازش بود عصر جدیدی را شاهد بودیم که در قالب القاعده که برداشت خاصی از اسلام داشتند بروز کرده است. در همین رابطه حمله به **افغانستان** و پس از آن **عراق** صورت گرفت اما تروریسم مهار نشد به طوری که امروزه دامنه آن از افغانستان فراتر رفته و کشورهای دیگر را شامل شده است که می‌توان به **یمن**، **سومالی**، **موریتانی**، **افغانستان** و **پاکستان** اشاره کرد. آنها از هر فرصتی برای ضربه‌زدن به کشورها و ملت‌ها بهره گرفته و به راحتی مردم را هدف قرار می‌دهند تا حدی که تهدیدهای القاعده در سال ۲۰۱۰ اروپا را به حال آماده باش در آورده و با کشف بسته‌های پستی انفجاری که از یمن پست شده بود مشخص گردید که تروریست‌ها از پای ننشسته‌اند.

هرچند **فیدل کاسترو** رهبر کوبا، ب**ن‌لادن** را جاسوس «سیا» می‌نامد اما گفته می‌شود **عدنان شکری جمعه** که فرماندهی عملیات القاعده را بر عهده گرفته ۱۵ سال در آمریکا زندگی می کرده است.

سقوط انقلاب لاله‌ها

جمهوری‌های شوروی پیشین به فاصله کوتاهی با قیام‌های مردمی علیه حکومت های وابسته ای که پس از فروپاشی ابرقدرت شرق و استقلال این جمهوری‌ها روی کار آمده بودند مواجه شد که در این راستا در گرجستان،اوکراین و قرقیزستان، حکومت‌هایی به قدرت رسیدند که متمایل به غرب، مخالف روسیه و حامی مردم‌سالاری بودند. ولی امروزه فقط در گرجستان، انقلاب توانسته پابرجا مانده و به بقای خود ادامه دهد در حالی که دراوکراین و قرقیزستان شرایط تغییر کرده است. در سال ۲۰۰۵ قرقیزها به رهبری «قربان باقی یف» علیه دولت **عسکر آقایف** قیام کرده و قدرت رادر دست گرفتند. ولی همان‌ها در سال ۲۰۱۰ دراعتراض به روشی که **باقی‌یف** و حامیانش پیش گرفته بودند، سر به شورش برداشته وانقلاب لاله‌ها را به زیر کشیدند.

سقوط باقی‌یف با درگیرهایی همراه بود خصوصاً با ازبک‌ها که گفته می‌شد حامی دولت هستند. در زمان باقی‌یف آمریکا یک پایگاه در «ماناس» مستقر کرد که چندان به مذاق روس‌ها خوش نیامده بود به همین دلیل این سوال وجود داشت که دولت جدید چگونه با این مقوله بر خورد خواهد کرد؟ که در نهایت دولت خانم «رزا آتون بایووا» رهبر جدید قرقیزستان موافقت خود را با ادامه فعالیت پایگاه مزبور اعلام می‌دارد.

قرقیزها قانون اساسی جدیدی تدوین کرده و با برگزاری انتخابات آزاد پارلمانی سعی کردند دستاوردهای فراموش شده انقلاب لاله‌ها رااحیا کنند. روشی که آنها در پیش گرفته‌اند می‌تواند برای سایر جمهوری‌های شوروی الگو باشد. این روش که مشارکت حداکثری مردم را در پی دارد چندان از سوی روس‌ها مورد تأیید قرار نگرفته و حمایت آنها را در پی نداشته است. هرچند مسکو از سقوط باقی‌یف جانبداری کرده بود.

غزه

زمانی که «**آریل شارون**» نخست‌وزیر پیشین اسرائیل نوار غزه را به فلسطینی‌ها واگذار کرد تصور نمی کرد این منطقه به چالش بین فلسطینی‌ها و گروه‌های فلسطینی بااسرائیل تبدیل شود. لذا وقتی حماس توانست کنترل این منطقه را در دست بگیرد و شرایط به ضرر دولت خودگردان و اسرائیل چرخش پیدا کرد، هم گروه فتح و هم اسرائیل با گروه‌هایی مواجه شدند که هرگونه مذاکره و توافق را رد کرده و حاضر به آشتی و تفاهم نبودند. به همین خاطر رژیم اسرائیل حمله به غزه رادر دستور کار قرار داد که ۳۳ روز طول کشید و جز کشتار غیرنظامیان و شکست این رژیم ثمری برایش نداشت. پس از آن نیز این منطقه با محاصره شدید اسرائیل مواجه شد به گونه‌ای که هرگونه ورود موادغذایی و دارو به غزه ممنوع گردید.

این اقدامات وخامت اوضاع معیشتی و بهداشتی مردم رادر پی داشت که اعتراضات جهانی را سبب گردید ولی اسرائیل با حمله به کشتی حامل کمک‌های انسان‌دوستانه و جلوگیری از نزدیک شدنشان به غزه نشان داد که مصمم به ادامه این وضعیت می‌باشد.

درحالی که درگیری‌های سیاسی برسر غزه ادامه داشت با تلاش **آمریکا**، مذاکرات مستقیم صلح میان **نتانیاهو** نخست‌وزیر راستگرای اسرائیل و **محمود عباس** رهبر فلسطینی‌ها از سر گرفته شده که دو دور ادامه یافت ولی از آنجا که اسرائیل شهرک سازی در اراضی اشغالی فلسطین را آغاز کرد مذاکرات به بن‌بست کشیده شد زیرا اسرائیل دست از شهرک سازی برنداشته و فلسطینی‌ها هم اعلام کردند تا زمانی که شهرک سازی ادامه دارد پای میز مذاکره نخواهند نشست.

آزادی خانم سوچی

برمه رامی توان از جمله کشورهایی دانست که مردم‌سالاری و آزادی در آن جای نداشته و نظامیانی که از سال ۱۹۶۲ قدرت را در دست دارند هر صدای مخالفی را خفه کرده و با سیاست مشت آهنین به اداره این کشور پرداخته‌اند.

در سال ۱۹۹۰ نظامیان تن به انتخاباتی دادند که با پیروزی قاطع مخالفان همراه بود که در راس آنها سوچی قرار داشت ولی نتیجه انتخابات نادیده گرفته شد و خانم سوچی نیز تحت بازداشت قرار گرفت

آنها پس از ۲۰ سال یک بار دیگر در سال ۲۰۱۰ انتخاباتی را برگزار کردند که فقط دولتی‌ها حق شرکت در آن راداشتند. لذا حزب دولتی همبستگی و توسعه توانست اکثریت کرسی‌های پارلمان را از آن خود کند

یکی از خواسته‌های مردم در ۲۰ سال گذشته آزادی **خانم سوچی** بود که ۱۵ سال رادر حبس خانگی و بازداشت به سر برده بود در نهایت پس انتخابات فرمایشی پارلمانی، خانم سوچی آزاد شده و با حضور در دفتر حزب، فعالیتش رااز سر گرفت. این اقدام نظامیان می‌تواند تحرک را به جامعه دیکتاتورزده برمه باز گرداند‌ه و شرایط را به سوی تغییر و تحول سوق دهد.

بقیه در صفحه ۴۱

باطن شخص که اصلاح شود رفتار ظاهری شخص استوارتر می شود

امام جعفر صادق(ع)

سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

وزارتخانه بازی و شادی

❋ وزارت ورزش و جوانان می‌تواند مزایای فراوانی داشته باشد، هر چند اگر دستگاههای موجود وظیفه خود را درست و دقیق انجام داده بودند، امروز نیازی به وزارتخانه بیست و دوم نبود

خانمی که از ایشان به عنوان رییس جدید سازمان ملی جوانان نام برده می‌شد، آنقدر در تصدی این پست تردید کرد تا سرانجام به روزی رسیدیم که مجلس شورای اسلامی قاطع تصمیم گرفت تا دو سازمان تربیت‌بدنی و جوانان را به یک وزارتخانه تبدیل و در یک ساختمان جمع کند.

سازمان تربیت‌بدنی البته در روزهایی که گذشت و مسابقات آسیایی در چین برگزار شد، عملکرد قابل قبولی داشت اما سازمان ملی جوانان چنین کارنامه خوش رنگی را هیچوقت در کیف خود نداشت و به این ترتیب نمایندگان مجلس برای ایجاد کنترل و نظارت کامل بر روی این دو سازمان بزرگ دولتی و کوچکتر کردن حجم دولت، به تولد وزارتخانه‌ای جدید رأی دادند تا از این پس عملکردهای این دو بخش از دولت هم با نظر نمایندگان مردم و زیر تیغ انتقاد قانونی ایشان قرار گیرد.

از این جهت که یک نظارت پر قدرت قانونی از این به بعد بر کار دستگاههای دور مانده دولتی ایجاد خواهد شد تا سریعتر و صحیح‌تر حرکت کنند، این تصمیم، تصمیم به جایی بوده است و هم اینکه کارشناسان و کارمندان فراوان این دو دستگاه از این پس با ادغام در سازمان، در مجموعه کوچکتر و کارآمدتری قرار می‌گیرند. و این روزها که دولت در پی مصرف کمتر و کار بیشتر است و قانون هدفمندی یارانه‌ها هم به دنبال چنین مقصدی حرکت می‌کند، شایسته بود که زیاده خرجیهای دو سازمان در هم جمع شوند تا سبکتر به سمت هدف حرکت کنند.

اما دو نکته باید در این ادغام مورد ملاحظه قرار گیرد که اگر چنین توجهی از نظر نمایندگان دوم دور بماند این اقدام جز یک ماده واحده قانونی و اندکی جابجایی در اسمها و سیستمها و ساختمانها اثر چندانی نخواهد داشت.

اول اینکه مدیریت رشته‌های ورزشی در دنیای ورزش امروز از اختیار دولتها و حکومتها بیرون آمده و در فدراسیونها و کنفدراسیونهای جهانی قرار گرفته که با انتخابات جداگانه برگزیده می‌شوند و این ماجرا تا آنجا پیش رفته که اگر دخالت دولتها در ورزش از خط قرمز این نهادها بگذرد، ورزش کشور از سوی این نهادهای بین‌المللی، گرفتار محرومیت و اخراج از مسابقات جهانی خواهد شد. بنابراین وزارت تازه متولد شده ورزش نباید چشمداشت چندانی نسبت به در اختیار گرفتن مدیریت رشته‌های ورزشی به ویژه در سطح ورزش قهرمانی داشته باشد، والّا قصه‌هایی مانند آنچه مدتی قبل گریبان فدراسیون فوتبال ایران را به دلیل دخالت سازمانهای دولتی در آن گرفته بود، تکرار

خواهد شد. به این ترتیب آنچه بیشتر می‌تواند مورد توجه وزارت ورزش قرار گیرد، رفتن در پی توسعه ورزش همگانی و فراهم آوردن امکانات برای وارد شدن ایرانیانی به زمینهای ورزشی است که کمبود وقت یا انگیزه یا امکانات، هنوز اجازه نداده پای آنها به چنین میدانهایی باز شود و ادامه یابد.

نکته دوم درباره ادامه نام این وزارتخانه جدید است. تردیدی نیست که فراوانی مشکلات دوره جوانی و نیز کم کاری سازمان ملی جوانان، انگیزه بخش بزرگی از نمایندگان مجلس برای رأی دادن به تشکیل وزارت جوانان است، اما اگر کمی از نزدیکتر بنگریم مشکلات دوره جوانی می‌توانند در چند عبارت خلاصه شود، یا دست کم مهمترین آنها می‌تواند در این چند عبارت جمع باشند:

ازدواج، اشتغال، مسکن، آموزش، تفریحات سالم و مسایل فرهنگی و تربیتی.

نکته جالبی که پس از دقت در این عبارتها به نظر می‌آید، تناسب این مشکلات با دیگر وزارتخانه‌های موجود دولتی است، به این ترتیب که وزارت کار، وزارتخانه‌هایی نظیر صنایع، بازرگانی، نفت و کشاورزی

پانزده درصد افزایش حقوق

❋ امسال بر خلاف سالیان گذشته دو ماه قبل از پایان سال، رقم افزایش حقوق کارگران برای سال آینده به طور ضمنی اعلام شده است

اندکی بیش از دو ماه به پایان سال مانده و اندک اندک از همین روزها است که یک کمیته سه نفره با حضور نمایندگان کارفرمایان، کارگران و دولت تشکیل می‌گردد تا مقدار افزایش حقوق میلیونها کارگر را برای سال آینده تعیین کند و مطابق قانون کار، آنرا در فیشهای حقوقی کارمندان، اعمال نماید.

در این کمیته سه نفره آنچه معمولاً تکرار می‌شود آن است که نمایندگان کارگران رقمهای بسیار بزرگی را به عنوان مقدار افزایش حقوق سالانه پیشنهاد می‌کنند و در مقابل نمایندگان کارفرمایان رقمهای بسیار اندکی را و هر یک به دنبال جلب منفعت برای همکاران خویش هستند، در این میانه هم نمایندگان دولت سعی می‌کنند اعتدال رعایت شود و بسته به شرایط اقتصادی و سیاسی گاه طرف کارگران و گاه طرف کارفرمایان را می‌گیرند. اما امسال پیش از تشکیل این کمیته و بحث‌ها و منتظر ماندن برای نتیجه‌ها، یکی از اعضای معتبر هیأت مدیره کانون کارفرمایان ایران گفته است

که افزایش حقوق کارگران برای سال ۹۰ حدود ۱۵ درصد خواهد بود.

اولین نافرمانی

❋ با وجود ابلاغ نرخنامه‌های کرایه‌های درون‌شهری و برون‌شهری در تهران، برخی رانندگان هراسی از عدم رعایت این نرخهای اعلام شده از خود نشان نمی‌دهند

ستاد مدیریت حمل و نقل و سوخت کشور، بارها اعلامیه صادر کرد و اعضایش مصاحبه کردند و اخبار آنها را چندین بار تکرار کرد و خلاصه این طور اعلام شد که افزایش نرخ کرایه‌های درون شهری و برون شهری، پس از اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها و گران شدن سوخت، چه مقدار خواهد بود و چه میزان باید باشد. به این ترتیب این افزایش با در نظر گرفتن متغیرهای فراوان برای شهر تهران، حداکثر ۱۵ درصد اعلام شد و گفته شد که با متخلفین به شدت برخورد خواهد شد و در اولین اقدام کارت سوخت آنها باطل خواهد شد و همچنین شماره‌هایی هم اعلام شد تا مردم، متخلفین

در صورتی کـه فعالیتهای کاملی داشـته باشـند و فضای کسـب و کار در کشـور رونـق بگیرد، با تصمیم گیریهای وزارت کار عملاً باید این اشـکال به دسـت ایـن وزارتخانه‌هـا از بین بـرود و اگر وزارتخانـه‌ای تحت نام جوانان تشـکیل گردد و قصد حل مشکل اشتغال جوانان را نیز داشته باشد، عملـاً ابـزاری در اختیار ندارد تا بـه چنین هدفی نایل آید.

مشـکل مسـکن جوانان نیز می‌تواند و ظاهراً همیـن روزها هم اینطور هسـت که تحت نظارت وزارت مسـکن در حـال بررسـی و فراهم کردن ابزاری برای برطرف شدن است،از جمله طرحهایی که به نام مسـکن مهر به راه افتاده‌اند و قرار است تا پایان سـال ۸۹ یک میلیون واحد مسـکونی به متقاضیان به ویژه جوانـان تحویل دهند. با وجود چنیـن وزارتخانـه‌ای و چنـان برنامه‌هایی عملاً دخالت وزارت جوانان برای حل مشـکل مسکن جوانان هم مبنایی نخواهد داشـت و تنها به دوباره کاری و اختلاط وظایف خواهد انجامید.

حال اگر مشـکل اشـتغال و مسـکن جوانان توسـط آنچـه در وظیفـه وزارتخانه‌هـای قبلی بـود برطرف گردد، می‌توان اطمینان داشـت که طبیعـت جوان، او را به سـمت ازدواج خواهد برد و این معضل نیز بـدون دخالت وزارت جوانان به سامان خواهد رسید. برای مفهوم آموزش جوانان نیز کـه وزارتخانه‌های آموزش و پرورش، علوم و آموزش پزشکی، سالهاست که مرارت می‌کشند و تازه توانسته‌اند، سد کنکور را بشکنند و در هر حال در هر سال میلیاردها تومان بودجه در اختیار دارند تا آموزش جوانان ایرانی را به بهترین شکل ممکن هدایـت کنند و جایی بـرای وزارتخانه‌های دیگر باقـی نگذارند. می‌ماند مسـایل فرهنگی جوانان که به گفته مسـؤولان، دهها مرکـز و وزارتخانه و سـازمان در این باره دارای بودجه و طرح وظایف طولانی هستند.

از وزارت فرهنگ و ارشـاد اسـلامی گرفته تا صداوسیما و سازمان تبلیغات اسلامی و معاونتهای فرهنگی دسـتگاههای دولتی و عمومـی. اینطور که پیداسـت در این بخش هم کمبود سـازمان و وزارتخانه وجود ندارد.

تنهـا نکته این اسـت کـه همین دسـتگاهها و وزارتخانه‌هـای موجـود بایـد دسـتاوردها و برنامه‌های بهتر و بیشـتری داشته باشند تا برای این دسته از مشکلات جوانان هم راه حلی بیابند.

ایجـاد وزارت جوانـان حتـی اگـر بخواهد هماهنگ کننده و خط دهنده به این سازمانها باشد هم بر اسـاس تجربه‌هـای گذشـته، راه به جایی نخواهد برد چرا که در این سـطح مدیریتی وزرای متخلف از یکدیگر چندان حرف‌شـنوی ندارند و هر یک خود را و سازمان خود را در کار خود موفق و سرآمد می‌بیند و بی‌نیاز از مشاور و سامان دهنده می‌داند!

اینجاسـت که باید در نوشـتن آیین‌نامه‌ها و شـرح وظایف این وزارت جدیـد درباره جوانان بسـیار اندیشـه کرد و تنها به تصویـب یک ماده واحده و یک تبصره خشنود نبود. ■

هر چند که هنوز جلسات کمیته تشکیل نشده و ممکن است اتفاقات زیادی در این کمیته روی دهد اما بـه احتمال فراوان می‌تـوان پیش‌بینی کرد که عددی که این عضو هیأت مدیره کانون کارفرمایان اعلام کرده برای سـال ۹۰، قطعی خواهد بود چرا که کانون کارفرمایان به طور معمول پیشنهادهای کمتری طرح می‌کنند و امسـال که دولت با اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها قصد دارد از رها شـدن نقدینگـی فـراوان در جامعه جلوگیـری کند، از تورم احتمالی پیشـگیری نماید، دولت هم از عدد پیشنهادی کارفرمایان حمایت خواهد کرد و به این ترتیب دو رأی از سه رأی آن کمیته بر چنین رقمی اتفاق نظر خواهند داشت.

یادمان هست که نظر شخصی رییس‌جمهور آن بود که بـرای کنترل قیمتهـا و تورم در طول اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها، حقوق کارگران و کارمنـدان ثابـت بماند که مجلس بـا این نظر مخالفت کرد، از سـوی دیگر سال گذشته برخی اعضای کانون کارگران، رقم یک میلیون تومان را به عنوان حداقل دستمزد مطرح می‌کردند! که در میان این دو نظریه تند و شـدید، به نظر می‌آید با در نظر گرفتن شرایط اقتصادی جامعه، کارگران می‌تواننـد روی رقم ۱۵ درصد بـه عنوان مقدار افزایش حقوق سال ۹۰ مطمئن باشند. ■

را معرفی کنند و به سـرعت به تخلف رسـیدگی شـود. اما در حالی که حدود سـه هفته از اجرای قانون می‌گذرد، تعداد قابل توجهی از تاکسـیها و آژانسهای حمل و نقل در تهران، رقمهایی بیش از آنچه باید را به نرخ کرایه‌ها افزوده‌اند و هراسـی هم از برخوردهایی که وعده داده شده بود ندارند. سـتاد مدیریت حمل و نقل سـوخت و سـازمان هدفمندی یارانه، همانطور که پیش‌بینی می‌شـد از امروز در آزمون سـختی قـرار گرفته‌اند و آن کنترل نرخ کرایه‌های حمل و نقل اسـت. آزمونی کـه اگر در آن پیـروز نشـوند و نتوانند کارکنان بخش حمل و نقل را به ویژه در شـهرهای بزرگ، ناچـار به پیـروی از بخشـنامه‌ها و نرخنامه‌های خـود کنند، اولین قطعه دومینـوی گرانی پس از طرح هدفمندی یارانه‌ها سقوط خواهد کرد و این سلسـله، زنجیروار ادامه خواهد داشـت. اما اگر چنین نشـود، بقیه قطعه‌های دومینوی گرانی هم فعلاً از جای خود تکان نخواهند خورد. ■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ
در بارهٔ زبان
صرف ونحو
فرهنگ فارسی
فرهنگ
کتاب کوچه

زبان بدن Body language

آخرین قسمت

اعتراض دوست: سـید علی‌اصغر موسوی، کارشناس ارشـد ادبیات تطبیقی و منتقد ادبیات معاصر از مشهد تلفن کرد و گفت: «شـما خودتان به چیزهایی که در این قطره‌ها می‌نویسـید، عمل نمی‌کنید. در قطره‌های هفت هشـت ماه پیش نوشته بودید نباید از چند نشانه با هم استفاده کنیم اما در قطره این هفته(هفته پیش)، چنین چیزی نوشـته بودید: چرا درباره زبان چنین موجوداتی قلمی نمی‌فرسـایی؟!!شما یک نشانه پرسش و دو نشانه خطاب را با هم به کار برده‌اید که براساس قانون نقطه گذاری و قانونی که خودتان در همین قطره‌ها نوشته‌اید، غلط است».

پاسـخ به دوسـت: علی‌اصغر جان! نخسـت بگویم که تو را می‌شناسـم و آثار زیبایـت را خوانده‌ام و لذت برده‌ام. برخود می‌بالم که دانشـمند گران‌سـنگی چون تو، خواننده این قطره‌هاسـت. سـید جان! حق داری که چنین خُرده‌ای گرفتـه‌ای. ایـرادت کاملاً درسـت اسـت اما بسـیاری از نویسـندگان، حروف‌چین‌هـا، ویراسـتاران و مصحح‌های گرامیِ این مرز پرگهر، به این ایرادِ درسـت وقعی نمی‌نهند ولـی به جان خودت که بوی مشـهدِ ارجمند را می‌دهی من وقعی می‌نهم. گناه چنین اشـتباهی به گـردن کامپیوتر من اسـت که هاردش هفته پیش سـوخت و هر چه داشـتم و نداشـتم، دود شد و هوا رفت. آن روز ناچار شدم قطره هفته پیش را با دسـت بنویسم تا دوستانم آن را تایپ کنند. شاید نتوانسـته‌اند خط بدِ مرا بخوانند و آن علامت‌های اضافی را به قطره هفته پیش افزوده‌اند. هر چه بوده، شما به بزرگواری خودتان مرا بیامرزید.

زبـان بدن: گمان کنم بیش از پنج ماه اسـت که درباره زبان بدن قلم‌های بسـیاری فرسـوده‌ام. این رشته سر دراز دارد اما برای این که تنوع پیشـه کرده باشم، در قطره همین هفته به بخش زبان بدن نقطه پایان می‌گذارم و در قطره‌های بعدی دریچه‌های دیگر زبانشناسـی را خواهم گشود. البته خودم می‌دانم که زبان بدن برای شما خوانندگان نکته‌سنج اطلاعات هفتگی بسـیار جذاب اسـت و دوست دارید آن رَا ادامـه بدهم ولی رخصـت بدهید تا از زوایای دیگری نیز به دریای بی‌کران زبانشناسی بپردازم و قلم‌هایی بفرسایم.

به فرمان شـما دوسـتان خوبم، قول داده بودم در یکی از این قطره‌ها به زبانِ حرکات موزون بپردازم. حرکات موزون جایگزین واژه منحطّ رقص شده است.

البته اشتباه نکنید و بر همین قیاس، برای رقاصک ساعت، نگویید حرکات موزون‌انجام‌دهکِ ساعت!

اگـر خـدا بخواهد از هفته دیگر در ایـن باره قلم خواهم فرسود.

ادامه دارد

از بدترین کارها آلودن دست به چیزی است که به امانت به شما سپرده باشند • حضرت امیر(ع)

زیر نظر: محمود صفادار

زهرا باقری

غار رودافشان

خسته از هوای دود آلود تهران به دنبال گریز گاهی هستی و طبیعت آغوش پر مهری دارد. در نزدیکی آلوده‌ترین شهر کشور طبیعت زیبایی است که تنها ساعتی وقت برای کشف و تجربه آن لازم است. در کیلومتر ۹۲ جاده فیروز کوه، طبیعت البرز یک شگفتی دارد. دیدار «غار رودافشان» تجربه جالبی است. اگر چه شاید چندان آسان نباشد.

در کوهستان البرز مرکزی در شهرستان دماوند روستای سرسبزی وجود دارد با باغات وسیع و چشمه‌سارهای فراوان و رودی پر آب که چشمان هر بیننده‌ای را خیره می‌سازد، این روستا رودافشان نام دارد. در جنوب این روستا غار زیبایی خودنمایی می‌کند به نام غار رودافشان.

برای این که خوب از غار رودافشان دیدن کنید، به ۳ ساعت وقت نیاز دارید. بهتر است چراغ قوه و کلاه ایمنی داشته باشید. برای گردش در غار رودافشان حتما با راهنما این کار را انجام بدهید. از آنجا که درون غار گرم است، در فصول مختلف سال می‌توان به آنجا رفت.

عبور از یک مدخل باریک و تنگ که لذت فراوانی برای بازدیدکنندگان دارد

البته در روزهای برفی یا هنگامی که برف زیاد روی زمین نشسته، از رفتن به رودافشان خودداری کنید، چون دسترسی به آن بسیار دشوار و خطرناک می‌شود.

اگر از تهران در جاده فیروز کوه به سمت شمال برویم، پس از گذشتن از دوراهی گیلاوند که پیش از این به آن دوراهی دماوند هم می گفتند، به روستای جابان و از آنجا به روستای کوچک سید آباد می‌رسید. از کنار روستا در سمت راست به جاده آسفالته فرعی وارد می‌شوید که در سمت راست آن دره‌ای پر از درخت دیده می‌شود و در عمق دره، رودخانه‌ای جریان دارد. این جاده شما را به روستای رودافشان می‌رساند که حدود ۱۰۳ کیلومتر با تهران و ۶۰ کیلومتر با فیروز کوه فاصله دارد و در مجاورت روستایی به همین نام واقع است. غار در دامنه جنوبی دره رودافشان قرار دارد. رودخانه دلیچای در ژرفای دره جریان دارد و آب دریاچه‌های تار و هویر را که حاصل ذوب یخچال‌های قره‌داغ است، به رودخانه حبله‌رود می‌برد. دهانه غار در ارتفاع ۱۸۰۰ متری از سطح دریا و در داخل گودی بزرگی به قطر حدودا ۱۰۰ متر قرار گرفته است و تنها از لبه گودی قابل مشاهده است. اختلاف ارتفاع دهانه غار و بستر رود حدود ۲۰۰ متر است. این احتمال وجود دارد که هزاران سال قبل رودخانه و دهانه غار هم سطح بوده زیرا در دهانه غار اثری از استالاگمیت و استالاگتیت دیده نمی‌شود.

دهانه غار بسیار وسیع و قوسی شکل و به درازای ۴۰ متر و بلندی ۱۲ متر است. درون غار پوشیده از مواد آهکی است که به صورت قندیلهایی از سقف غار آویزان شده است. این غار دارای قندیلهای سنگ مانندی روی سقف یا روی کف است. آبهایی که توی زمین می‌روند سر راه خود سنگهای آهکی را که «کالسیت» نام دارند در خود حل می کنند. مواد آهکی «کالسیت» مانند شکر در آب حل می‌شوند. این آب با حل کردن «کالسیت» چاههای عمیق و شکافهای بزرگی به جا می گذارد. موقعی که غار تشکیل می‌شود از سوراخهای آن آب به صورت چکه توی غار می‌ریزد. این آب که مقداری «کالسیت» در خود حل کرده است، هنگام چکیدن مقداری از «کالسیت» خود را روی سقف باقی می گذارد. کم کم ستونهایی از سقف آویزان می‌شود. این قندیلها را که از آهک ساخته شده‌اند «استالاکتیت» می گویند. قطره‌هایی از سقف که بر کف می‌چکد باز مقداری «کالسیت» همراه دارد و آن را کم کم روی کف باقی گذاشته ستونهایی به نام «استالاگمیت» می‌سازند. گاهی این ستونها یکی از پایین و دیگری از بالا بزرگ شده و به هم می‌رسند و بدین ترتیب در غارهای آهکی دالانهای جالبی با ستونهای عجیب و زیبا و رویایی را به وجود می آورند.

همان طور که اشاره کردیم به نظر می‌رسد که هزاران سال قبل رودخانه همسطح دهانه غار بوده و احتمالا قسمتی از آب رودخانه دلیچای وارد دالانهای غار شده و این امر باعث گسترش و وسعت غار شده است. وجود تعدادی ایوان ساخته شده با سنگچین و مقادیری خرده سفال، نشانه سکونت انسانها در غار در روزگار گذشته است.

وقتی از دهانه غار وارد شویم، در سمت راست خود به اولین تالار غار می‌رسیم که حدود ۱۰۰ متر طول و ۲۵ متر ارتفاع دارد. استحکام لایه‌های غار در اینجا زیاد است و اثری از شکستگی نخواهید دید. نخستین تالار عظیم غار به قطر ۸۰ در ۱۰۰ متر و بلندای ۲۵ متر

بیشاپور شهر گمشده ایران

شهر بیشاپور که یادگار شکوه ایران باستان است در ۱۲۰ کیلومتری جنوب شیراز و در فاصله ۲۳ کیلومتری شهر کازرون قرار دارد.

این شهر که منسوب به شاپور اول، دومین پادشاه ساسانی است توسط فردی یونانی به نام هیپوداموس، در سال ۲۶۶ میلادی به شکل مستطیل بنا نهاده شد، به گونه‌ای که چهار دروازه و دو خیابان آن یکدیگر را قطع می کرده‌اند.

آتشکده بیشاپور بزرگترین آتشکده دوران ساسانیان نام گرفته است. ارتفاع دیوارهای این آتشکده به ۱۴ متر می‌رسیده است.

معبد آناهیتا

در زمان شاپور اول به احترام ایزد نگهبان آب (آناهیتا)، معبدی در بیشاپور ساخته شد که در آن مراسم مذهبی خاصی اجرا می‌شد. معبد آناهیتا سردابه‌ای مکعب شکل است و از سنگ‌های حجاری شده، بدون ملات و دوجداره (مانند بناهای دوره هخامنشی) ساخته شده است. این معبد دارای چهار ورودی است و بالای هر ورودی تندیس دو سویه گاو (به

دهانه ورودی غار

در کیلومتر ۹۲ جاده فیروزکوه، طبیعت البرز یک شگفتی دارد. دیدار «غار رودافشان» تجربه جالبی است. اگر چه شاید چندان آسان نباشد

بعد از دهانه قرار دارد. به علت استحکام لایه‌ها اثری از شکستگی و یا سنگ قابل سقوط در آن دیده نمی‌شود.

تالار دوم ابعادی ۵۰ در ۶۰ متر دارد و ارتفاعش بیش از ۲۰ متر است و پس از یک دیواره سنگچین قرار دارد و فاقد هر گونه غارسنگ (ساختارهایی که در اثر انحلال و رسوبگذاری کانیها در خلال جریان آب در داخل غارها ایجاد می‌شود، مانند چکیده و چکنده) است.

تالار سوم دارای ابعادی در حدود ۵۰ در ۴۰ و بلندای ۱۵ متر است. سر تاسر این تالار از چکیده‌ها و چکنده‌های زیبا و ستونها و آبشار سنگهای خارق‌العاده پوشیده شده است. چکنده‌های نیزه‌ای و گل کلمی در سر تاسر سقف این تالار دیده می‌شود. تالار سوم کمی کوچکتر اما بسیار زیباتر است. در این تالار ستونهای آهکی و آبشار سنگهای شگفت‌انگیزی می‌بینید.

در ادامه مسیر اصلی غار یک پلکان آهنی ما را به دهلیزی می‌رساند که دخمه بزرگی به ابعاد ۶ در ۴ متر و ارتفاع ۳ متر در انتهایش به چشم می‌خورد. دخمه یک حوضچه آب دارد. در این غار معبدی به نام «آناهیتا» قرار دارد. در کنار در ورودی آن یک سنگ بزرگ مرمری به شکل هیکل یک زن تشکیل شده است. در گوشه دیگر این غار چشمه‌ای با آب بسیار خنک و گوارایی قرار دارد.

در ادامه مسیر اصلی پرتگاههای فراوانی وجود دارد و مسیر پس از حدود ۱۶۰ متر به دالان انتهایی غار می‌رسد که طول آن ۱۰ متر است و در ارتفاع ۱۷۵۰ متری سطح دریا و ۵۰ متر پایین‌تر از ارتفاع دهانه غار است. طول غار در مسیر اصلی حدود ۵۵۰ متر است.

شکل سر ستون‌های تخت‌جمشید) قرار گرفته است.

در راهروهای معبد جوی‌های باریکی وجود دارد که در گذشته در آن آب جریان داشته است. می‌توان گفت وسایلی که برای جریان آب در اطراف تالار مرکزی تهیه شده بود، از جمله شگفتی‌های معماری ایران به شمار می‌رود.

تالار شاپور

تالار تشریفات یا تالار شاپور چهار ورودی و در هر ضلع آن ۴ تاقچه گچبری شده وجود دارد که در گذشته روی آن نقاشی و رنگ آمیزی شده بود. در میان این نقاشی‌ها تصویر یکی از زنان دربار دیده می‌شود که در حال باد زدن خود است. همچنین درباریان با جامه‌های بلند ساک های گل بر سر و دسته گلی در دست نشان داده شده‌اند. جالب اینکه یکی از قطعه‌های موزاییک یاد شده در موزه ایران باستان و دیگری در موزه لوور فرانسه وجود دارند.

بیشاپور برای بسیاری از ایرانیان آنگونه که باید شناخته شده نیست اما به عقیده بسیاری، این شهر گمشده در دل تاریخ با شکوه‌ترین اثر بر جای مانده از دوران ساسانی است.

شکوفه‌های زندگی

محمدرضا رحمت‌الله

تولدت مبارک

ملیکا قاسمی

دنیل آهنگری

کیارش اشراقی

نرگس ضیائی

سیدمحمدحسین کامرانی

ملینا خداوردیلو

نازنین عیوضی

ملیکا عیوضی

دلارام چگینی

مهشید اسماعیل زاده

محمدجواد فارسی

زهرا خزلی

آنانکه در زندگی پیروز و کامیاب شده‌اند اول از نظر فکر و روح پیروز و کامیاب بوده‌اند

● اوریسون

پرواز ۷۰۵ به مقصد جهنم

بازنشستگی اخراجی

«آئوبورن کالووای» دیگر از همه جا ناامید شده بود. وی می‌دانست که روزهای آخر کاری‌اش را در شرکت پستی «فدرال اکسپرس یا فدکس» می‌گذراند. این شرکت تصمیم گرفته بود تا به واسطه مشکلات مالی که دارد، تعدیل نیرویی عظیم انجام دهد و «کالووای» که به عنوان مهندس پرواز با این شرکت در تماس بود نیز جزء اولین نفراتی بود که در لیست مازاد شرکت قرار داشت.

این مهندس ۴۲ ساله با توجه به ساعات پروازی که داشت، در آستانه بازنشسته شدن بود اما مدیران شرکت قبول نکرده بودند که وی در موعد مقرر بازنشست شود و به همین دلیل تصمیم به اخراج وی گرفتند.

از سوی دیگر «کالووای» در زندگی‌اش نیز دچار مشکلات فراوانی شده بود. مشکلات مالی از یک سو و جدایی‌اش از همسر نیز از سوی دیگر باعث شده بود که وی از لحاظ روحی بسیار شکننده و سست شود. خرج تحصیلات پسرش نیز بر تمام این مشکلات افزوده شده بود. همه این اتفاقات در دوره زمانی بسیار کوتاه باعث شد تا «کالووای» به فکر بیفتد که به چه صورتی می‌تواند همه مشکلات را در یک زمان از بین ببرد؟!

اول آوریل سال ۱۹۹۴ به «کالووای» خبر رسید که تا آخر ماه باید از شرکت جدا شود و به تدریج خود را برای پیدا کردن شغل جدید آماده کند. در تاریخ ۷ آوریل پرواز ۷۰۵ فدکس طبق برنامه قرار بود که از ممفیس در ایالت تنسی پرواز کرده و ساعت ۳ بعدازظهر در سن خوزه ایالت کالیفرنیا فرود بیاید. در این پرواز قرار بود که یک سری کالای الکترونیکی به سن خوزه فرستاده می‌شد. کاپیتان این پرواز «دیوید ساندرز» ۴۹ ساله، کمک خلبان وی «جیمز توکر» ۴۲ ساله و مهندس پرواز نیز «آندرو پیترسون» ۳۹ ساله بود.

در آن زمان رسم بر این بود که کارکنان شرکت فدکس می‌توانستند هر ماه به صورت رایگان یک پرواز به منطقه دلخواهشان داشته باشند. «کالووای» نیز تصمیم گرفت که به عنوان مهمان در پرواز ۷۰۵ حضور داشته باشد. وی به صورت رسمی از مسوولان شرکت فدکس خواست که در این پرواز حضور داشته باشد و آنها نیز به عنوان یک لطف، با این درخواست موافقت کردند که به گفته کاپیتان ساندرز، کاش این اتفاق نمی‌افتاد.

پرواز ۲/۵ میلیون دلاری

صبح روز هفت آوریل، «کالووای» زودتر از پرسنل پرواز، در فرودگاه حضور یافت. یک جعبه گیتار نیز در دستان او بود. جعبه ای که هیچ کس به آن مشکوک نشد. پس از آنکه پرسنل پرواز وارد هواپیمای «دی سی ۱۰» شدند، «کالووای» نیز وارد هواپیما شد. وی بدون آنکه حرفی بزند به سمت صندلی مخصوصی که برایش در بیرون کابین در نظر گرفته بودند، رفت و در آنجا مستقر شد. تنها سیزده دقیقه از پرواز گذشته بود که حمام خون آغاز شد.

«کالووای» تصمیم گرفته بود که هواپیما را دزدیده و کاری کند که هواپیما سقوط کند تا ۲/۵ میلیون دلار بیمه عمرش به همسر سابق و فرزندش برسد تا آنها بتوانند در آسایش و امنیت زندگی کنند.

سلاح‌هایی که «کالووای» برای این کارش انتخاب کرده بود، اسلحه هایی بسیار عجیب و غریب بودند که نشان از ذهن آشفته وی می‌داد. وی اسلحه‌هایش را درون جعبه گیتاری که داخل هواپیما بود، پنهان کرده بود. درون جعبه گیتار دو چکش، دو پتک کوچک، یک چاقو و یک تفنگ پرتاب نیزه وجود داشت. «کالووای» به سادگی می‌توانست یک تفنگ با خود به هواپیما ببرد اما این کار را نکرده بود چرا که می‌خواست این سانحه همانند سقوط هواپیما باشد. اگر مشخص می‌شد که تیراندازی به خدمه پرواز باعث سقوط هواپیما شده، هیچ پولی از طرف بیمه به خانواده او تعلق نمی‌گرفت. به همین دلیل او از سلاح گرم استفاده نکرد. او برای این کار باید ابتدا خدمه پرواز را می‌کشت.

حمام خون

هیچ کدام از پرسنل صدای ورود «کالووای» را به درون کابین خلبان نشنیدند. ناگهان ساندرز صدای عجیبی شنید. صدایی که به نظر صدای برخورد چکش با جسمی بود. وی از صندلی خلبان به پشتش نگاهی کرد و دید که دو مرد با یکدیگر گلاویز شده اند. ساندرز از شدت تعجب نمی‌توانست تکان بخورد. «کالووای» ضربه چکشی به سر مهندس پرواز زد و وی نقش بر زمین شد. او با سرعت ضربه سنگینی نیز به کمک خلبان وارد کرد و سپس با وحشی‌گری تمام به سمت کاپیتان هجوم برد.

کاپیتان ساندرز تنها راه نجات خود را در این دید که تکانهای شدیدی به هواپیما بدهد تا تعادل «کالووای» از بین برود. این موضوع تنها چیزی بود که «کالووای» به آن فکر نکرده بود و برای از بین بردن این مشکل برنامه ای نداشت. در همین حال و هوا بود که «پترسون» و «توکر» کمی حالشان بهتر شد و توانستند به مبارزه بازگردند. «کالووای» محاصره شده بود و برای رهایی از دست آن دو نفر، چکش را دور خود می‌چرخاند تا آنها نتوانند نزدیک وی شوند. جدال سختی بین این سه نفر در گرفته بود و سرانجام «کالووای» مجبور شد که از کابین خلبان خارج شود.

ساندرز، پترسون و توکر به قدری ترسیده بودند که نمی‌دانستند چه کاری باید انجام دهند؟ آنها حتی وقت نکرده بودند که به وسیله ارتباط رادیویی درخواست کمک کنند و موضوع را به برج مراقبت اطلاع دهند. در این میان «کالووای» سری به جعبه گیتارش زده و تفنگ پرتاب نیزه را درآورد و به سمت کابین بازگشت تا نقشه اش را به پایان برساند. وی باید کاری می‌کرد که هواپیما سقوط کند.

«بنشینید! بنشینید! این یک اسلحه واقعی است. اگر حرکت اضافه‌ای بکنید، همه شما را می‌کشم.»

زخمهای عمیقی که در سر و صورت «اندی پترسون» به واسطه ضربات چکش «کالووای» به

وجود آمده بود، باعث شد که دیگر نتواند چیزی را مشاهده کند. خون زیادی از وی رفته بود و تمام صورتش غرق خون شده بود. وی حتی قادر نبود «کالووای» را که در چند قدمی اش ایستاده بود، ببیند. او تنها هاله ای از تفنگ پرتاب نیزه را مشاهده کرد و با نزدیک شدن «کالووای» وی نوک نیزه ای که درون تفنگ قرار داشت را توانست ببیند. «کالووای» هم که حال و روز و صورت خون آلود «پترسون» را دید، با وی کاری نداشت. «کالووای» در حال ورود به کابین بود که «پترسون» تمام توانش را جمع کرد و روبروی «کالووای» ایستاد و تفنگ برابر قلبش قرار گرفت.

تلاش برای زنده ماندن

در همین زمان کاپیتان ساندرز به توکر گفت که هدایت پرواز را برعهده بگیرد و خودش وارد درگیری شد. بازوی راست توکر به طور کلی آسیب دیده و از کار افتاده بود و آسیب بسیار جدی نیز به جمجمه اش وارد شده بود. توکر به سرعت متوجه شد که به همراه همکارانش شانس زیادی برابر «کالووای» تا دندان مسلح ندارد و هرچه سریعتر ممکن بود که هرسه آنها توسط این فرد روانی کشته شوند. وی تنها یک کار از دستش برمی‌آمد. وی با تمام توانی که داشت سکان هواپیما را به سمت سینه اش کشید و سپس آنرا به سمت چپ هدایت کرد.

هواپیمای دی سی ۱۰ به ناگاه سرعت گرفت و سرعتش به ۴۰۰ مایل در ساعت رسید. سرعتی که هیچ وقت برای این هواپیما عادی نبود. پترسون و ساندرز نگاهی به همدیگر انداختند و فریاد زدند «بگیریمش! بگیریمش!» و به سمت «کالووای» هجوم بردند. سه مرد با یکدیگر گلاویز شدند و در همین زمان به سمت عقب هواپیما که آشپزخانه هواپیما نیز در آنجا بود، پرتاب شدند.

به واسطه نیروی جی، وزن آنها سه برابر شد و جدال برایشان دشوار و مشکل. در همان زمان هواپیما به ارتفاع ۱۹ هزار و هفتصد پایی رسید و به همین دلیل برج مراقبت فرودگاه ممفیس به پرواز شماره ۷۰۵ اعلام خطر کرد.

در همین زمان توکر مجموعه‌ای از مانورهای وحشیانه را در هوا آغاز کرد. او می‌دانست که در این ارتفاع دیگر حفظ حرکات هواپیما بسیار سخت و حتی غیرقابل پیش بینی است اما به خاطر اینکه در این حالت «کالووای» تعادلش را از دست بدهد دست به این ریسک خطرناک زد. «کالووای» پیش خود فکر کرد که در این حالت تلاش کردن بیهوده است، پس بهتر است که صبر کنم تا هواپیما به حالت عادی بازگردد و بعد به کارم برسم.

در همین زمان بود که توکر، سکان هدایت هواپیما را به سمت جلو حرکت داد و هواپیما به حالت عمودی به سمت زمین شیرجه زد. در همین حالت متوجه شد که کلید بنزین هواپیما در سمت راستش قرار دارد و باید آنرا بزند تا مشکلی برای هواپیما پیش نیاید اما به دلیل اینکه دست راستش به طور کلی از کار افتاده بود، نتوانست این کار را انجام دهد. با این شیرجه سرعت هواپیما به ۵۰۰ مایل در ساعت افزایش یافت. در این زمان رکوردی برای پرواز ۷۰۵ به ثبت رسید چراکه تا به آن روز هیچ هواپیمای دی سی ۱۰ به این سرعت دست نیافته بود. به واسطه سرعت زیادی که هواپیما به دست آورده بود، هواپیما به لرزه درآمد و توکر یک لحظه فکر کرد که ممکن است قطعات هواپیما به واسطه این فشار زیاد، از هم متلاشی شوند.

هواپیما با سرعت هرچه تمام تر به زمین نزدیک می‌شد تا اینکه توکر با دست چپ سکان را به سمت خودش کشید و شیرجه را متوقف کرد. در این لحظه یادش افتاد که می‌تواند با بی سیم به برج مراقبت خبر دهد که چه اتفاقی افتاده است. وی گوشی را بر روی گوشش گذاشت و با برج مراقبت فرودگاه ممفیس تماس گرفت.

سرانجامی وحشتناک برای همه

پرواز ۷۰۵ در حال بازگشت به فرودگاه بود و مسوولان برج نیز تمام باند را برای فرود اضطراری این پرواز آماده کرده بودند. مسوولان برج بسیار شگفت زده شده بودند و نمی‌دانستند چه اتفاقی افتاده که آنها مجبور به بازگشت شده اند! توکر در ارتباط رادیویی که برقرار کرده بود گفت که مورد حمله واقع شدند و احتیاج به فرود اضطراری دارند اما هیچ کس روی زمین نمی‌دانست که این حمله از جانب چه شخصی و به چه شکلی صورت گرفته است؟

توکر پس از برقراری ارتباط نگاهی به درون هواپیما انداخت. سراسر هواپیما غرق خون شده بود و آن سه نفر نیز به واسطه فشار زیادی که تحمل کرده بودند، بی حال افتاده بودند. پس از چند ثانیه انگار آنها متوجه شدند که چه اتفاقی افتاده و کاپیتان و پترسون به سرعت به بالای سر «کالووای» رفتند و او را خلع سلاح کردند. «کالووای» به خاطر اینکه تعادلش را از دست داده بود، نتوانست زیاد مقاومت کند و سرانجام تسلیم شد. آنها نیز به سرعت دست و پایش را بستند.

کاپیتان ساندرز به سرعت به کابین بازگشت و هدایت هواپیما را برعهده گرفت و هواپیما را بر روی زمین نشاند. نیروهای امنیتی فرودگاه به سرعت وارد هواپیما شدند و در همان لحظه یکی از آنها با دیدن سر و صورت خونی خدمه پرواز حالش به هم خورد.

چند روزی از ماجرا گذشت که ماموران «اف بی آی» آپارتمان «کالووای» را جستجو کردند. درون آپارتمان وی جزئیات کاملی از نقشه وی کشف شد که اگر تیزهوشی «توکر» نبود، مطمئناً نقشه وی محقق می‌شد. «کالووای» در دادگاه سعی کرد که منکر همه چیز شود اما موفق نشد چراکه همه شواهد علیه او بود. سرانجام وی در دادگاه اعتراف کرد هدفش این بوده که کاری کند تا هواپیما بر روی ساختمان مرکزی «فدکس» سقوط کند!

دادستان در کیفرخواستش به خاطر ربودن هواپیما و اقدام برای کشتن خدمه آن، تقاضای اعدام کرد اما دادگاه با یک درجه تخفیف او را به حبس ابد بدون امکان آزادی مشروط محکوم کرد. «**کالووای**» هم اکنون در **زندان فدرال آتلانتا** زندانی است.

ساندرز، **توکر** و **پترسون** از این حادثه وحشتناک جان سالم به دربردند اما بهای زیادی برای آن پرداختند. ساندرز دچار صدمات متعددی در سرش شد و گوش راستش نیز به طور کلی شنوایی اش را از دست داد.

جمجمه توکر نیز دچار شکستگی شدید شد. سمت راست وی به خاطر شدت صدمات وارده به سرش فلج شد. همچنین چشم راستش نیز بینایی اش را از دست داد.

اندی پترسون نیز دچار شکستگی در جمجمه و بینایی اش نیز دچار نقص شد. از سوی دیگر به هواپیما نیز آسیب جدی وارد و ۸۰۰ هزار دلار برای تعمیرات آن هزینه شد.

و در آخر هیچکدام از این افراد، دیگر نتوانستند پرواز کنند...

کردار ناپسند خویش را با دارایی زیاد هم نمی توانی پنهان سازی

● اُرد بزرگ

موشهای دوست داشتنی

براساس سرگذشت: ریحانه
تهیه و تنظیم: محسن طیب

وقتی شما دختر زیبای یک خانواده فقیر باشی که همه خواستگارهایت مانند پدر و برادرانت یک حقوق «بخور و نمیر» داشته باشند، آن وقت خدا خدا می کنی که معجزه‌ای بشود و یک مرد پولدار و خوش قیافه از راه برسد...!

***

روزی که خانواده ثروتمند«نادر» با آن ماشین‌های آخرین مدلشان جلوی خانه ما پارک کردند، تک تک همسایه‌ها(بی آن که بدانند شوهرم قرار است کی باشد؟)مطمئن بودند که من خوشبخت خواهم شد! برای خود من هم چندان مهم نبود که آنها کی هستند؟ فقط پولشان اهمیت داشت. به همین خاطر وقتی در مجلس خواستگاری، خود نادر نیامد و دو خواهرش گفتند:«رفته برای تجارت به آلمان» به راحتی حرفشان را پذیرفتم. طی دیدارهایی که با خواهرانش داشتم از آنها خیلی خوشم آمد. چرا که غیر از آن، هم از اصالت خانواده‌اش خبر داشتم و هم از ثروت افسانه‌ای نادر!

تا این که در شب «بله‌برون» خود او را هم دیدم، اگر چه ظاهر نادر بیشتر از ۳۲ سال نشان می‌داد، اما پیر نبود و از این بابت خیالم کمی راحت شد؛ اینکه می گویم «کمی» فقط به این خاطر است که بر خلاف آن همه تعاریفی که از خوش برخورد بودن و بانشاط بودنش از زبان خانواده‌اش شنیده بودم، نادر در آن جلسه خیلی خشک و رسمی برخورد کرد و حتی یک کلمه هم با کسی حرف نزد. من که نوع رفتارش برایم جالب نبود، از خواهر کوچکش (فرشته) پرسیدم:

-ببخشین که اینو می گم؛ ولی به نظر می یاد داداشتون از چیزی ناراحته؟!

فرشته «مِن و مِن» کرد و دنبال پاسخ سؤال من بود که خواهرش «فیروزه» (که فرزند بزرگ خانواده هم بود) لبخند زد و جای خواهر کوچکش گفت:

-خب راستش رو بخوای ریحانه جان «داداش نادر» اخلاق‌های بخصوصی داره...، از جمله اینکه تا وقتی مطمئن نشه قراره با دختری که به خواستگاریش رفته ازدواج بکنه، باهاش همصحبت نمی‌شه!

حالا که به آن شب و به حرفهای خواهر بزرگ «نادر» فکر می کنم تعجب می کنم که چرا آنقدر «ساده‌لوحانه» منطق‌اش را پذیرفتم؟ نمی‌دانم، شاید اگر هر دختر دیگری هم جای من بود (با فقری که در خانه پدری تحمل کرده بود) و می‌دید که پس از چند خواستگار بی پول و کارگر و...، ناگهان مردی به خواستگاری‌اش آمده که هم خوش قیافه است و هم پولدار، آن وقت زیاد به صرافت این چیزها نمی‌افتاد!

***

بالاخره شب عروسی فرارسید و من برای اولین بار کنار نادر نشستم و همکلامش شدم و دیدم که او هم خوشحال است، اما عجیب این بود که نادر حرف نمی‌زد و فقط می خندید! با این حال برای من که حتی در روز خرید عروسی هم نتوانسته بودم با شوهرم همکلام و همراه باشم، (خانواده‌اش گفتند که برای کار تجاری رفته) همان چند دقیقه هم که نادر کنارم نشست و شاد نشان داد کافی بود تا هر گونه شک و تردید را از خود دور سازم!

سرانجام جشن عروسی تمام شد و مهمانها یکی یکی رفتند؛ یادم رفت بگویم که از ۶۵ نفر مهمان، پنجاه و هفت نفرشان از اقوام و دوستان و در واقع مهمانان ما بودند، و مهمانان آنها غیر از خانواده نادر، مجموعاً هفت یا هشت نفر بیشتر نبودند!

علی‌ایحال؛ وقتی همه رفتند و اعضای دو خانواده باقی ماندند، ابتدا من و نادر را به منزلی که قرار بود آنجا زندگی کنیم (و طبقه دومش مستأجر بود) بردند و پدر طبق سنت‌های قدیمی ما را دست به دست داد و با هر کداممان نیز چند کلمه حرف زد و نصیحتمان کرد و... که در این میان نادر فقط شنونده بود و یک کلمه هم حرف نزد، طوری که پدرم کمی دلخور هم شد، اما سرانجام همه رفتند و ما تنها ماندیم. نیم ساعتی سر خودم را با دم کردن چای و «وارانداز» کردن اتاقها و آشپزخانه و.... گرم کردم تا بلکه شوهرم به حرف بیاید و لااقل از جشن عروسی بگوید و از مهمانها حرف بزند و... اما او همچنان در پیله سکوت نشسته بود که کم کم نگران شدم که مبادا شوهرم لال است؟ به همین خاطر و با شوخی و خنده گفتم:

-نادر تو چرا اصلاً با من حرف نمی‌زنی؟ یا نکنه می‌ترسی موش زبونتو بخوره؟

نادر نگاهی اخم آلود به من انداخت و بعد با لحنی جدی گفت: «موش... موش دوست داری...؟ تو دوست داری ساندویچ موش بخوری...؟!»

با این تصور که نادر می خواهد با شوخی کردن «یخ معارفه» را آب کند و صمیمیتی میانمان به وجود بیاورد، لبخندی زدم و با خنده گفتم:

-موش چرا؟ از این حیوون کثیف بهتر پیدا نکردی که منو به ساندویچش دعوت کنی؟ اونم من که از موش متنفرم و...

هنوز شوخی‌ام را کامل نکرده بودم که نادر «براق» شد طرفم؛ آمد رو به رویم ایستاد و خیره شد توی صورتم و با لحنی بسیار بد و تهدید آمیز فریاد زد: «اگه از موش بدت بیاد می کشمت» و بار دیگر زل زد توی چشمانم!... من اما؛ در نگاهش، در چشمانش و در جنس نگاهش چیزی را مشاهده کردم که قبلاً شبیهش را ندیده بودم. ترس، ناگهانی و بی مقدمه وجودم را پر کرد، شکل نگاه کردن «نادر» شکل جنون بود، به همین خاطر وحشت‌زده شدم و بی‌اختیار یک قدم عقب رفتم و جیغی از سر ترس سر دادم، نادر یک ثانیه جا خورد، اما ناگهان و یکمرتبه دستش را جلو آورد و گذاشت روی دهنم و «هیس» کرد و به ادامه گفت:

- هیس... بچه موشها خوابند... تو دیوونه‌ای...؟

حالا دیگر کم کم داشتم می‌فهمیدم موضوع چیست؟ حالا دلیل سکوتهای طولانی شوهرم را در جلسه خواستگاری و حتی در عروسی امروز را می‌توانستم تشخیص بدهم! دو، سه گام به عقب رفتم و به دیوار چسبیدم و ناگهان زدم زیر گریه، گریه‌ای توأم با وحشت و ترس، ترس و شکست، شکست و فریب... آری؛ در آن لحظه «گریه‌ام» از بابت فریب بزرگی بود که خورده بودم و هم از ترس اینکه مبادا این مردی که روبرویم ایستاده و با چشمان مجنون‌وارش نگاهم می کند، ناگهان به سویم حمله کند و... در همین افکار بودم که نادر جلو آمد و با لحنی که بیشتر شبیه به توقع بود تا تهدید، چشمانش را ریز کرد و گفت: «مگه نمی گم بچه موشها بیدار می‌شن...؟ جیغ نزن...»

هر چه او نزدیکتر می آمد من بیشتر وحشت‌زده می‌شدم، هر چه او جدی‌تر تذکر می‌داد ترس من بیشتر می‌شد و...، تا اینکه به خود آمدم و در همان حالت وحشت‌زده، شرایطم را تحلیل کردم و با خود گفتم: «مراقب خودت باش ریحانه...، کاری نکن که این آدم بهت حمله کنه... کافیه بتونی از دستش فرار کنی و از این خونه بری بیرون... پس باهاش راه بیا...»

اینها را با خود گفتم و لبخند زدم و رو به او خندیدم: باشه آقا نادر... چرا اینطوری منو می ترسونی؟ حالا که می گی بچه موشها می ترسند، منم دیگه جیغ نمی‌زنم... اما موافق هستی که بریم توی خیابون کمی قدم بزنیم و هوا بخوریم؟ زود بر می گردیم...

نادر دوباره نگاهم کرد، انگار که داشت تشخیص می‌داد که می‌خواهم او را فریب بدهم و از خانه فرار کنم، هر لحظه منتظر بودم دست‌هایش را بگذارد روی گلویم و فشار بدهد و خفه‌ام کند و... اما اشتباه می‌کردم، چرا که برخلاف تصورم، نادر یکمرتبه پر صدا خندید و دست مرا گرفت و همانطور که به طرف در هال می‌رفت «خنداخند» گفت: بیا... بیا می‌خوام یه چیزی نشونت بدم... دوست داری بچه موشها رو ببینی؟ بیا ببرمت پیششون اما... (و بعد انگار چیزی یادش آمده باشد ایستاد و صدایش را پایین آورد و ادامه داد) فقط یادت باشه این یه رازه... «آبجی فیروزه» می‌گه رازه... آبجی فیروزه می‌گه پدر و مادرت نباید بفهمند... آبجی فیروزه می‌گه چون شماها «گشنه گدا» هستین می‌تونه با پول خفه‌تون کنه... یعنی می‌گه تورو خفه کنه، ولی بابا و مامانت نباید بفهمند... قول می‌دی راز باشه؟ بعدش هم تو می‌دونی با پول چه جوری می‌شه آدم‌رو خفه کرد؟ آبجی فیروزه می‌گه اون دو تا عروس خانم قبلیها که فرار کردن، چون پولدار بودن آبجی فیروزه نتونست خفه‌شون کنه... آبجی فیروزه می‌گه ولی شماها چون «گشنه گدا» هستین راحت می‌شه خفه‌تون کرد... آبجی فیروزه همه‌اش به من می‌گفت خفه بشم و حرف نزنم... می‌گفت اگه دوست دارم توزنم بشی، نباید حرف بزنم که هیچکس نفهمه من دیوونه‌ام... ولی من...، اصلاً این آبجی فیروزه می‌خواد همه‌رو خفه کنه... حتی مریم هم که خوابید، آبجی فیروزه خفه‌اش کرد...، اینو موش بزرگه می‌گه...

نادر این حرفها را بدون جمله‌بندی و بدون رعایت خوب و بد و بدون فکر کردن به زبان می‌آورد...، نادر می‌گفت و من تازه داشتم می‌فهمیدم قضیه چیست؟ اشک می‌ریختم و به سرنوشت شومی که «آبجی فیروزه» برایم رقم زده بود می‌اندیشیدم و... که نادر یکمرتبه حرفش را تمام کرد و با نرمه کف دستش اشکهایم را پاک کرد و به آرامی گفت: «چرا گریه می‌کنی...؟ دوست داری موشهارو ببینی...؟ بیا بریم بهت نشون بدم...، فقط باید یواش بریم که بیدار نشن...»

مانند مسخ شده‌ها خود را در اختیار آن مرد مجنون گذاشته بودم و بدون آن که بدانم «بی‌آزار» است یا خطرناک، گوش به حرفهایش می‌دادم؛ آرام و با تأنی پشت سر «نادر» راه افتادم، از آپارتمان بیرون آمدیم و راهمان را توی راه‌پله‌ها به طرف طبقه بالا ادامه دادیم که نادر گفت: «آبجی فیروزه» می‌گفت بهتره موشها چند روز برن مسافرت که بتونیم تورو خر کنیم و گولت بزنیم... اما آبجی فرشته می‌گفت من دیوونه‌تر می‌شم... بعدش هم آبجی فرشته می‌گفت تو گناه داری که گولت بزنیم و...»

به طبقه بالا که رسیدیم نادر حرفهایش را نیمه کاره گذاشت و در حالی که لحظه به لحظه کینه و نفرت من نسبت به «فیروزه» بیشتر می‌شد. نادر از توی یک کفش که داخل کفشکن جلوی در طبقه دوم بود کلیدی را بیرون آورد و همانطور که در را باز می‌کرد رو به من «هیس» کرد و گفت: آبجی فیروزه می‌گفت اول باید به تو پول بدیم و بعداً بچه موشهارو نشونت بدیم...، می‌گفت چون تو «گشنه و گدا» هستی، اگه پول بهت ندیم قهر می‌کنی و می‌ری...؟ (و بعد مانند بچه یتیمی که دلش برای خودش می‌سوزد رو به من ادامه داد) ولی من که پول ندارم...، آبجی فرشته می‌گه همه پولها مال منه، ولی «آبجی فیروزه» نمی‌گذاره برای بچه موشها آبنبات بخرم... خب وقتی پول ندارم، چطوری تورو خفه کنم؟ آبجی فیروزه می‌گه «گداگشنه‌ها» رو فقط با پول می‌شه خفه کرد... مگه تو گداگشنه‌ای ریحانه...؟

نمی‌دانستم چه پاسخی به او بدهم؟ نگاهش کردم و به آرامی گفتم: من گشنه هستم...، اما گدا نیستم!

اما «نادر» که دیگر به حرفم گوش نمی‌کرد، در را باز کرد و دستم را گرفت و همراه خودش به داخل خانه طبقه دوم کشاند و دوباره «هیس» کرد و با لبخندی که مانندش را هرگز ندیده بودم گفت «اینقدر این بچه موشها خوشگلند که نگو... آبجی فیروزه می‌گه بدجنس هستند و...»

– بابایی... شما هستین... کی برگشتی بابایی...

این جمله را شنیدم و در حالی که عرق سرد پیشانی‌ام را پر کرد، چراغ روشن شد و دختربچه شش ساله‌ای (که پیدا بود از خواب بیدار شده است) در حالی که چشمانش را با دست می‌مالید از داخل اتاق خواب بیرون آمد و دوان دوان پرید توی بغل نادر! دخترک که هنوز خواب بود، سپس رو کرد به من و گفت: «سلام... شما قراره مامان ما بشی...؟ یا باز هم فرار می‌کنین؟» نادر خندید و رو به دخترش گفت:

نه... آبجی فیروزه می‌گه این فرار نمی‌کنه... می‌خواد با پول خفه‌اش کنه... آبجی فیروزه می‌گه چون «گشنه گدا»س فرار نمی‌کنه و... (سپس حرفش را نیمه کاره گذاشت و از دختر کوچولویش پرسید) راستی موش بزرگه کجاست؟» دختر کوچولو که نامش «هستی» بود گفت: خوابیده... رو تختشه... تا همین الان که صدای در آمد بیدار بود، یکدفعه خوابش برد (دخترک سپس رو به نادر ادامه داد) بابایی، من گشنمه...

–ای موش شکمو... گشنه‌ات شده؟ باشه، بیا بریم پایین سیر بشی... و همانطور که دخترکش را در آغوش داشت و به سوی راه‌پله‌ها می‌رفت، رو به من اخم کرد و گفت: فرار نکنی‌ها... آبجی فیروزه قراره با پول خفه‌ات کنه...

این را گفت و دوتایی از پله‌ها رفتند پایین. من اما؛ مانند کسانی که شاهد حیرت‌آورترین اتفاقات هستند، اما نمی‌دانند که دارند خواب می‌بینند یا بیدارند؟ به رفتار عجیب نادر، به دیالوگهایی که درباره «فیروزه» می‌گفت، به «موش کوچولویی» که دخترش بود و... و بعد روی یک مبل نشستم و به سختی گریستم و در حالی که داشتم به فرار فکر می‌کردم، صدایی محزون و دخترانه از آنطرف هال به گوش رسید: نترس! بابام اذیتت نمی‌کنه... هر کس ببیندش ازش می‌ترسه... ولی بابام هیچکس رو اذیت نمی‌کنه... اون دو تا هم خودشون فرار کردن...

اینها را دختربچه ۹ ساله‌ای که توی چارچوب در یکی از اتاقهای خواب ایستاده بود گفت و به من خیره شد. با خودم گفتم: «لابد این هم موش بزرگه است!» کمی نگاهش کردم، چشمانش شبیه به پدرش بود با معصومیتی که انگار ناپدید بود. نوع رفتارش نشان می‌داد از سن‌اش بیشتر می‌فهمد! به همین خاطر احساس کردم این ده، یازده سال فاصله سنی میان من و او، در مقابل شعور او کم می‌شود! لذا همانطور که اشک می‌ریختم پرسیدم: «اینجا چه خبره؟ شما دو تا اینجا چیکار می‌کنین؟ باباتون چرا اینطوریه؟ قراره سر من چی بیاد...؟ تورو خدا یه چیزی بگو دخترم...»

دخترک انگار با دیدن اشکهای من احساس همدردی‌اش زنده شد، آمد نزدیکتر و گفت:

«قراره فردا صبح عمه بدجنسه بیاد اینجا و همه چیز رو بهتون بگه... اما اون خیلی دروغگو و بده...، اگه از عمه فرشته بپرسین بهتره، چون عمه فیروزه نامرده... می‌خوای شماره تلفن عمه فرشته‌رو بدم؟»

نگاهی به ساعت انداختم؛ ده دقیقه از یک نیمه شب گذشته بود. کمی فکر کردم و وقتی یاد «رحیم» شوهر فرشته افتادم که جوان محجوبی به نظر می‌رسید، نگرانی‌ام کم شد. شماره را از «ترنم» گرفتم و بلافاصله با موبایلم به فرشته زنگ زدم، او که ابتدا تمایلی نداشت به خانه برادرش بیاید گفت: «من توی این کار دخالتی نمی‌کنم... از اول هم که دیدین زیاد کاره‌ای نبودم، فردا صبح فیروزه می‌یاد سراغتون...»

–ولی من می‌خوام با شما حرف بزنم فرشته خانم... وقتی بچه‌ها می‌گن شما «عمه مهربونه» هستین، چه اشکالی داره واسه من هم مهربون باشین؟»

فرشته سرانجام تسلیم شد و یک ساعت بعد همراه شوهر جوانش در خانه ما بود...، در خانه نادر، و سپس قصه تلخ این سرگذشت را روایت کرد:

نادر، گل سرسبد فامیل بود... توی خانواده ما هم از همه عزیزتر بود، این وسط فقط آبش با فیروزه توی یک جوی نمی‌رفت و مدام با هم دعوا و بگومگو داشتن، شاید واسه همین بود که «نادر» تازه بیست سالش بود که با «رها» عروسی کرد؛ یعنی مادر «هستی و ترنم» دختر که نبود، فرشته آسمانی بود؛ مهربون و بامعرفت، یک مادر به تمام معنی و یک همسر فداکار، و آنقدر باشعور و عاقل که هنوز دو سال از عروسیشون نگذشته بود که فهمید «فیروزه» داره «سهم‌الارث» نادر رو بالا می‌کشه! واسه همین آمد با من و مادرمون (که همیشه نگران نادر بود که مبادا فیروزه ثروتش را بالا بکشه) مشورت کرد و بعد از اینکه از ما OK گرفت دست به کار شد و با یک جنگ سه ساله، بالاخره حق نادر را از فیروزه گرفت، از همان موقع بود که فیروزه از «رها» و این دو تا بچه و حتی از برادرش متنفر شد! ولی این چهار نفر آنقدر خوشبخت بودند که اصلاً به فیروزه اهمیت نمی‌دادند؟ اما افسوس که تقدیر بدترین سرنوشت را برای پدر و دو تا دخترش نوشت؛ پاییز چهار سال قبل که ترنم پنج سالش بود و «هستی» دو ساله، پدر و مادرشون که اون روزها قصد داشتند یک ویلا در «نمک آبرود» بخرند، یک روز صبح بدون اینکه بچه‌ها را با خودشان ببرند، دوتایی راه افتادند طرف شمال و اتفاقاً یک ویلا را قولنامه هم کردند، اما موقع برگشتن که شب هم شده بود و نادر حسابی خسته بوده، اجل سر یک پیچ منتظر بود که «رها» را ببره و سرنوشت نادر و بچه‌هاش رو هم عوض کند؛ مردن «رها» خیلی

بقیه در صفحه ۲۵

آنکه کردار به سخاوت بیاراید و گفتار به راستی در این جهان نیکبخت است

● بزرگمهر

برگردان: بهروز بهرامی

۹۶

وحشت شب در قطار سریع السیر توکیو

از آنجا که تاریخ را همیشه فاتحین نگاشته‌اند، در جنگ جهانی دوم نیز این اتفاق افتاد و بسیاری از رشادت‌های نیروهای بازنده جنگ، به چشم نیامد. در این قسمت تصمیم گرفتیم درباره یکی از معروفترین دریاسالاران جنگ جهانی دوم صحبت کنیم.

دریاسالاری که در ارتش شکست خورده خدمت کرد و یکی از افتخارات ارتش ژاپن در جنگ جهانی دوم به حساب می آمد.

خدمت در نیروی دریایی

«رایزو تاناکا» به سال ۱۸۹۲ در شهری که امروزه «یاماگوچی» نامیده می‌شود به دنیا آمد. و در سال ۱۹۱۳ از دوره چهل و یکم آکادمی نیروی دریایی سلطنتی ژاپن فارغ‌التحصیل شد و به خدمت در رزمناو آزوما، نبردناو آکی و رزمناو نیشین منصوب شد. تاناکا پس از ارتقا به درجه ستوانیاری به رزمناو کاساگی و نبردناو کنگو فرستاده شد.

بین سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۳ ستوان تاناکا به عنوان افسر اجرایی به زیردریایی کاراساکی فرستاده شد. در دسامبر ۱۹۲۵ تاناکا افسر اجرایی و آموزگار مدرسه اژدر نیروی دریایی ژاپن شد.

در سال ۱۹۳۰ با درجه ناخداسومی به فرماندهی ناوشکن تاچیکازه منصوب شد و یک سال بعد با رسیدن به درجه ناخدادومی فرماندهی ناوشکن یوشیو به او سپرده شد. سالهای ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۶ دوره بازگشت وی به کارهای ستادی بود ولی در سال ۱۹۳۷ با درجه ناخدایی دوباره به دریا بازگشت. این بار رزمناو جینتسو در اختیار او قرار گرفت.

ستیزه

چندی قبل از حمله غافلگیر کننده ژاپن به پرل‌هاربر، هدایت اسکادران دوم ناوشکن به ناخدا تاناکا سپرده شد و او ناوشکن جینستو را ناو سرفرماندهی خود قرار داد. با آغاز جنگ او به درجه دریاداری ارتقا پیداکرد و به همراه ناوگانش (در مجموع ۸ فروند ناوشکن)، در حمله به فیلیپین و هندشرقی شرکت کرد و نبرد دریای جاوه را از سر گذراند.

در روز ۷ آگوست ۱۹۴۲ متفقین در جزایر «گوادال کانال» نیرو پیاده کردند و حفاظت از کاروانهای کمکی که برای ضدحمله به مواضع متفقین به منطقه نبرد اعزام می‌شدند، به تاناکا و افرادش سپرده شد. در روز ۲۵ اگوست و در طی نبرد شرق جزایر سالامون کشتی او مورد حمله یک هواپیمای آمریکایی قرار گرفت و به شدت آسیب دید. خود او مجروح شد و ناچار شد پرچم خود را به ناوشکن «کاگرو» انتقال دهد. تاناکا پس از چند ماه استراحت دوباره به وظیفه اصلی خود یعنی کمک رسانی به نیروهای ژاپن در منطقه گوادال کانال، بازگشت.

توکیواکسپرس

با برتری هوایی که متفقین در این منطقه کسب کردند، ستاد نیروی دریایی ژاپن تصمیم گرفت که به جای کشتی‌های بزرگ و کند تدارکاتی از کشتی‌های جنگی سریع و به صورت شبانه برای تجدید قوا و تأمین تدارکات نیروهای خود استفاده کند. با این تمهید شانس هواپیماهای آمریکایی برای کشف و انهدام ناوگان ژاپن کاهش پیدا می کرد. تاناکا به عنوان فرمانده این ناوگان کمک رسانی که کمی بعد به وسیله آمریکایی‌ها «توکیواکسپرس» نام گرفت، انتخاب شد. به دلیل اینکه این کشتی‌های رزمی امکان تخلیه بار نداشتند، قرارشد تا محموله‌ها در بسته‌های بزرگ ضدآب قرار گرفته و به یکدیگر بسته شوند. با نزدیک شدن کشتی‌ها به ساحل بسته‌ها را مانند یک قطار در آب رها می کردند تا سربازان ژاپنی آنها را از آب بگیرند.

سربازان ژاپنی در حال سوارشدن بر یکی از ناوشکن‌های توکیواکسپرس

وحشت شب

شب ۳۰ نوامبر ۱۹۴۲ شبی تاریک و بدون ماه بود، با دریایی کاملا آرام که حداکثر دید به ۱۱ کیلومتر بالغ می‌شد. نبردی که در همین شب آرام اتفاق افتاد سبب شد تا تاناکا در میان سربازان دشمن به عنوان «وحشت شب» شناخته شود.

وی به همراه کشتی‌هایش از سمت شمال غربی به سوی جزیره گوادال کانال به راه افتادند و در ساعت ۲۱:۴۰ جزیره ساوو در دیدرس او قرار گرفت. ناوشکن‌های ژاپنی در یک خط قرار داشتند و با فاصله ۶۰۰ متر از یکدیگر به سمت جنوب حرکت می کردند. همزمان گروه رزمی ۶۷ نیروی دریایی آمریکا به فرماندهی «دریابان رایت» از سمت شرق کانال لنگو وارد منطقه شد. ناوشکن‌ها به عنوان پیش قراول، ۳۷۰۰ متر جلوتر از ستون رزمناوها حرکت می کردند درحالیکه هر رزمناو در صف خود از رزمناو بعدی ۹۰۰ متر فاصله داشت.

در ساعت ۲۲:۴۰ ناوگان ژاپن از جنوب جزیره ساوو گذشت و به ۵ کیلومتری گوادال کانال رسید. در این هنگام ناوشکن‌های تاناکا سرعت خود را کم کردند تا برای تخلیه بارشان آماده شوند. ناکانامی در حدود ۲ کیلومتر جلوتر و به سمت دریا ایستاد تا مراقب اوضاع باشد. در همین زمان گروه رزمی ۶۷ از کانال لنگو وارد تنگه آیرون

گروه رزمی-۶۷ در حال نزدیک شدن به منطقه نبرد.

باتوم شد و با سرعت ۲۰ گره دریایی به سمت جزیره ساوو حرکت کرد. ناوشکن‌های آمریکایی نسبت به رزمناوها به ساحل نزدیک تر بودند.

در ساعت ۲۳:۰۶ کشتی‌های آمریکایی در نزدیکی دماغه اسپرنس، ناوگان ژاپن را با رادار خود کشف کردند. در این زمان فاصله دو ناوگان از یکدیگر به ۲۱ کیلومتر رسیده بود. ناوشکن‌های آمریکایی به صف رزمناوها بازگشتند و حرکت خود را به سمت ساوو ادامه دادند. در این زمان کشتی‌های تاناکا به دو گروه تقسیم شده بودند و آماده می‌شدند تا محموله خود را در آب رها کنند. ناکانامی، کاواکازه و سوزوکازه به نزدیک دوماری رفتند و ماکینامی، کاگرو، اویاشیو و کوروشیو در نزدیک تاسافاروناگا موضع گرفتند.

در ساعت ۲۳:۱۲ دیده بان تاکانامی توانست ستون کشتی‌های دشمن را ببیند. حضور ناوگان آمریکا به سرعت توسط دیگر کشتی‌های ژاپنی تأیید شد. آمریکایی‌ها عنصر غافلگیری را در حمله از دست دادند.

در ساعت ۲۳:۱۶ تاناکا، پس از لغو عملیات تخلیه، فرمان تاریخی خود را صادر کرد:

«همه کشتی‌ها با هم حمله کنید.»

در ساعت ۲۳:۱۴ فلچر با تاکانامی تماس راداری برقرار کرد. یک دقیقه بعد ناخدای فلچر و فرمانده ناوشکن‌های آمریکایی، ویلیام کول، از رایت اجازه خواستند تا حمله را آغاز کنند. پس از دو دقیقه رایت جواب داد که ناوگان دشمن هنوز در فاصله‌ای دور قرار دارد ولی کول پاسخ داد که فاصله را برای آغاز حمله مناسب می‌داند.

دریابان رایت

۲ دقیقه تا دریافت پاسخ رایت طول کشید و در همین زمان ناوشکن‌های ژاپنی از برد اژدرهای آمریکایی خارج شدند.

در ساعت ۲۳:۲۰ ناوشکن‌های فلچر، پرکینز و ترایتون جمعاً ۲۰ اژدر به سمت ناوگان تاناکا شلیک کردند. مائوری که دارای رادار جستجوی سطحی نبود از شلیک خود داری کرد. همزمان با ناوشکن‌ها، رایت به رزمناوهایش دستور آتش داد. در ساعت ۲۳:۲۱ مینیاپولیس با شلیک توپهایش حمله توپخانه ای به اسکادران دوم ناوشکن را آغاز کرد و این امر توسط بقیه رزمناوهای آمریکایی تکرار شد. ناوشکن‌های تحت فرمان کول شروع به شلیک منور کردند تا منطقه هدف را برای هدفگیری توپخانه رزمناوهایشان روشن کنند.

چون تاکانامی نزدیک‌ترین کشتی به ناوگان آمریکا بود مورد بیشترین حمله قرار گرفت. تاکانامی تمام اژدرهایش را به سمت کشتی‌های آمریکایی شلیک کرد ولی اندکی بعد خود، مورد هدف قرار گرفت و ۴ دقیقه بعد از وضعیت عملیاتی خارج شد.

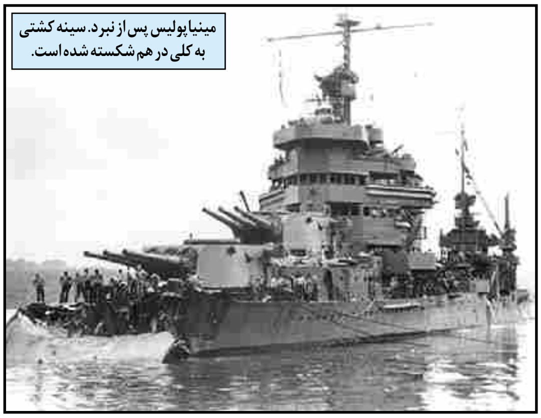
مینیاپولیس پس از نبرد. سینه کشتی به کلی در هم شکسته شده است.

بقیه کشتی‌های ژاپنی، که بیشترشان توسط آمریکایی‌ها کشف نشده بودند، سرعتشان را افزایش دادند و آماده پاسخ دادن به حمله آمریکایی‌ها شدند. تمام اژدرهای آمریکایی‌ها به خطا رفتند.

ناکانامی به سمت راست چرخید و پس از شلیک توپهایش با دود استتار منطقه را پوشش داد. کشتی‌های پشت سرش، کاواکازه و سوزوکازه به سمت چپ چرخیدند. در ساعت ۲۳:۲۳ سوزوکازه اژدرهایش را به سمت آمریکایی‌ها شلیک کرد و کمی بعد ناکانامی و کاواکازه نیز به او پیوستند.

در همین زمان، ۴ ناوشکن ژاپنی که در جلو صف قرارداشتند مسیر خود را به سمت ساحل گودال کانال ادامه دادند و اجازه دادند تا رزمناوهای رایت از کنارشان و در مسیر مخالف عبور کنند. در ساعت ۲۳:۲۸ کوروشیو ۴ و اپاشیو ۸ فروند اژدر خود را به سمت رزمناوهای آمریکایی شلیک کردند و پس از دور زدن با سرعت فرار کردند. رزمناوها به دنبال ناوشکن‌های ژاپنی افتادند و ناخواسته در مسیر ۴۴ اژدر ژاپنی قرار گرفتند که به سرعت به سمتشان حرکت می کردند.

در ساعت ۲۳:۲۷ درحالیکه مینیاپولیس نهمین شلیک خود را انجام می‌داد و رایت آماده می‌شد تا مسیر کشتی‌هایش را عوض کند ۲ اژدر به جلوی مینیاپولیس اصابت کردند. سینه کشتی با زاویه ۷۰ درجه به دریا فرورفت و کشتی از کنترل خارج شد و توقف کرد. ۳۷ نفر در این انفجارها کشته شدند.

کمتر از یک دقیقه بعد یک اژدر به نیواورلئان خورد و سینه کشتی را از بین برد. نیواورلئان به پهلوی راست غلتید و هدایت و ارتباطاتش را از دست داد. ۱۸۳ نفر نیز در نیواورلئان کشته شدند.

پنساکولا پس از نیواورلئان قرارداشت. کاپیتان پنساکولا با مشاهده بلایی که بر سر مینیاپولیس و نیواورلئان آمد تصمیم گرفت تا از سمت چپ آن دو عبور کند و دوباره به مسیر خود باز گردد. در ساعت ۲۳:۲۹ یک اژدر به میانه بدنه پنساکولا اصابت کرد و ۱۲۵ دریانورد آمریکایی را از بین برد. کشتی ۱۳ درجه به پهلو غلتید و از حرکت بازماند.

هونولولو کشتی بعدی در صف رزمناوها بود. کاپیتان هونولولو سعی کرد با حداکثر سرعت از مینیاپولیس و نیواورلئان عبور کند اما این بار از سمت راست آنها. هونولولو سرعت خود را تا ۲۰ گره دریایی افزایش داد و با اجرای یک مانور پیچ در پیچ، در حالیکه توپهایش هنوز به سمت ناوگان ژاپن شلیک می کردند، توانست منطقه خطر را رد کند.

نورث هامپتون پشت سر هونولولو حرکت می کرد. کاپیتان نورث هامپتون نیز مسیر هونولولو را در پیش گرفت ولی به سرعت رزمناوش اضافه نکرد. در نتیجه، در ساعت ۲۳:۴۸ و پس از بازگشت نورث هامپتون به مسیر اولیه‌اش ۲ اژدر شلیک شده توسط کاواکازه در میانه بدنه‌اش نشستند. کشتی غرق در آتش شد و ۵۰ نفر از مردانش را در همان ضربه اول از دست داد.

آخرین کشتی‌های ناوگان رایت رزمناوهای لامسون ولاردنر بودند که نتوانستند هدفی را پیدا کنند چون به دلیل اشتباه در تشخیص شعله مسلسلهای نیواورلئان از منطقه نبرد خارج شدند. ناوشکن‌های کول پس از اینکه با سرعت تمام یک دور کامل دور جزیره ساوو زدند به منطقه نبرد باز گشتند اما زمانی سر رسیدند که زد و خورد پایان گرفته بود.

در ساعت ۲۳:۴۴ تاناکا به کشتی‌هایش دستور داد از هم جدا شوند و منطقه نبرد را ترک کنند. همانطور که ناوشکن‌های ژاپنی از کنار ساحل گوادال کانال می گذشتند کوروشیو و کاگرو، ۸ اژدر دیگر به سمت کشتی‌های آمریکایی شلیک کردند که هیچ کدام به هدف اصابت نکرد. هنگامی که تاکانامی به بیسیم جواب نداد تاناکا دستور داد تا اویاشیو و کوروشیو به کمکش بشتابند. آنها در ساعت ۱ بامداد به محل تاکانامی شعله‌ور رسیدند اما به دلیل حضور ناوگان آمریکا مجبور شدند بازگردند. تاکانامی تنها کشتی ژاپنی بود که در این نبرد مورد اصابت قرار گرفت و درنهایت غرق شد. از ۲۴۸ خدمه تاکانامی ۴۸ نفر نجات پیداکردند که ۱۹ نفر آنها به اسارت درآمدند.

ناوشکن کاواکازه

نورث هامپتون در ساعت ۳:۴ دقیقه در ۶ کیلومتری ساحل غرق شد و فلچر و درایتون توانستند ۷۷۳ بازمانده آن را نجات دهند.

بقیه در صفحه ۵۷

انسان خوشبخت آن کسی است که حوادث را با تبسم و اندکی دقت به علت وقوع آن قبول نماید

ژاپنی‌ها، مردمانی که نمی‌پرسند و می‌پردازند، حتی بدون صورتحساب

مرگ به چه قیمتی؟

مقدمه:

سفر آخرت در آیین‌ها و مکاتب گوناگون به اشکال متنوعی تعریف شده و مردمان هر اقلیمی براساس عقاید مذهبی و سنتی خود به آن توجه کرده‌اند. در گزارش خارجی این هفته به سراغ کشور ژاپن می‌رویم و نگاهی به مراسم تدفین مردگان ژاپنی‌ها می‌اندازیم. مراسمی که سالهاست پرحاشیه شده و حواشی آن، محتوای معنوی آنرا کمرنگ کرده است. در ابتدای گزارش نگاهی می‌اندازیم به وضعیت اقلیمی ژاپن، جایگاه آن در میان کشورهای جهان و در آخر گزارش اصلی را تقدیم خوانندگان عزیز می‌کنیم:

ژاپن، سرزمین آفتاب تابان

ژاپن کشوری است آسیایی در شرقی‌ترین بخش خاوردور، زبان مردم این کشور ژاپنی است. رشته جزیره‌های ژاپن شامل ۶۸۵۲ جزیره است. ژاپنی‌ها به کشور خود، **نیهون** می‌گویند. نیهون از دو واژه NICHI و HON تشکیل شده است. NICHI به معنای خورشید و روز است و HON یعنی ریشه و آغاز، چرا که در خاور دور، ژاپن اولین سرزمینی است که خورشید درآن طلوع می‌کند و روز از آنجا آغاز می‌شود، ازاین‌رو به آن «سرزمین آفتاب» یا «سرزمین آفتاب تابان» می‌گویند.

پیشینه ژاپن

«جیموتنو» در سال ۶۶۰ پیش از میلاد به عنوان نخستین امپراتور ژاپن بر تخت نشست. از آن زمان بر طبق قوانین مذهب «شینتو» امپراتور دارای قدرت و نماد الهی بود و تصور می‌شد که پسر خدا است.

دوران نوین ژاپن با به تخت‌نشستن امپراتور «ماتسوهیتو» در سال ۱۸۶۸ میلادی آغاز شد. در دوره امپراتوری او که تا سال ۱۹۱۲ ادامه داشت و دوره «میجی» خوانده می‌ شود اصلاحات بسیاری در ساختار اداری، حکومتی و نظامی صورت گرفت و ژاپن به یک قدرت جهانی تبدیل شد تا جایی که توانست «چین» و «روسیه» را در جنگ شکست دهد. در این دوره ژاپن توانست بر تایوان، کره و شبه جزیره ساخالین سلطه یابد.

در جنگ جهانی دوم ژاپن یکی از دولتهای محور به شمار می‌رفت و با متفقین در جنگ بود. در این دوره «هیده کی توجو» به نخست‌وزیری ژاپن رسید. پس از جنگی طولانی در اقیانوس آرام، ژاپن بیشتر متصرفات خود را از دست داد و در انتها پس از فرو افتادن بمب اتمی در «هیروشیما» و «ناکازاکی»، ژاپن بدون قید و شرط تسلیم شد. ژاپن پس از نفوذ آمریکا، با یک برنامه پیگیر توسعه اقتصادی، صنعتی و کمک آمریکا، به رشد اقتصادی چشمگیری دست یافت و به یکی از موفق‌ترین کشورهای جهان در عرصه اقتصاد بدل شد. چنین رشد اقتصادی موجب شد ژاپن در سال ۲۰۱۰ پس از آمریکا و چین سومین قدرت اقتصادی جهان نام بگیرد.

محدودیت‌ها

این کشور دارای منابع طبیعی محدودی است و اکثر جزایر آن کوهستانی و آتشفشانی است. رشد جمعیت از یک سو و کمبود زمین جهت احداث محل سکونت شهروندان از سوی دیگر به مشکلی اساسی برای دولت ژاپن تبدیل شده است. از آنجا که دور تا دور ژاپن را آب فرا گرفته، احداث ساختمان‌های بلندمرتبه و رفیع چند دهه است که در ژاپن به عنوان تنها راه حل مشکل اسکان مردم در نظر گرفته شده است. اما آنچه که این روزها نام ژاپن را بیش از هر چیز بر سر زبانها انداخته، نه موفقیت‌های اقتصادی این کشور و نه مشکل جمعیت، بلکه رشد روزافزون تجمل گرایی و ریخت و پاش مردم این کشور است. آن هم برای تدفین مردگان خود که به عنوان یکی از گران‌ترین مراسم تدفین سراسر جهان شناخته شده است.

دستمزد سرسام‌آور «موبدها»

۹۱ درصد از مراسم تدفین ژاپنی‌ها به سبک بودایی انجام می‌شود. در مراسمی که به نام «آب آخرین لحظه» نامیده می شود روی لب‌های متوفی آب پاشانده می‌شود و روی سینه مرده یک خنجر قرار می‌دهند که به عقیده آنها باعث خروج شیطان از بدن شخص فوت شده می‌شود. اما مراسم تدفین در ژاپن جدا از این آداب و رسوم خاص یک ویژگی منحصر به فرد دیگر هم دارد و آن گران بودن هزینه‌های مربوط به مراسم تدفین است.

مراسم تدفین در ژاپن از جمله گران‌ترین مراسم دفن در جهان محسوب می‌شود. قیمت متوسط تدفین در ژاپن حدود ۱/۵ میلیون ین (۱۴ هزار دلار) است. براساس تحقیقات انجام شده هزینه برخی از مراسم تدفین به ۳/۸ میلیون ین هم رسیده است. یکی از هزینه‌های رایج، مربوط به دستمزد موبدهای برگزار کننده مراسم است. این موبدها که مراسم تدفین و دعاهای مربوط به تدفین را انجام می‌دهند مبلغی حدود ۴۸۰ هزار ین دستمزد دریافت می کنند.

به طور کل مراسم تدفین برای گردانندگان این صنعت تبدیل به تجارتی بزرگ شده که منافع بسیاری را برایشان به همراه دارد. در ژاپن بیش از ۴۵ هزار مکان مخصوص برای اجرای مراسم تدفین و حواشی مربوط به آن وجود دارد.

از آنجا که جمعیت میانسال ژاپن رو به افزایش است، کارشناسان احتمال می دهند که تا سال ۲۰۳۵ حدود ۱/۷ میلیون نفر در این کشور خواهند مرد که درآمد حاصله از این مراسم برای گردانندگان صنعت تدفین بیش از چند تریلیون ین خواهد بود.

عامل اصلی گرانی

علل بسیاری برای گرانی هزینه‌های تدفین در ژاپن وجود دارد که علت بارز آن به خانواده‌های داغدیده برمی گردد چون اکثر خانواده‌هایی که افراد نزدیک

خود را از دست می‌دهند نسبت به چانه زدن در مورد قیمت تردید دارند زیرا تصور می کنند که هرگونه چانه‌زدن در مورد مراسم تدفین به نوعی بی‌ارزش کردن متوفی تعبیر می‌شود و این مسأله باعث می‌شود که گردانندگان مراسم تدفین از این ویژگی به نفع خود سوءاستفاده کنند و شاید این دلیل واقعی و قابل قبول گرانی هزینه‌های دفن در ژاپن باشد. حتی در بعضی موارد خانواده‌ها تا تمام نشدن مراسم، هیچ سؤالی در مورد قیمت مراسم نمی کنند. تحقیق سال ۲۰۰۵ نشان داد که ۳۶ درصد از مشتریان حتی صورتحساب هم برای پرداخت هزینه دریافت نکردند و بدون چانه زدن مبلغ تقاضا شده را پرداختند. ۹۶ درصد از این خانواده‌ها عقیده داشتند که انتخاب نوع خدمات برای مراسم تدفین مراسم چندان ضروری نیست و نحوه خدمات را به عهده خود برگزارکننده مراسم می گذاشتند.

یکی از خانه های برگزار کننده مراسم تدفین در ژاپن

بودائیان مردگان خود را سوزانده و به خاکستر تبدیل می کنند

پس‌انداز برای روز آخر

اما موضوع جالب در بین گردانندگان مراسم، رقابتی است که باقیمت‌های سرسام‌آور در جریان است و گویی حد و مرزی هم نمی‌شناسد. بعضی از این خانه‌های برگزارکننده مراسم تدفین، قیمت‌های عجیب و غیرقابل قبولی را پیشنهاد می‌دهند. قیمت مراسم تدفین بعضی از این خانه‌ها به ۲۰۰ هزار ین هم رسیده است که از لحاظ استاندارد در سطح بالایی قرار دارد.

اما نکته جالب دیگر این است که بعضی از گردانندگان این مراسم حتی ژاپنی هم نیستند و این نشان می‌دهد که خبر سوددهی مراسم تدفین به تمام جهان رسیده است. اخیراً هتل‌هایی که درآمد پایینی دارند اقدام به برگزاری مراسم تدفین کرده‌اند تا ضرر خود را از این طریق جبران کنند. قیمت مراسم تدفین هر روز در حال افزایش است و در کنار آن تقاضا برای آن همچنان رو به تزاید است. حتی عده‌ای از ژاپنی‌ها برای اینکه هزینه مراسم تدفین خود را بعد از مرگ تا اندازه‌ای کم کنند ماهیانه مبلغی حدود ۱۰ هزار ین به خانه‌های اجراکننده مراسم تدفین می‌پردازند.

**ژاپنی‌ها برای اینکه هزینه مراسم تدفین خود را بعد از مرگ تا اندازه‌ای کم کنند، ماهیانه مبلغی حدود ۱۰ هزار ین به خانه‌های اجراکننده مراسم تدفین می‌پردازند*

گران‌ترین مجلس تدفین تاریخ

برای حسن ختام گزارش به گذشته نگاهی می‌اندازیم و اگر نگاهی به مراسم تدفین گذشتگان بیاندازیم نام «اسکندر کبیر» را از همه برجسته‌تر می‌یابیم. نعش‌کشی که جسد این پادشاه تاریخی را حمل می‌کرد به بزرگی یک ساختمان بوده و با طلا و جواهرات قیمتی تزیین شده بود. برای کشیدن این نعش‌کش عظیم ۶۴ اسب قوی‌هیکل به خدمت گرفته شدند. برای برگزاری مراسم تدفین اسکندر مبلغی حدود ۶۰۰ میلیون دلار امروزی هزینه شده است.
■

ذرت جای پلاستیک را می‌گیرد

آرمین گلبابایی نمین

روزی که الیاف پلاستیکی به بازارها راه یافت، مردم فکر می‌کردند این ماده سبک و ارزان و بادوام چه چیز خوبی است!

همه از آن استقبال کردند و به‌زودی به شکل کیسه خرید و ظروف یک‌بار مصرف همه‌گیر شدند ولی امروز که سال‌هاست از تولد پلاستیک گذشته، دریافته‌ایم همین پلاستیکِ بادوام، دشمن سرسخت محیط زیست و سلامتی ماست زیرا حدود پانصد سال طول می‌کشد تا طبیعت بتواند آن را تجزیه کند. در این مدت، خاک را می‌آلاید، جلو رشد گیاهان را می‌گیرد، باد آن را همه‌جا می‌برد و مناظر زشتی پدید می‌آورد، دریاها را کثیف می‌کند و برخی از جانوران با بلعیدن آن کشته می‌شوند. پلاستیک چنان زیان‌بار است که حتی اگر همراه زباله‌ها سوزانده شود، اسید کلریدریک تولید می‌کند و آب و خاک و هوا و گیاه و جانداران را مسموم می‌کند. انسان نیز که از جانداران دیگر آسیب‌پذیرتر است، به عوارضی دچار می‌شود که یکی از آنها سرطان و دیگری تغییرات ژنتیکی در نسل‌های آینده است.

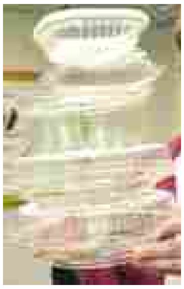

قصد ما ترساندن شما نیست فقط داریم آگاهی می‌دهیم تا بدانید مواد پلاستکی چه دشمن خطرناکی است! البته امیدی نیز هست زیرا دانشمندان پیوسته درپی راهی بوده‌اند تا برای پلاستیک، جایگزینی گیاهی بسازند و سرانجام موفق شدند. شاید باور کردنش سخت باشد اما باور کنید که حالا دیگر ظروفی می‌سازند که از ذرت و گندم و مواد گیاهی دیگر ساخته می‌شوند.

می‌دانید که مواد گیاهی، تقریباً پس از شش ماه تجزیه می‌شوند و به خاک برمی‌گردند. این مواد نه‌تنها هیچ زیانی ندارند، خاک را نیز تقویت می‌کنند و باعث بارآوری آن می‌شوند. امروز در سراسر جهان از جمله ایران، از نشاسته ذرت و گندم و بدون هیچ افزودنی شیمیایی، پلیمرهایی تولید می‌شوند که برای ساخت ظروف یک‌بار مصرف به کار می‌روند. چنین ظروفی برای نگهداری غذا ایده‌آلند زیرا برعکس ظروف پلاستیکی، هیچ اثر بدی روی مواد غذایی نمی گذارند.

امیدواریم روزی برسد که مردم به جای استفاده از ظروف یک‌بار مصرف پلاستیکی، ظروفی به کار ببرند که از مواد گیاهی ساخته شده‌اند تا افزون براین‌که گامی در جهت سلامتی خود و محیط زیست‌شان برمی دارند، از انباشت مواد پلاستیکی جلوگیری کنند و باعث کاهش هزینه بازیافت شوند.

فقیرترین مردم کسی است که شخصیتش در ثروتش خلاصه می‌شود • پل گورنی

مشاور خانواده

آیا شوهرم خوب می‌شود؟

مشاوره روانشناسی

آقـای محمد پازوکی

روانشناس بالینی

جهـت مشـاوره و روان درمانـی دوشـنبه‌ها: از سـاعت ۱۰/۳۰ الـی ۱۲/۳۰ مشـاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تـا ۱۴ مشـاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

* سلام... شش ماه است با شوهرم عقد کرده‌ام. چندی پس از ازدواج متوجه شدم تعادل روانی ندارد. البته خودش و خانواده‌اش درباره بیماری او چیزی به من نگفته بودند و فکر می کردم کاملاً سالم است ولی به‌زودی به رفتارهایش شک کردم.

**** مگر رفتارهایش چطور است؟**

*بسیار کم‌حرف است و گاهی فقط به‌حرف هایم گوش می‌کند و سری تکان می‌دهد. صبح‌ها تا دیروقت می‌خوابد و به‌زور سر کارش می‌رود. روزهای اول فکر می کردم خجالتی است و کم کم یخش آب می‌شود ولی با این که شش ماه است همدیگر را می‌بینیم، همچنان کم حرف است. ضمناً متوجه شدم داروهایی نیز مصرف می کند. علت را پرسیدم، گفت سردرد دارد و این داروها را پزشکش برایش تجویز کرده است ولی هنگامی که درباره داروهایش تحقیق کردم، به من گفتند به بیماری اسکیزوفرنیا دچار است. لطفاً درباره این بیماری اطلاعاتی به من بدهید.

** بیماری اسکیزوفرنیا دو دسته نشانه مثبت و منفی دارد. نشانه‌های مثبت مانند: توهم، هذیان، رفتار آشفته، گفتار آشفته... و نشانه‌های منفی مانند: عاطفه سطحی، فقر کلامی، بی‌ارادگی، فقدان احساس لذت... داروهایی که برای این بیماری تجویز می‌شود، معمولاً روی نشانه‌های مثبت اثر می گذارد. درحالی که علائمی که شوهر شما دارد، از نشانه های منفی است.

* آیا امیدی هست که بیماری او درمان شود؟

** دارودرمانی و روان درمانی تا حدود زیادی بیماری او را مهار می کند. درمان صحیح و اصولی از پیشرفت بیماری پیش گیری می کند اما نمی‌توانم به شما اطمینان بدهم که صد در صد جلوی عود بیماری را خواهد گرفت. به‌هرحال چنین بیمارانی باید پیگیرانه درمان شوند تا اگر بیماری آنها عود کرد، به بستری شدن نیازمند نباشند.

ریشه دندان و درمان‌هایش

مشاوره دندانپزشکی

دکتر عین الله چرامین

(دندانپزشک)

زمان مشاوره:

روزهای چهارشـنبه از سـاعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

دندان‌ها از کودکی تا پیری، نقش مهمی در تغذیه، سخنگویی و زیبایی دارند. قبلاً هنگامی که دندان کسی فاسد می‌شد یا می‌افتاد، افزون براین که چهره‌اش بدنما می‌شد، کاستی‌های تغذیه‌ای نیز پیدا می کرد ولی امروز چنین نگرانی‌هایی وجود ندارد زیرا دانش دندانپزشکی در رشته‌های گوناگون بسیار پیشرفت کرده است. یکی از این رشته‌ها، درمان ریشه یا «اندو» نام دارد که به دلیل پرسش‌های برخی از خوانندگان ارجمند، در این زمینه اطلاعاتی به شما تقدیم می کنم:

برای آشنایی با درمان ریشه دندان‌ها نخست باید ساختمان دندان را بشناسیم. دندان با حفره‌ای به نام آلوئل حمایت می‌شود. در دندان پس از بخش سفیدرنگی که مینا یا تاج نام دارد، لایه نرمی هست به نام مغز دندان یا «پالپ» که پر از عصب و مویرگ است و از تاج تا انتهای ریشه ادامه دارد. هنگامی که دندان‌درد آغاز می‌شود و یا به غذاهای سرد، گرم و شیرین واکنش نشان می‌دهد، «اندودنت» باید به عمل اندو بپردازد. اندودنت از دو واژه یونانی تشکیل شده است: اندو یعنی داخل و دنت یعنی دندان. این عمل به روت کانال‌تراپی هم معروف است که به آن عصب کِشی نیز می‌گویند. البته عوام به جای عصب کِشی، اصطلاح عصب کُشی را به کار می‌برند که غلط است زیرا دندان، پس از تخلیه عصب‌هایش، نمی‌میرد.

در مواردی مانند پوسیدگی دندان، تکرار اعمال دندان‌پزشکی و قطع خون پالپ به دلیل ضربه، باید به درمان ریشه بپردازیم. برخی از مردم فکر می کنند پس

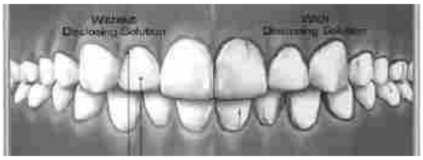

از این که عصب دندان تخلیه شد، آن دندان عضوی مُرده است اما اشتباه می کنند زیرا دندان‌ها با رگ‌های اطراف خود تغذیه می‌شوند و به زندگی ادامه می‌دهند. یادآوری می کنم هنگامی که دندان در حال رشد است، وجود پالپ اهمیت بسیاری دارد زیرا مینا و عاج با پالپ ساخته می‌شود. اما پس از تکامل و رشد دندان، اگر دندانپزشک تشخیص بدهد، اشکالی ندارد که پالپ برداشته شود.

هنگام نیاز، باید همه ریشه‌های دندان را از پالپ تخلیه کنیم. مثلاً اگر دندانی چهار ریشه داشته باشد ولی پالپ‌های سه ریشه آن تخلیه شود، چون ارتباط عصبی و عروقی دندان کاملاً قطع نشده است، بیمار به درد و التهاب دچار می‌شود. اگر دندان معیوب به‌خوبی درمان شود، عمری طولانی خواهد داشت. پس از درمان ریشه و تا زمان ترمیم تاج، با مواد ترمیمی موقت پانسمان می‌شود و چون این مواد استحکام مواد ترمیمی دائم را ندارند، بیمار باید هنگام غذا خوردن مراقب باشد تا این مواد ترمیمی موقت نشکنند.

بهترین راه مراقبت از این مواد، جویدن غذا با دندان‌های سالم است. پس از ترمیم، اگر دندانپزشک تشخیص بدهد، از آن برای پایه «بریج» استفاده می کند.

درمان ریشه برای سلامتی روحی و جسمی بیمار بسیار اهمیت دارد. اگر ریشه دندان به‌خوبی درمان شود، آسیب‌های اطراف ریشه ترمیم می‌شوند و درد و تورم آن که ممکن است با تب و لرز و بی‌حالی همراه باشد، درمان خواهد شد. هنگامی که پالپ ازبین می‌رود، اگر درمان به‌موقع انجام نشود، استخوان اطراف ریشه تحلیل می‌رود و ضایعه‌ای به نام «پری آبسیکال» ایجاد خواهد شد.

کسانی که مشکل دریچه‌ای قلب دارند(پرولاپس دریچه میترال)، هنگام درمان پالپ، باکتری‌ها وارد خون آنها نمی‌شود ولی امکان عبور به‌وسیله خارج کردن عصب به بافت اطراف وجود دارد و شاید باکتری‌ها وارد جریان خون شوند. برای جلوگیری از چنین عوارضی، باید یک ساعت قبل و بعد از درمان به بیمار آنتی‌بیوتیک بدهیم. کسانی که پرولاپس میترال، رماتیسم قلبی، دریچه مصنوعی قلب، سابقه عفونت داخل قلب، دیابت کنترل نشده، نقص ایمنی، تعویض مفاصل همراه با دیابت وابسته به انسولین، هموفیلی، سوء تغذیه، و یا سابقه عفونت مفصلی دارند، باید قبل و پس از درمان آنتی‌بیوتیک مصرف کنند. اگر پرولاپس دریچه میترال با نارسایی دریچه همراه نباشد، آنتی‌بیوتیک توصیه نمی‌شود.

کسانی که دارای عمل قلب، سکته مغزی و فشارخون بالا هستند، بهتر است تا بهبود کامل، از کشیدن دندان و سایر اعمال دندانپزشکی خودداری کنند.

برخی از بیماران پس از درمان ریشه احساس درد می‌کنند که ممکن است به دلیل التهاب بافت‌های نگهدارنده اطراف ریشه باشد. بین پالپ و بافت‌های نگهدارنده اطراف ریشه از راه سوراخ انتهای ریشه و کانال‌های جانبی ارتباط وجود دارد و حتی قبل از درمان نیز باعث التهاب می‌شود. گاهی نیز هنگام درمان، به دلیل شست‌وشو و یا مواد پر کننده، بیمار احساس درد می کند. این درد بین هفت تا پانزده روز ادامه دارد که با مصرف داروهای ضدالتهاب و مسکن برطرف می‌شود.

مشاوره حقوقی

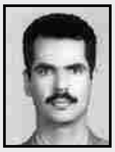

آقای سعید مجیدی نژاد

(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)

چهارشـنبه ها از سـاعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شـماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقـای اکبرخوبکردار

وکیـل دادگسـتـری

شـنبه ها از ساعت ۱۴ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره تحصیلی

آقـای علی نظیف

کارشناس مشاوره تحصیلی تا مقطع پیش دانشگاهی

یکشـنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸. مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

مشاوره خانواده

خانم ساره فراهانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج
شنبه ها از ساعت ۸ تا ۱۰ مشاوره
تلفنی و از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره
حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

چه کنم تا فرزندم به مهد کودک علاقه‌مند شود؟

* پسری ۴ ساله دارم که او را به مهد کودک فرستاده‌ام، اما متأسفانه هنوز عادت نکرده و هر بار که او را می‌برم با گریه و زاری از من می‌خواهد که کنار او بمانم. حال چه باید بکنم؟

**** چندوقت است او را به مهد کودک فرستاده‌اید؟**

* ۴ روز!!

** اینکه مدت زیادی نیست. معمولاً بچه‌ها و مخصوصاً پسر بچه‌ها به علت وابستگی به مادر و دور نبودن از او مخصوصاً در مورد بچه‌هایی که مادرانشان خانه‌دار می‌باشند مدت زمانی طول می کشد که با محیط مهد کودک وحتی مدرسه عادت کنند و به آن علاقه‌مند شوند. البته لازم به ذکر است که ما آدم بزرگ‌ها هم وقتی با یک محیط جدید مواجه می‌شویم ناخودآگاه دچار استرس می‌شویم و مدتی زمان نیاز داریم تا خود را با آن محیط وفق دهیم. چه برسد به فرزندان ما که بسیاری از توانمندی‌ها و تجارب ما را ندارند.

در قدم نخست، شما باید هر روز همراه با کودکتان به مهد رفته و در اتاق دیگری منتظر بمانید و بعد از حدود ۱ تا ۲ ساعت با هم به خانه بر گردید. چند روزی باید به همین منوال بگذرد تا کودک شما با محیط آشنا شود، در روزهای بعدی شما او را به مهد می رسانید و به منزل بر می گردید اما بعد از حدود ۲ ساعت می‌روید و او را به منزل می آورید تا تنهایی و بودن زیاد در محیط جدید او را دلزده نکند. با این روش کودک شما کم کم با محیط مهد خو گرفته و به آن عادت می کند.

این نگرانی بسیاری از مادرهاست که با آرامش و استفاده از راهکارهای مناسب به راحتی قابل حل می‌شود. معمولاً فرزندان از سن ۳ سالگی به بعد نیاز به رابطه با همسن و سالان خود دارند که مهد کودک محیط مناسبی برای ارضای این نیاز در آنها می‌باشد. بعلاوه در چنین محیطی آموزش‌های لازم و متناسب با سن آنها به آنها داده می‌شود که برای ارتقا و رشد آنها در زمینه‌های مختلف مفید می‌باشد که در خانه حاصل نمی گردد.

قابل توجه علاقمندان مشاوره

شما هم می‌توانید مشکلات خود را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید.

یادداشت‌های یک مشاور باز نشسته...

مترجم: فاطمه دارابی

خانه جلسه دادگاه نیست

گاه زن و شوهر از تاثیر شخصیت خود بر یکدیگر بی‌اطلاع هستند. و گاه می‌بینیم که زن و شوهر نمی توانند تفاوت زندگی مشترک و محیط کارشان را دریابند. نمی‌دانند که رفتارها در شرایط و مکانهای مختلف، متفاوت است. و اگر هم بدانند نمی‌توانند آنطور که باید رفتار کنند و نحوه برخوردشان در محیط کار و خانه یکسان است. در محیط کار باید رسمی تر و خشک تر رفتار کرد در صورتی که در زندگی و در محیط خانواده به علت وجود صمیمیت و مهر و محبت، شیوه سخن گفتن صمیمانه تر است. آنها با شخصیت محیط کارشان و نوع حرفه‌شان تا حدی اخت شده‌اند که برخوردشان در محیط خانه و خانواده مانند کسانی باشد که در طول روز با آنها سر کار دارند. باید این تفاوتها را بشناسیم تا باعث دلخوری همسرمان و درنهایت ازهم‌پاشیدگی زندگی که می توانست بسیار شیرین و لذتبخش باشد نشویم....

این بار زن و شوهری که به من مراجعه کردند ۲۵ سال از زندگی مشترکشان می گذشت. مرد وکیل و زن خانه‌دار بود. مرد که در ظاهر بسیار هاج و واج بود گفت: جناب مشاور در این سالها که از زندگی مشترکمان می گذرد مشکل جدی با هم نداشتیم حالا نمی‌دانم چرا همسرم تقاضای طلاق کرده؟ من زندگی‌ام را دوست دارم و نمی‌خواهم از هم بپاشد.

زن: من اگر تا این لحظه با او زندگی کردم می‌خواستم فرزندانم تا حدی بزرگ شوند که از جدا شدن پدر و مادرشان لطمه زیادی نخورند و حالا دیگر مایل به ادامه زندگی نیستم و به خواسته شوهرم پیش شما آمده‌ام.

مشاور: می‌توانم بپرسم علت شما برای جدایی چیست؟

زن: او از محکوم کردن من لذت می‌برد.

مرد: اینگونه نیست. چرا باید اینگونه باشد؟!

زن: جناب مشاور... او در حضور دیگران و میهمانی‌ها حرفهایم را به تمسخر می گیرد. و به جای اینکه طوری رفتار کند که دیگران به من بیشتر احترام بگذارند، باعث می‌شود آنها نیز مرا دست بیندازند.

مشاور: آیا تا به حال این موضوع را با خودش در میان گذاشته‌اید؟

زن: بله هر گاه در خلوت خودمان این موضوع و ناراحتی‌ام را با او در میان گذاشتم او اعتراض من را بی‌مورد می‌دانست و هیچ توجهی به آن نمی کرد...

* **(یک طرف مشکل این بود که این خانم نمی‌توانست شدت ناراحتی خود را از این رفتار شوهرش با وی در میان بگذارد.)**

زن: در چند مورد هم که به هر شکلی شده حرفم را زدم. این مرد مرا به حساسیت بیش از حد متهم ساخت و مرا یک بیمار روانی خطاب کرد و به من توصیه کرد که به یک روانشناس مراجعه کنم...

* شوهر از شدت ناراحتی همسرش از این حرف خود کاملا بی‌اطلاع بود و نمی‌دانست که تا چه حد او را آزرده خاطر کرده‌است. پس از شنیدن صحبتهای آن دو تا حدی متوجه جریان شدم. همسر این خانم، وکیل پر خروش و موفقی بود که نمی‌توانست مهارت‌های کلامی خود را به دادگاه و جلسات محاکمه محدود کند، به همین خاطر از محکوم کردن همسرش نیز حس رضایت داشت. و این زن در تمام این ۲۵ سال رنج می‌برد.

مرد: (متعجب) من واقعاً نمی‌دانستم او را تا به این اندازه دلخور کردم که زندگی برایش دشوار شده به همین علت وقتی از طلاق صحبت کرد شوکه شدم.

مشاور: بله شما از این موضوع بی‌اطلاع بودید و هر روز او را نسبت به زندگی‌اش دلسردتر کرده اید. شما باید بدانید که در خانه و کنار همسرتان دیگر وکیل نیستید و منزلتان دادگاه نیست. باید حرفهای او را بشنوید و دلخوری‌های به وجود آمده را کاملاً بر طرف سازید و مانع از انبار شدن این دلخوری‌ها شوید زیرا اگر هر ناراحتی و مشکلی در موقع خودش رفع نشود و یا بطور کامل از بین نرود به آفتی تبدیل می‌شود که به زندگی مشترکتان رخنه کرده و زن و شوهر با هر بار برخورد این چنینی این آفت را بارورتر می‌سازند که در نهایت به مشکلی بزرگ تبدیل می شود که برطرف ساختن آن بسیار دشوار است.

* جای تأسف است که چرا این زن و شوهر در همان اوایل زندگی مشترک به مشاور امور زناشویی مراجعه نکردند و هرگز از کتابهایی که در این زمینه نوشته شده مطالعه‌ای نداشتند. این زن و شوهر باز هم به زندگی مشترکشان ادامه دادند اما این بار موفق‌تر. مرد از تمسخر و تحقیر دست برداشت و زن در مقایسه با قبل صراحت بیشتری به خرج داد و خواسته‌هایش را با شوهرش در میان گذاشت.

به این ترتیب هر دو درسهایشان را به خوبی آموختند. زن و شوهر باید در کنار هم احساس آرامش کنند تا از هم لذت ببرند و در نهایت از زندگی کردن لذت ببرند.

زندگی شما تنها زمانی بهتر می‌شود که خودتان بهتر شوید
● برایان تریسی

سلسله گزارشهای زندان

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

هان ای دل عبرت بین

این هفته: ندامتگاه اوین

یک تصمیم اشتباه

هوای سربی تهران بدجوری روی سر همه سنگینی می کند. سنگینی این هوا، حتی در فضای بسته زندان هم احساس می شود. اینجا نه فقط هوا که نگاه‌ها هم سنگینی می کند. قدم‌ها به سختی از روی موزاییک های کف سالن کنده می شود. با این همه، همه به نوعی محکوم به تحمل‌اند. تحملی سخت و سنگین. من هم ناچارم تحمل کنم. تحمل کنم دیر آمدن مددجویان را، گاه و بیگاه دروغ های شاخدارشان را که از لابه‌لای حرف های ضد و نقیض‌شان بدجوری بیرون می زد، و بدتر از همه تلف شدن وقتم را آنهم در شرایطی که به سختی مجوز ورود به زندان برایم صادر می‌شود!

و حالا امروز نزدیک ظهر است که می‌خواهم با سومین نفر صحبت کنم.

زنی سبزه و سیاه‌رو، که صورت لاغر واستخوانی‌اش را در لابه‌لای چادر گلدار کرم رنگش پوشانده و وقتی لب به سخن باز می کند. دندان‌های سیاه و خرابش خیلی بد توی ذوق می‌زند. صدای زن، کلفت و دورگه است. از حال زار و نزارش پیداست که حوصله حرف زدن ندارد. اما می‌خواهد بماند. نه برای مصاحبه، که برای درد دل، می گفت سابقه‌دار است و تا به حال هفت‌بار حبس کشیده و از عمر چهل‌وچند ساله‌اش ده سال را در زندان‌ها گذرانده و حالا در آستانه‌میانسالی باز هم محکوم به تحمل حبس شده.

روال کار را برایش گفتم و او هم شروع کرد و برای شروع برگشت به سال‌ها قبل، سال‌های جنگ و آتش و خون در آبادان...

* در یک خانواده فقیر به دنیا آمدم. من فرزند آخر بودم. چهار خواهر و چهار برادر بزرگتر از خودم داشتم. از پدرم چیز زیادی به یاد ندارم حتی نمی‌دانم چه کاره بود. مادرم اما، خانه‌دار بود. زندگی‌مان به سختی می گذشت، اما فقر باعث نشد مدرسه نرویم. دوره دبستان را تمام کردم که انقلاب شد. هنوز لذت این پیروزی کام مردم را شیرین نکرده، جنگ شروع شد و آبادان به خاطر نفت و شرکت نفت، خیلی زودتر و شدیدتر از بقیه درگیر جنگ شد. وضعیت شهر ساعت به ساعت تغییر می کرد. مدرسه بودیم که نیروهای امدادی آمدند و گفتند شهر باید هر چه زودتر تخلیه شود. همه را سوار ماشین کردند و ماشین حرکت کرد. مقصد تهران! گفتیم پدر و مادر و خانواده‌هایمان؟ گفتند آنها هم رفته‌اند و در تهران همدیگر را خواهید دید. به قم که رسیدیم توقف کردیم. گفتند عده‌ای را در اینجا اسکان داده‌اند. بعضی از بچه ها خانواده‌هایشان را پیدا کردند. بعضی دیگر نه! گفتند حتماً خانواده آنها تهران هستند. من هم از جمله آنها بودم. آمدیم تهران! زمان گذشت اما از خانواده‌هایمان خبری نشد. من آن موقع ۱۲، ۱۳ سال داشتم. خودتان را بگذارید جای من! یک دختر ۱۲، ۱۳ ساله شهرستانی که جنگ آواره‌اش کرده، در یک شهر بزرگ بی سرپناه و بی‌یار و کار مانده... تصمیم گرفتم ازدواج کنم شاید پدر و مادر را پیدا کنم، پس بدون آنکه به آخر و عاقبت تصمیمی که گرفته بودم فکر کنم بااولین نفری که آشنا شدم، ازدواج کردم و به این ترتیب از آوارگی نجات پیدا کردم. خانواده شوهرم آدم‌های خوبی بودند. بین آنها اصلاً احساس غریبی نمی کردم. به اتفاق گشتیم تا خانواده‌ام را پیدا کنیم. اوایل نمی دانستم شوهرم چه کاره است اما کم کم فهمیدم او دزد و جیب‌بر و معتاد است! معنای اعتیاد را که اصلاً نمی‌دانستم. فقط مدتی بعد از آزادی او از زندان، یک روز او دو سرنگ را پر کرد. اول به خودش تزریق کرد و بعد به من! سرم گیج رفت. منگ شدم. حالم خیلی بد شد. اما او می گفت خوب می‌شوی! خوب می‌شوی! خیلی طول نکشید که یک معتاد تزریقی تمام‌عیار شدم. یعنی از ۱۳ سالگی اعتیادم شروع شد. چند ماه بعد بالاخره توانستم خانواده‌ام را پیدا کنم. آنها در قم اسکان داده شده بودند، اگر آن روز که ما را به تهران انتقال می‌دادند، خانواده من پیدا می‌شد، شاید هرگز به این سرنوشت دچار نمی‌شدم. بگذریم. خانواده‌ام وقتی فهمیدند من یک سال است ازدواج کرده‌ام، گفتند برگردم سر خانه و زندگی‌ام. آنها نمی‌دانستند شوهرم معتاد است و مرا هم معتاد کرده، کاش همان موقع به آنها گفته بودم شاید اگر آنها می‌فهمیدند چاره‌ای برای مشکلم پیدا می کردند. اما نگفتم و به این ترتیب وارد مهلکه‌ای شدم که تا امروز هم گرفتار آن هستم.

فرزند اولم که دختر بود وقتی ۱۹ سال داشتم به دنیا آمد و بعد از او صاحب یک دختر و سه پسر شدم که کوچکترین آنها ۱۸ سال دارد بچه‌ها که به دنیا آمدند به خرج و مخارج زندگی‌مان اضافه شد. شوهرم با اعتیادی که داشت نمی‌توانست جایی کار کند. ناچار دست به دزدی می‌زد. با چند نفر از دوست ورفقای معتادش جمع می‌شدند و خانه‌های خالی مردم را در نظر می گرفتند و بعد هم در یک فرصت مناسب می‌رفتند و زندگی مردم را جمع می کردند!

اوایل من نمی‌رفتم، ولی مدتی که گذشت، او مرا ناچار کرد همراهش بروم. کاری که از دستم بر نمی آمد، فقط نگهبانی می‌دادم. خوب اولین بار خیلی ترسیده بودم، اما طولی نکشید که دل و جرأت پیدا کردم و ترسم ریخت. مدتی که گذشت او مرا برای جیب‌بری برد. خیلی بد است که بگویم این کار را هم یاد گرفتم. اما باور کنید شکم گرسنه و خماری این چیزها را نمی فهمد. اعتیاد من و شوهرم بالا بود، خرج زندگی و شکم را هم اضافه کنید. راهی برایم نمی‌ماند جز آنکه دست در جیب مردم کنم!

سال‌های سال کار من و شوهرم این بود. گاهی او گیر می کرد و من بیرون جورش را می کشیدم و گاهی من گیر می‌افتادم و او تنهایی زندگی را می‌چرخاند. هفت سابقه هر کدام ۱۸ ماه یعنی چیزی بیش از ۱۰ سال از سی سال زندگی مشترکمان را من در زندان‌های مختلف گذراندم. این در حالی بود که بقیه خواهر و برادرهایم زندگی خوب و سالمی داشتند و هر کدام بی‌سر و صدا زندگی می کردند.

باور کنید خسته شده بودم اما با پنج بچه جایی را نداشتم که بروم. نمی‌توانستم سربار کسی شوم. کاری هم بلد نبودم تا انجام دهم و خرج زندگی را دربیاورم. ۱۴ سال قبل بود که شوهرم حبس سنگین گرفت. هفت سال حبس، زمان کمی نبود. با بدبختی و فلاکت آن روزها را گذراندم. حتی پیش آمد جایی برای خواب نداشتیم و کنار جاده، کارتن و مقوا آتش زدیم و شب را به صبح رساندیم. هفت سال سخت و طاقت‌فرسا، تنها، معتاد، بی کار، خسته. آنقدر باید با احتیاط کار می کردم مبادا گیر بیفتم بچه‌ها بی‌سرپرست بمانند تا بالاخره این سال‌ها گذشت و شوهرم از زندان آزاد شد، اما اخلاق و رفتارش خیلی تغییر کرده بود. فوق‌العاده بددهن و فحاش شده بود. دست‌بزن پیدا کرده بود. بهانه‌گیر و غیرقابل تحمل.

اما من چاره‌ای نداشتم. امیدوار بودم با گذشت زمان اخلاق و رفتارش بهتر شود، ولی... ولی یک شب وقتی از بیرون برگشتم متوجه شدم می‌خواهد به یکی از بچه‌ها مواد تزریق کند! این دیگر قابل تحمل نبود. دعوایمان شد. او ما را کتک زد و از خانه بیرون کرد. شب را تا صبح خانه یکی از همسایه‌ها بودیم و صبح رفتم تقاضای طلاق دادم. همسایه‌ها هم شهادت دادند و بالاخره از او جدا شدم.

یکی از خواهرهایم کرج زندگی می کرد. شوهرش را از دست داده بود و مستمری می گرفت. رفتم نزد او. پسر بزرگم که تا دوم راهنمایی درس خوانده بود، رفت سر کار. پیک موتوری بود. رفتم بهزیستی برای بچه‌ها کمک هزینه گرفتم. وضعیتم بهتر شده بود. اما هنوز اعتیاد داشتم. نمی‌توانستم ترک کنم. این اواخر کراک می‌زدم. راستش را بگویم مواد نمی کشیدم نمی توانستم

راه بروم. اگر چه دیگر حالم از خودم بهم می خورد. اما راهی هم نداشتم. بیشتر از همه دلم برای بچه‌ها می‌سوخت. دوست نداشتم زجر بکشند. گناه آنها چه بود که باید با پدر و مادر عملی زند گی می کردند؟ هر بار قصد می کردم ترک کنم، اما نمی‌توانستم.

دو، سه سال قبل بود خبر دادند یکی از بچه‌ها با دوستش درگیر شده و کارشان به دعوا و کتک کاری کشیده و حالا هم او را گرفته و به کانون برده‌اند! باید کاری می کردم. دلم نمی‌خواست او آنجا بماند و خدای ناکرده کارهای خلاف را از بچه‌های دیگر یاد بگیرد. من و پدرش برای آنها کافی بودیم. به قصد کانون از خانه بیرون زدم. خودم را به تهران رساندم اما پول نداشتم تا کانون بروم. بد تر از همه اینکه اصلاً نمی‌دانستم کانون کجاست؟ از کرج رفتم منزل خواهرم در سه‌راه افسریه. می‌خواستم از او پول بگیرم. اما خجالت کشیدم. آدرس کانون را پرسیدم و بعد هم آمدم بیرون. با خودم گفتم نهایتاً کیف کسی را می‌زنم و می‌روم. همان سه‌راه افسریه جیب یک نفر را زدم اما طرف متوجه شد، صد و ده هزار تومان پول همراهش بود. همه را برگرداندم و گفتم بگذارد که بروم. قبول نکرد. هر چه التماس کردم فایده‌ای نداشت و مرا تحویل نیروهای انتظامی داد. آنها هم مرا فرستادند آگاهی. خب اعتراف می کنم من آن روز شیشه کشیده بودم. در توّهم شیشه بودم. اصلاً نمی‌فهمیدم چه می کنم. به هر حال در آگاهی ۸ شاکی روی پرونده‌ام آمد با هشت میلیون و چهارصد هزار تومان رد مال. هر چه زار زدم که من اصلاً این آدمها را نمی‌شناسم و اصلاً در کار سرقت طلا و جواهر نیستم کسی به حرفم اهمیت نداد. آن آدمها از جاهایی آمده بودند که من حتی اسم آن را هم نشنیده بودم چه برسد به آنکه بخواهم آنجا دزدی کنم!

به هر حال با یک پرونده سنگین روانه زندان شدم. در این چند سال. (یعنی حدود سه سال و سه ماه) پسرم توانست هشت میلیون رد مال را برگرداند، اما برای چهارصد تومان مانده‌ام. ندارم که بدهم. در این مدت نمی‌دانم چه بر سر زند گی‌ام و بچه‌ها آمده. سه سال است که از آنها بی‌خبرم. تنها حسن زندان این بود که مواد را ترک کردم. می‌دانم اگر سراغ مواد نروم می‌توانم از سرقت هم دست بکشم. به خدا خسته شده‌ام. در این چند سال هیچ چیز عایدم نشده. سرقت می کردم، اما همه دود می‌شد و به هوا می‌رفت. از مال خودم چیزی برایم نماند چه برسد از مال مردم. نه زندگی دارم نه پولی. هر چه در می‌آوردم هزینه اعتیادم می‌شد. این یک قانون است. هر معتادی به نوعی دزد است. در این دور و زمانه، وقتی فقط روزی ۲۰ هزار تومان هزینه عمل یک معتاد باشد، معلوم است که برای خرج خودش و اعتیادش چاره‌ای جز دزدی ندارد.

من سی سال تمام، تجربه کردم. اعتیاد شوهرم، مرا به ناکجاآباد کشاند هر وقت شوهرم حبس می‌رفت من ترک می کردم اما وقتی آزاد می‌شد و شروع می کرد، من هم شروع می کردم. الان می‌بینم چقدر اشتباه کرده‌ام چه کارها که نکردم، برای چیزی که لذتی برایم نداشت. این روزها به بچه‌هایم بیشتر فکر می کنم. اگر یکی از آنها معتاد شود، من می‌میرم. همیشه به آنها می گویم من و پدرتان درس عبرت شما هستیم. ببینید و خلاف نکنید. آخر و عاقبت خلاف، تباهی است. راهی که شوهرم مرا به آن سو کشاند. او باعث انحراف من شد و زندگی‌مان را نابود کرد. امیدوارم هیچ کس در زندگی‌اش مثل من نباشد! ■

در پرانتز

(گاه حوادث تلخ و شیرین اجتماعی، مسیر زندگی آدم‌ها را به گونه‌ای ناخودآگاه تحت تأثیر قرار می‌دهد. این حوادث آدمهایی را به سوی تکامل می‌برد و آدم‌هایی را در مسیر خود له می کند و از بین می‌برد. آدم‌هایی که تکامل می‌یابند از آنچه برایشان رخ می‌دهد در جهت مثبت بهره می‌برند و آدمهایی که له می‌شوند خود را به دست قضا و قدر می‌سپارند و هر چه پیش آید، خوش آید. این زن، از گروه دوم است. آدمهایی منفعل که اسیر تند باد حوادث‌اند. افرادی مثل او اگر موفق باشند، می گویند شانس آورده‌ایم و اگر شکست خورده می گویند بخت بد. گویی آنها هیچ نقشی در سرنوشت خود ندارند. این زن، اگر تقاضای تلاش بیشتر برای یافتن والدین خود را داشت اینگونه زندگی‌اش را به سوی تباهی سوق نمی‌داد.

در ادامه اگر با یافتن والدین خود، آنها را از ماجرا مطلع می کرد و تن به زندگی خفت‌بار خویش نمی‌داد، باز هم می‌توانست اندکی این سرنوشت شوم را تغییر دهد. اما او همچنان با شرایط پیش آمد تا آنجا که پنج فرزند را به جمع ناسالم زندگی‌اش اضافه کرد که اکنون نگرانی آینده آنها بزرگترین دغدغه‌اش است. اگر چهل سالگی برای او آغاز یک تحول باشد، شاید بتواند زیر سایه سنگین سی سال تجربه اعتیاد و سرقت، زندگی قابل تحمل‌تری داشته باشد اگر نه دیر یا زود دستانش باز به خطایی آلوده می‌شود و باز روز از نو، روزی از نو....)

گفتار عاشقان

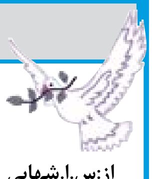

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

از: س.ا.شهابی goftare_asheghan@yahoo.com

پیغام حکیمی بزرگ

هیچ سخن خیری ندارد مگر ذکر خدا، هیچ سکوت خیری ندارد مگر تفکر در امر معاد. با محبت دوستان خدا و بغض دشمنانش به وی تقرب جوی کفران نعمت فرومایگی است، همنشینی جاهل شوم است.

بدترین مصیبت شماتت دشمن است و از آن بدتر احتیاج به دشمن.

لقمان حکیم - نصایح

* * *

راز پدر و فرزند

بزرگمهر گفت: حق پدر بر پسر طاعت داشتن است. در حال حیات او و نصیحت او به کار بستن بعد از وفات و روز فرزند به از آن جهت بود که به نصیحت پدر کار کند.

افلاطون گوید: بدترین فرزندان آنهایند که مطیع پدر و مادر نشوند. و بدترین اموال آن بود که کسی از آن فایده نبرد.

سقراط هم گوید: اقبال فرزندان در نگاهداشت دل پدران باشد و آنکس را که فرزند دانا اندر جهان بماند وی از ضایعان نباشد و هیچکس درجه خیرات کسی دیگر را عالیتر از مرتبه خود نخواهد مگر پدر که مرتبه فرزند را از خود عالیتر خواهد.

دو چشمت به فرزند روشن بود
اگر چند فرزند دشمن بود
زپیش پسر مرگ خواهد پدر
تو دشمن شنیدی زجان دوست‌تر؟

هدیه الملوک

* * *

ما هم در آن جهان خوش دلیم؟

هم در آن وقت که شیخ به نیشابور بود روزی بگورستان جده می‌رفت چون به سر خاک مشایخ رسید جمعی را دید که آنجا خمر می‌خورند و ساز می‌زنند. صوفیان در اضطراب آمدند و خواستند ایشان را باز دارند و برنجانند که شیخ مانع شد، چون نزدیک ایشان رسید گفت: خداوند چنانکه در این جهان خوش دل می‌باشید در آن جهان هم خوش دلتان دارد!

جماعت که حرکتی غیر از این انتظار داشتند و حرف پرمعنی شیخ شنیدند در پای شیخ افتادند و خمره‌ها بریختند و توبه کردند و از نیک مردان شدند.

اسرار توحید

* * *

افلاطون گوید!

ناتوان‌ترین مردم آن است که نتواند سر خویش نگه‌دارد. نیرومندترین مردم آن‌است که خشم خویش نگهدارد و از همه صابرتر کسی است که تهی‌دستی را کتمان کند. از همه قانع‌تر کسی است که به آنچه میسر شود بسازد، جاهل دشمن خود است، چگونه دوست دیگری می‌شود؟ مرد را هنگام غضب آزمایش کن، نه هنگام خشنودی و در حال قدرت نه وقت ذلت.

یک کلمه وزین و سنجیده ممکن است سرمایه امتیاز و شخصیت گردد

کیانا نصرت‌زاده

درسی که یک بچه داد

کافی بود فقط بتوانم دل دایی جان را به دست بیاورم... مادرم چند سالی بود که سعی می کرد محبت دایی را بخرد!!

تو خانواده ما که همه زند گی نسبتاً متوسطی داشتند، دایی منصورم یک آدم سوپر پولدار بود که نه زن داشت و نه بچه! می گفتند سال‌ها قبل یک بار ازدواج کرده بود و بعد از هشت ماه طلاق گرفته بود و از آنجایی که تنها ثروتمند بود هیچ کدام از خواهر و برادرها علاقه‌ای به ازدواج او نداشتند. فکر می کردند تا زمانی که دایی منصور مجرد است آنها می‌توانند محبتش را جلب خود کنند...

خلاصه از وقتی یاد دارم، وقتی دایی منصور می خواست بیاید خانه ما، بهترین میوه‌ها، بهترین آجیل‌ها خریده می‌شد... مادر چند رقم غذا درست می کرد و خان‌داداش، خان‌داداش از دهانش نمی‌افتاد...

دایی هم یک مرد گوشت تلخ و پر مدعا بود که انگار همه نوکرش بودند.

تو همه فامیل تنها کسی که دایی را تحویل نمی گرفت پدرم بود... به نظرش او هیچ چیز نداشت جز پول که خیرش هم به هیچ کس هم نمی‌رسید...

بچه‌ها، خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌ها که بزرگ شدند، توجه به دایی بیشتر هم شد. همه انتظار داشتند دایی آنها را ببرد تو شرکتش و راه و چاه کار را به آنها یاد بدهد و دست راست دایی شوند...

اما دایی رغبتی برای این کار نداشت یادم می آید وقتی احمد پسر خاله‌ام از سربازی آمد، خاله آن قدر التماس کرد که بالاخره دایی او را برد پیش خودش و ۳ ماه نشد که او را از شرکت پرت کرد بیرون. و گفت به دردم نمی‌خورد...

به نظر دایی همه مالوس و بچه‌ننه بودیم. فکر می کرد خواهر و برادرهایش از آنجایی که آدم‌های موفقی در زمینه کار نبودند، نتوانسته‌اند بچه‌های خوبی تربیت کنند... البته با من و خواهرم کمی مهربانتر از بقیه بود چون می دید درس‌خوان هستیم و از آنجایی که پدرم هیچ وقت او را تحویل نمی گرفت ما هم یاد گرفته بودیم بر خلاف مادرم رفتار سنجیده‌تری با او داشته باشیم.

مادر از این بابت خیلی خوشحال بود و همیشه می گفت: خان‌داداش یک جور دیگری بچه‌های مرا دوست دارد!

ولی این حرف حرص خاله‌ها را در می آورد.... خلاصه من راهی دانشگاه شدم و مادر اصرار داشت به طور نیمه‌وقت پیش دایی کار کنم. چند تا از دخترها و پسرهای فامیل مشغول به کار شده بودند ولی دایی هیچ‌وقت آنها را از سطح یک کارمند ساده بالاتر نبرده بود.

حالا مادر امید داشت با من رفتار متفاوت‌تری داشته باشد. خلاصه به اصرارهای مادر، دایی قبول کرد که من به طور نیمه‌وقت مشغول به کار شوم.

دایی خیلی مستبد و سخت گیر و بداخلاق بود. همه کارمندها حسابی از او حساب می‌بردند... به پیشنهاد خودش من در بخش حسابداری شرکت مشغول به کار شدم. مادر همه اینها را به فال نیک می گرفت و پدرم با تمسخر می گفت که اینها وقت تلف کردن است.

چند ماهی کارم فقط شمردن پولها بود و رفتن به بانک و همین خرده کاری‌ها که اصلاً باب طبعم نبود. ولی مادر فکر می کرد حتماً دایی جان اعتماد ویژه‌ای به من داشته که پولش را زیر دست من گذاشته در حالی که من مثل یک کارمند دون‌پایه بودم که وردست بقیه کارمندها کار می کردم. تو آن مدتی که در شرکت کار می کردم، رفتار دایی را مد نظر قرار داده بودم و هر روز چیزی راجع به دایی جان می‌نوشتم... طنز جالبی شده بود. مثلاً اینکه این آقا با این همه اجر و قربش وقتی کارمندهای مالیات چی سر و کله‌شان پیدا می‌شد، تا کمر جلوی آنها خم می‌شد وتنش می‌لرزید که مبادا ایرادی از کارهایش بگیرند.

این دست نوشته‌های من کم کم بین جوان‌های خانواده رد و بدل می‌شد و از خواندن آنها صدای قهقهه بلند می‌شد. تا بالاخره یک خودشیرین رفت و خبر را به دایی داد و او هم مثل اجل بالای سرم پیدایش شد و از من خواست که هر طور شده باید همه دست نوشته‌هایم را به او بدهم. من امتناع کردم، او تهدید کرد که اخراجم می کند، من هم قبل از اینکه او رسماً اخراجم کند، وسایلم را جمع کردم و به خانه آمدم. اتفاقاً نزدیک امتحان‌های آخر ترم بود و وقت مناسبی برای اخراج شدنم بود... مادر اشک می‌ریخت که چرا من اینقدر ناقص عقلم و پدرم کلی می‌خندید و به من اصرار می کرد این نوشته‌هایم را مرتب کنم و یک روزی آماده چاپش کنم. شاید یک دایی جان ناپلئونی از تویش در بیاید...

خلاصه میانه دایی حسابی با من شکر آب شده بود، اما من رازی را می‌دانستم که هیچ کس در فامیل نمی‌دانست و آن هم این بود که دایی جان یکی از کارمندهای شرکت را به عقد خودش در آورده بود و اگر خواهر و برادرهایش این موضوع را می‌فهمیدند، حتماً کلی ناراحت می‌شدند!!!

وقتی فارغ‌التحصیل شدم و رفتم سربازی، خیلی چیزها در خانواده تغییر کرد. عملاً همه به این باور رسیده بودند که خیری از دایی به آنها نمی‌رسد و بهتر است قید او را بزنند... مادرم اما هنوز امید داشت که من وارث آن شرکت شوم...

وقتی خدمتم تمام شد. مادر دست مرا گرفت و با سری کج و کمری خم از دایی خواست گناهان گذشته مرا ببخشد و به من کار بدهد... دایی هم ابرویی توهم کرد و با هزار اما و اگر قبول کرد. وقتی مادرم رفت، رک و پوست کنده از دایی خواستم علت این همه نامهربانی را به من بگوید، دایی هم ادعا کرد که همه فامیلش بی‌عرضه هستند و مفت‌خور و...

من هم سرم را بالا گرفتم و برای او توضیح دادم که در طول این همه سال هیچ‌وقت کمکی به هیچ کس نکرده و این شانس را به هیچ کدام از خواهر و برادرها و حتی بچه‌هایشان نداده که زند گی‌شان را تغییر دهند. دایی شوکه شده بود تا به آن روز هیچ کس جرأت نکرده بود این حرف‌ها را بزند. تا دایی خواست عصبانی شود و مرا از شرکت پرت کند بیرون، بهش یادآوری کردم که شترسواری دولادولا نمی‌شود و باید این زن‌دایی ما را به همه معرفی کند... دایی انگار یک دفعه یخی بود که آب شد. صورتش سرخ شد بهش اطمینان دادم که این راز را کماکان در قلبم نگه می‌دارم ولی کاش آنقدر جسارت داشت که خودش موضوع را به بقیه می گفت...

خلاصه داستان از آن روز به بعد عوض شد، دایی حسابی با من مهربان شده بود! و من از این موقعیت استفاده کردم و بیشتر خاله‌زاده‌ها و دایی‌زاده‌ها را به شرکت برگرداندم. از دایی خواستم به آنها فرصت بدهد و او هم این کار را کرد...

شاید در ابتدا از ترس اینکه من لب باز کنم این کارها را انجام می‌داد ولی با گذشت یک سال شرکت چنان رونق پیدا کرد که خودش هم باور کرد که چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است...

سال بعد در کنکور کارشناسی ارشد قبول شدم و برای همیشه از آن شرکت زدم بیرون. حالا هفت، هشت سالی از آن روزها می گذرد. دایی پیر شده، بالاخره خودش یک روزی به فامیل گفت که چند سالی است زنی را به عقد خودش در آورده، امورات شرکت را به بچه‌های فامیل سپرده و هر وقت مرا می‌بیند، گوشم را می کشد و می گوید:

ـ تو نیم وجبی درسی به من دادی که خیلی‌ها نتوانستند به من بدهند...

■

فرهنگ‌مردم

زیرنظر: ف - گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

❊ خمیازه خمیازه آرد، حیف بر جان آنکه مرد

کدخدایی با زن و خادم خود نشسته بود، زن کدخدا خمیازه کشید. خادم هم چنان کرد. کدخدا بد گمان شد. تصور کرد خمیازه میان آن دو رمزی است. به حجره دیگر رفت و زن را صدا زد و فی‌الفور کشت و در جایی پنهان کرد و نزد خادم بازگشت. پس از مدتی خادم را خمیازه دیگر آمد. کدخدا فی‌الفور همان حالت دست داد. دریافت که سرایت در دهان دره تأثیری طبیعی است. از کرده خود پشیمان شد و گفت: «خمیازه، خمیازه، آرد، حیف بر جان آنکه مرد!»

این ضرب‌المثل در مورد مسائلی به کار می‌رود که پس از انجام آن حقیقت امر آشکار می‌شود.

فرستنده: هاشم عسکرنژاد فراغه از: ؟

پاسخ به نامه‌ها

❊ رضا اسکندری از رامهرمز (خوزستان)

برادر گرامی ابتدا از خط بسیار زیبا و نامه مرتب و تمیزتان تشکر می کنم.

ضمن اینکه خدمت شما و بقیه دوستان عرض می کنم به زودی ایمیل آدرس جدید را اعلام خواهیم کرد. ضمناً از تک بیت‌های ارسالی‌تان به زودی استفاده خواهیم کرد. موفق باشید.

❊ مرضیه مستعلی‌زاده از بردسیر (کرمان)

مرضیه‌جان! بابت همکاری‌ات با مجله سپاسگزارم. امیدوارم این همکاری همچنان ادامه داشته باشد. منتظر نامه‌هایت هستم. سربلند باشی

❊ آرمان عابد از رشت (گیلان)

برادر عزیز! برگه‌ای را که برای نوشتن مطلب انتخاب کرده بودید، چندان مناسب اینکار نبود. با این حال از مطلب «باورهای عامیانه» استفاده خواهیم کرد. اما ضرب‌المثل ارسالی‌ات به گویش گیلگی نبود، ضمناً نامفهوم هم بود، منتظر همکاری صمیمانه‌ات هستم. سربلند باشی

❊ حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

خوشحالم که همکاری شما با ما همچنان ادامه دارد. ان‌شاالله از این شماره مطلب فرهنگ مردم، همچنان در یک صفحه مجله کامل چاپ خواهد شد. فرم مخصوص واژنامه را هم درهفته آینده برایتان شرح خواهم داد. در مورد عکس هم اگر مناسب صفحه فرهنگ مردم باشد حتماً از آن استفاده خواهیم کرد، اما رنگی یا سیاه و سفید بودن صفحه به بخش فنی مجله مربوط می‌شود. مؤید باشید

❊ سعید آقا جان‌پور از ؟

برادر گرامی!

شعر «ناله چپون» شما به دستم رسید، اما متأسفانه شما فراموش کرده‌اید که برگردان فارسی آن را برایم بنویسید. ضمناً اگر محبت بفرمایید در نامه‌های بعدی خود اشعار کوتاهتری را برایمان ارسال دارید، ممنون می‌شوم. پایدار باشید

❊ نوید جمشیدی از تالش

جناب نوید خان! ممنون که مطلب ارسالی خود را تایپ کرده و برایمان فرستادید اما برادر خوبم چرا روی یک تکه بریده کاغذ! آن هم در نامه مربوط به سردبیر! از شما و تمام عزیزانی که با ما همکاری دارند خواهش می کنم مطلب خود را به صورت جداگانه برای هر بخش ارسال نمایید. مؤید باشید

❊ امیر محمد دهقان از جوزدری نیک شهر (سیستان و بلوچستان)

برادر خوبم! نامه شما هم به صورت یک برگه از میان نامه دیگر دوستان به دستم رسید.

ترانه بلوچی ارسالی شما متأسفانه در قالب اشعار محلی نبود. اما از ضرب‌المثل‌های ارسالی‌تان حتماً استفاده خواهم کرد. پیروز باشید

❊ کیمل منصور کوهی از نکاء (مازندران)

نامه شما هم اگر چه خیلی زیبا و تمیز بود، اما بدون پاکت و از دیگر بخش‌های مجله به دستم رسید. پرسیده‌اید که چرا نام کامل خود را نمی‌نویسم به دلیل آن که نام کامل من در بخش دیگری به چاپ می‌رسد و بنابراین طبق یک رسم و روال بهتر است نام مطلب دوم با نام مستعار باشد.

به هر حال منتظر نامه‌های دیگر تان هستم.

شاد باشید

داستـان‌زنـدگی

بقیه از صفحه ۱۵

تلـخ بود، اما تلخ‌تر از آن این بود که وقتی ماشـین ته دره می‌افته، از آنجایی که کسی متوجه سقوط کردن ماشـین آنها داخل دره نشده بود، داداش بیچاره من که همراه زنش زیر ماشین گیر کرده بودند هیچ کاری از دسـتش برنمی آمده که رهـا را نجات بده.... یعنی بدن هر دویشان زیر اتاق ماشین گیر کرده بود، با این تفاوت که «رها» لحظه به لحظه (طی دو ساعت و نیم) جون می‌ده، اما نادر فقط بالای سرش می‌نشینه و برای اینکه زنش عذاب نکشـه باهاش حرف می‌زنه؛ فردا صبح وقتی آمبولانس و مأموران می‌رن سراغشـون، رها مرده بود و نادر همان روز به بعد (به طور تدریجی) دچار جنون می‌شه!...

فرشـته اینها را گفت و اشک ریخت تا من بپرسم؛ «حـالا چه اصراری دارین برای نادر زن بگیرین؛ اون هم با این وضعی که داره؟»

فرشـته آهـی کشـید و گفت: تمامش زیر سـر «فیـروزه» اسـت، اون دوبـاره به فکر بالا کشـیدن ثروت نادر افتاده واسه همین می‌دونه اگه ما از نادر و بچه‌هاش پرستاری کنیم، نمی‌تونه نقشه‌اش رو عملی کنه، ضمناً خودش و شـوهر آشـغال‌تر از خودش هم آنقدر دنبال خوشگذرانی هستند که فرصت و حوصله بچـه‌داری و نگهداری از نـادر رو ندارند، ضمناً خوب می‌دونه که برای بالا کشـیدن ثروت برادرش، نیاز به یک دستیار داره؛ دستیاری که توی خونه نادر باشه اما از او حرف بشنوه، بهترین گزینه برای این کار زن نادره! البته شـما سـومین نفر هستی؛ فیروزه قبلاً هم دو تا زن برای نادر گرفت، که آنها هم مثل شما فریب ظاهر نادر و نقش بازی کردن فیروزه و من (که از ترس او مجبورم دستوراتش را اجرا کنم) را خوردند، اما زن اولش همین کـه فهمید نـادر مریضه، فردا صبح از خونه رفت و دو مـاه بعد طلاقش را گرفـت، زن دوم هم با اینکه دختر خوبـی بود و قبول کرد بچه‌هـا رو بزرگ کنه، اما چون نپذیرفت دسـتیار فیروزه بشه، او هم رفت! حالا نوبت شماسـت که باید تصمیم بگیری... راستش رو بخوای فیروزه خیلی روی شما حساب کرده و...

خندیـدم و گفتم: «چون از خانواده‌ای «گشـنه، گدا» هستم؟... درسته؟... که فرشته سرش را انداخت پایین و به ادامه گفت: نمی‌دانم چه تصمیمی می‌خواهی بگیری... امـا فقـط این رامیدانم که هر سـه نفر اینها نـادر و دو تا دخترش خیلی معصوم هستند... حالا بقیه‌اش با خودت!

سـپیده سـر زده بود که فرشته رفت و من ماندم و آینـده‌ای که باید برایش تصمیم می‌گرفتم... آینده‌ای کـه کاملاً گنگ بود! من اما، برخلاف تصورات فیروزه کمی «باهوش» بودم!

امروز در شـرایطی دارم زندگینامه‌ام را برایتان می‌نویسـم کـه چهـارده‌سـال از ازدواج من و نادر گذشـته؛ «ترنم» قرار است دو شب دیگر نامزد کند و «هسـتی» هم امسال وارد دانشگاه شده. من و نادر صاحب یک فرزند دیگر هم هسـتیم، پسـری به نام «حامد» که هشت ساله است و خواهرانش عاشق او هسـتند! فیروزه اما؛ او که چند ماه اول حسـابی گول مـرا خـورد و بهم اعتماد کـرد، از موقعی که فهمید حافظ منافع برادرش هسـتم و برایش قرآن را قسم خـوردم که «نمی‌گذارم حق این بچه‌های بی‌مادر را بالا بکشی» حسابی دشمنم شده!! اما به سه دلیل هیچ غلطـی نمی‌تواند بکند، اول اینکه فرشـته و مادرش حسـابی از من حمایت می کنند! دوم بچه‌ها، هستی و ترنـم وقتی مرا «مامـان جون» صدا می کنند، عمه بزرگشان آتش می‌گیرد! و سرانجام مهم‌ترین حامی من شـوهرم می‌باشد، این را فیروزه هشت سال قبل موقعی فهمید روزی که با من دعوا می کرد و دشنامی نثارم کرد و در عوض «نادر» چنان سیلی توی گوشش زد که گویی انتقام «رها» را هم از او گرفت!

من و نادر اما، نادر حالا به من لقب «موش قشنگه» را اعطا کرده و من که بی آزارترین شوهر دنیا را دارم خدا را شـکر می کنم که هم دخترانش مرا دوسـت دارند و هم «روح رها» از من خرسند است!

آنکه کردار به سخاوت بیاراید و گفتار به راستی در این جهان نیک‌بخت است • بزر گمهر

کورش کاشانی

خواستگاری از یک دختر بی‌نظیر

تازه رسیده بودم نیشابور... بعد از شش ماه بالاخره سرهنگ پادگان دلش رحم آمده بود و به من سه روز مرخصی داد... دست از پا نمی‌شناختم تا خودم را به نیشابور برسانم... تا به آن روز این همه مدت از خانه دور نشده بودم... مادرم وقتی مرا دید آنقدر خوشحال شد که همسایه‌ها می‌ترسیدند سکته کند؟!! فرزند اول خانواده بودم. شش خواهر و برادر قدونیم‌قد بودیم... مادرم علاقه ویژه‌ای به من داشت خوب دیگر من بچه اول بودم و به قول خودش سر به راه‌ترین بچه خانواده...

همان شب اول مادر شروع کرد به خبر دادن... اینکه خاله طوبی رفته مشهد و می‌خواهد همان‌جا زندگی کند... دایی جمشید تصادف کرده بود... عمه مریم باز مثل همیشه با مادر قهر کرده و... و... و بالاخره اینکه توی محله یک خانواده جدید آمده‌اند. بالاخره عباس آقای بقال دلش آمد و خانه مرحوم مادرش را اجاره داد به یک خانواده تهرانی که به تازگی آمده‌اند نیشابور...!!

مادر با شک و تردید گفت: کی می‌داند این خانواده کی هستند و از کجا آمده‌اند... با کسی تو محل رفت و آمد نمی‌کنند. سرشان تو لاک خودشان است. ولی عباس آقا می‌گوید مرده کارمند ثبت‌واحوال است و همسرش در یکی از بانک‌های نیشابور کار می‌کند. ولی اینکه چرا از تهران آمده بودند نیشابور کسی نمی‌دانست. کنجکاو شده بودم که این خانواده را ببینم چون تا آنجا که من دیده بودم همیشه مردم از نیشابور به تهران یا مشهد نقل مکان می‌کردند و کمتر کسی را می‌دیدم که از تهران بیاید در این شهر نسبتاً کوچک زندگی کند!

صبح روز بعد رفتم سراغ حبیب دوست قدیمی‌ام... از دیدنم خیلی خوشحال شد و مرا ترک موتورش سوار کرد و چرخی زدیم. از هر دری حرف زدیم تا اینکه صحبت درمورد این خانواده تهرانی شد و حبیب آهی کشید گفت: دست به دلم نگذار که یک دل نه صد دل عاشق دخترشان شده‌ام ولی مادرم نمی‌رود خواستگاری می‌گوید اولاً که کار و کاسبی ندارم دوم اینکه این خانواده را نمی‌شناسیم و صلاح نیست با آنها وصلت کنیم وقتی این همه دختر خوب تو فامیل هست که جد و آبادشان را می‌شناسیم...

خنده‌ام گرفت. از وقتی حبیب را شناخته بودم، همیشه عاشق بود... از شانزده سالگی هم به فکر زن گرفتن بود...

دستی به شانه‌اش زدم و گفتم: رفیق، باز یک دختر دیدی و دست و پات لرزید؟

گفت: نه جون تو این یکی خیلی فرق دارد...

حرفش را جدی نگرفتم تا غروب همان روز وقتی آن دختر را همراه مادرش سر کوچه دیدم، باور کردم که بالاخره حبیب هم انسان شناس شده و حق با او بوده... دختره بسیار ساده و با حیا بود...

مادرم سلام و علیکی کرد و زن همسایه هم سلامی کرد و رفت... مادر گفت:

–می‌بینی چقدر افاده دارند. نمی‌ایستد، دو کلمه حرف بزنیم، تندی می‌روند تو خانه‌شان... بر خلاف مادر، من افاده‌ای در آنها ندیده بودم.

سه روز مرخصی مثل باد گذشت و باید به سرخس برمی‌گشتم... دلم اما نمی‌دانم چطور و چرا پیش این خانواده تازه از راه رسیده بود... از یک طرف به خودم حتی اجازه نمی‌دادم به آن دختر فکر کنم چون می‌دانستم حبیب از آن دختر خوشش آمده، از طرف دیگر حسابی کنجکاو بودم که بدانم چرا از تهران آمده‌اند نیشابور!!

عید نزدیک بود و سرهنگ بهم قول داده بود، یک تشویقی حسابی بهم می‌دهد و مرا برای تعطیلات عید می‌فرستد خانه... دلم برای خواهر و برادرهایم حسابی تنگ شده بود...

چند ساعت به سال تحویل مانده بود که به نیشابور رسیدم... آن موقع‌ها خانه‌های نیشابور به ندرت تلفن داشتند و من هم بدون خبر رفتم که آنها را سورپرایز کنم! اما از شما چه پنهان که پشت در بسته ماندم.. فهمیدم مادرم اینها، برای تحویل سال رفته‌اند خانه یکی از فامیل، ولی کدام یکی؟!! آن موقع شب سراغ کی می‌رفتم!

همان موقع مرد همسایه مرا تو کوچه دید که دارم از سرما می‌لرزم بهش گفتم که پشت در مانده‌ام. او هم اصرار کرد بروم خانه آنها ... گفتم نه... بالاخره بقیه همسایه‌ها قدیمی‌تر بودند و مرا بهتر می‌شناختند ولی آنقدر اصرار کرد که من هم قبول کردم.

همه بیدار بودند. سفره هفت سین کوچکی پهن کرده بودند و مرا میهمان سفره‌شان کردند... سال تحویل شد. و من خجالت زده و معذب گوشه‌ای کز کرده بودم. مرد ظرف شیرینی را به من تعارف کرد. بعد دخترها همراه مادرشان رفتند تو آشپزخانه و من و مرد همسایه تا صبح از هر دری حرف زدیم. برخلاف تصور مادرم اصلاً خانواده پرافاده‌ای نبودند... مرد برایم تعریف کرد که در تهران معامله‌ای کرده و مقروض شده و خانه و ماشین را فروخته بود و قرض‌ها را داده بود. برای همین تقاضای انتقال به نیشابور داده بود تا بلکه زندگی را از نو شروع کند... برایم تعریف کرد که سال سختی را گذرانده ولی شهر ما برایش برکت داشته و ...

سپیده اتاق را حسابی روشن نکرده بود که من از مرد خداحافظی کردم و به طرف خانه عمویم راه افتادم.

ظهر وقتی برگشتم خانه، مادر و پدرم از مشهد برگشته بودند. گویا تحویل سال را در حرم امام رضا (ع) گذرانده بودند. برایشان تعریف کردم که شب قبل میهمان همسایه جدید بودم و چقدر به من لطف کرده بودند...

مادر یک کاسه آش پخت و برای تشکر به خانه آنها رفت و این آغاز آشنایی دو خانواده بود... حبیب بعدها با دختر عمویش عروسی کرد و من هم با مهتاب دختر همسایه ازدواج کردم...

از این داستان چهل سال می‌گذرد... مهتاب همسری بی‌نظیر است و چقدر خوشحالم که در آن شب سرد آخر سال، پدر و مادرم رفته بودند حرم امام رضا(ع) و فتح بابی شد برای آشنایی من با مهتاب... اسم پسر بزرگمان را گذاشتیم رضا چرا که یقین داشتم دست غیبی این سعادت را برای من برگزیده بود... ■

راشین مختاری

به مردها می‌شود اعتماد کرد؟

عزیز همیشه می‌گفت به مرد جماعت نمی‌توان اعتماد کرد... خودش هم چوب همین اعتماد را خورده بود که آقابزرگه سه زن گرفت و عزیز را با دو بچه ول کرد...

از بچگی تنها داستان‌هایی که از عزیز شنیده بودم، بی‌معرفتی و نامردی بعضی مردها بود! وقتی هم که خواستم شوهر کنم بهم نصیحت کرد که چشم از شوهرم برندارم...

مادرم همیشه ناراحت می‌شد وقتی می‌دید عزیز این‌جوری مرا نصیحت می‌کند. سعی می‌کرد مرا خوشبین‌تر به خانه بخت بفرستد ولی غافل از این بود که قصه‌های دوران کودکی هرگز از ذهن آدم پاک نمی‌شوند و خوب می‌دانستم که مردها می‌توانند چه بلاهایی سر آدم بیاورند...

سعید یک خواستگار معمولی بود. هیچ شناختی از هم نداشتیم. پدرم دوست نداشت رفت و آمدهای ما قبل از محرمیت زیاد باشد. برای همین از خواستگاری تا محضر که عقد کردیم فقط ۲۰ روز طول کشید. در واقع بعد از عقد بود که مجالی پیدا شده بود که ما همدیگر را بیشتر بشناسیم!

حکایت غریبی بود. در حالی داشتم او را می‌شناختم که دیگه انتخابمان را کرده بودیم و داشتیم تدارک جشن عروسی را می‌دیدیم...

سعید به سوالهایم یکی در میان جواب می‌داد. فکر می‌کرد من زیادی سوال می‌کنم و جزئیات زیادی توجهم را جلب می‌کند! وقتی فهمیدم قبل از من به خواستگاری دختر خاله‌اش رفته و آنها جواب رد داده‌اند، احساس خیلی بدی پیدا کرده بودم... عزیز محرم رازم بود، برایش داستان را تعریف کردم و او هم بهم هشدار داد که مراقب باشم سعید و دختر خاله‌اش با هم در تماس نباشند...

حساسیت‌های من خیلی زود حوصله سعید را سر برد به طوری که دو روز مانده بود به جشن عروسی یک دعوای سختی با هم کردیم به طوری که سعید پشیمان شده بود و گفت عروسی را به هم می‌زنیم...

بزرگترها میانجی‌گری کردند. پدرش کشیده آبداری به صورتش زد تا دیگه از این حرف‌ها نزند...

خوب یادم است که روز عروسی حسابی سرسنگین بودیم و کمتر با هم حرف می‌زدیم...

زندگی‌مان با دلخوری و کج‌خلقی شروع شد. احساس می‌کردم هیچ عشق و علاقه ویژه‌ای بین ما نیست. مادرم می‌گفت به مرور زمان عشق ایجاد می‌شود. خودش وقتی به عقد پدرم درآمده بود، اصلاً او را ندیده بود. پدرم در خارج از کشور تحصیل می‌کرد و عزیز او را دیده و پسندیده بود... ولی حالا عاشقانه پدر را دوست داشت. فکر می‌کرد حتماً من هم همین آینده را خواهم داشت و منتظر روزی بود که سعید دلبسته من شود...

ساعت کار سعید از هشت صبح بود تا ۵ بعداز ظهر... نزدیک‌های ۶ بعداز ظهر به خانه می‌رسید ولی من در طول روز چندباری به هر بهانه‌ای که می‌شد به او زنگ می‌زدم...

با گذشت زمان حس می‌کردم سعید روز به روز به جای اینکه به من علاقه‌مند شود، از من بیشتر دوری می‌کند. این موضوع را به عزیز گفتم و او آهی کشید و گفت: حتماً پای زنی در میان است...

حالا باید می‌رفتم دنبال آن زنی که رقیب من بود... چندباری سرزده به محل کارش رفتم، آنجا همه زنها مسن و متاهل بودند... بعد آن زن را در جمع فامیل و دوستان جستجو کردم و هرچه می‌گشتم فقط به دختر خاله سعید می‌رسیدم. از نگاه‌های شوهرم متوجه می‌شدم که به او علاقه ویژه‌ای دارد... بالاخره یک روز طاقت نیاوردم و رفتم سراغ دختر خاله‌اش و از او خواستم پایش را از زندگی من بکشد بیرون... او حیرت‌زده به من نگاه می‌کرد. انگار داشتم ژاپنی با او حرف می‌زدم...

این صحبت ما خیلی زود به گوش سعید رسید و غوغایی به پا کرد... فقط ۶ ماه از عروسی‌مان می‌گذشت ولی از من خواست وسایلم را جمع کنم و به خانه پدرم برگردم... باز بزرگترها میانجی‌گری کردند و او فریاد می‌زد که من زنم را دوست ندارم. از اخلاقهایش متنفرم...

دلم می‌خواست زمین باز شود و این حرف‌ها را نشنوم... پدر و مادرم مرا سخت مورد بازخواست قرار دادند و از من خواستند تغییر رویه بدهم...

به خانه سعید برگشتم ولی با غروری که جریحه‌دار شده بود و قلبی که دلش می‌خواست به او عشق بورزند و این نیاز او پاسخی نداشت... سعی کردم زن ایده‌آل سعید شوم. از لباس پوشیدنم گرفته تا حرف زدن و حتی دستپختم را هم تغییر دادم تا بلکه سعید اندکی قلبش برای من بتپد... ولی چندان موفق نبودم... عزیز می‌گفت تنها چاره‌اش بچه است و شوهرم زیر بار نمی‌رفت...

خلاصه زندگی سرد و بی‌روحمان کماکان ادامه داشت و هیچ چیز در آن تغییر نمی‌کرد...

بعد از یک سال از او خواستم با هم به سفر برویم شاید بهانه‌ای باشد برای از نو شروع کردن... او هم قبول کرد.

خودش هم دلش می‌خواست هر طور شده زندگی‌اش را گرم و پرمهر کند... اما در سفر اتفاق عجیبی افتاد... خوب یادم است که در کنار سی‌وسه پل اصفهان نشسته بودیم که زن جوانی از کنار ما رد شد و شوهرم سه متر از جایش پرید و زن سرش را پایین انداخت و رفت... هیچ حرفی بین آنها رد و بدل نشد. اما من فهمیدم که آنها همدیگر را شناخته بودند. زن سر و وضع بسیار آراسته‌ای داشت. چشم‌های رنگی و صورتی سفید...

دل تو دلم نبود که بفهمم او کی بود و چه رابطه‌ای با سعید داشته... اما وحشت داشتم که سوال کنم و باز سعید عصبانی شود.

سفر، زهر مار من شد و سعید بیش از پیش کم‌حرف شد و ساعت‌ها در سکوت می‌گذشت و من و او هیچ حرفی برای گفتن نداشتیم... به تهران که رسیدیم، تصمیم گرفتم رک و پوست‌کنده با سعید صحبت کنم... او وقتی جدیت مرا دید، سرش را پایین انداخت و به دانه‌دانه سوال‌هایم جواب داد. گفت که آن زن از هم دانشکده‌ایهایش بوده که علاقه زیادی به هم داشتند ولی خانواده سعید هرگز حاضر نشدند به خواستگاری او بروند. به من گفت که چقدر از ایده‌آلهایش دور شده و هرگز همسر ایده‌آلش زنی مثل من نبوده ولی وقتی به خواستگاری‌ام آمده، چشم‌های رنگی‌ام و پوست سفیدم او را به یاد عشق دوران دانشگاهش انداخته و برای همین تصمیم گرفته با من عروسی کند. خیلی زود فهمیده چه اشتباه بزرگی کرده ولی خانواده‌اش او را وادار کرده‌اند که روی حرفش بماند و با من زندگی کند...

قلبم از جا داشت کنده می‌شد. دلم به درد آمده بود. احساس کردم این دیگر جبران‌ناپذیر است. با وجود اینکه هیچ زنی در حال حاضر در زندگی همسرم نبود ولی از اینکه می‌دیدم مرا دوست ندارد، داشتم می‌مردم.

همان شب ساکم را برداشتم و بعد از یک سال‌ونیم که از عقد و عروسی‌مان می‌گذشت به خانه پدرم برگشتم و گفتم هرگز به خانه شوهرم برنمی‌گردم...

امروز آمده‌ام تقاضای طلاق کنم. سه ماه است که سعید را ندیده‌ام. می‌خواهم به این زندگی که هیچ مهر و عشقی در آن وجود ندارد خاتمه بدهم... ■

پاکی نفس جدایی می‌آورد

● فردریش نیچه

ترازو

امیر پرندک Ketabekhob@gmil.com

موزه رامهرمز و کمبود ویترین!

منصور معتمدی مسوول انجمن دوستداران میراث فرهنگی رامهرمز در گفتگو با خبرنگار اطلاعات اظهار داشت: موزه رامهرمز راه‌اندازی شده است اما متأسفانه بسیاری از اشیای قدیمی اهدا شده از سوی مردم این شهرستان برای عرضه در موزه مشاهده نمی‌شوند و این امر باعث سوال‌های مکرر مردم و اعتراض آن‌ها شده است. وی افزود: سازمان میراث فرهنگی خوزستان قسمت عمده‌ای از این اشیا را به دلیل نداشتن ویترین‌های کافی در موزه و در معرض دید مردم قرار نداده و آن‌ها را در کارتن‌هایی به صورت کاملاً غیر استاندارد و غیر علمی نگهداری می کند. در حال حاضر این اشیا در اداره میراث فرهنگی رامهرمز قرار داده شده و احتمال داده می‌شود با این شیوه نگهداری دچار آسیب شوند.

معتمدی خاطر نشان کرد: انجمن دوستداران میراث فرهنگی رامهرمز نیز پس از جمع آوری تعدادی اسناد خطی مربوط به دوره قاجار و قبل از آن، آن‌ها را به اداره میراث فرهنگی رامهرمز تحویل داد اما این اسناد در ویترین‌های کاملاً معمولی و نامناسب در موزه این شهرستان نگهداری می‌شوند.

رامهرمز _ محمد علی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

یک کار ارزنده

از مدتی پیش بنده با کمک همسرم، اقدام به تهیه کتاب از نمایشگاه‌ها و حراجی‌های کتاب با قیمت مناسب می‌نماییم و با نوشتن جمله «خیرات برای جمیع اموات» در صفحه اول آن، آنها را در آرامگاه‌های عمومی در هر پنجشنبه بین افراد تقسیم می کنیم که با استقبال شدید مواجه می‌شود! اما این اقدام به تنهایی از طرف ما کافی نیست. به عنوان پیشنهاد تقاضا می کنیم حداقل آن کسانی که اهل مطالعه هستند اقدام به پخش کتاب کنند حتی در حد چند جلد، زیرا در دراز مدت اثر مطلوبی دارد و کتاب می‌تواند به صورت دائم‌الخیرات در بیاید.

عباس عابد خبرنگار اطلاعات هفتگی

کجاست کنترل کیفیت؟!

یک یخچال و یک تلویزیون ایرانی از فروشگاه اتکا با قسط ده ماهه خریدیم اما هیچ کدام کیفیت نداشت.

یخچال را وقتی به خانه آوردیم و نماینده کارخانه آمد که آن را نصب کند متوجه شد گاز ندارد. آن را برد تا گاز تزریق کند هزینه‌اش را هم از ما گرفت. کارخانه... چه جوابی دارد بدهد؟ تلویزیون خانگی ۴۷ اینچ (...) هم همین‌طور. وقتی نصب کردیم اصلاً کار نکرد و طی مدت چهار ماه چهار بار آن را به نمایندگی‌اش پس دادیم هنوز هم کیفیت ندارد. هر چه به نماینده‌اش می گوییم آن را تعویض کن حاضر به انجام این کار نمی‌شود. پس کجاست آن کنترل کیفیتی که می گویند.

هادی درخشان، خبرنگار اطلاعات هفتگی در بندر انزلی

آلودگی صوتی

کارمندان بیشتر روزها مجبورند صبح زود در محل کارشان حاضر شوند و فقط روزهای تعطیل فرصت استراحت دارند. متأسفانه فروشندگان میوه، لحاف‌دوزها و سمساری‌ها با بلندگوهای نصب‌شده روی خودروهایشان، باعث آلودگی‌صوتی و ایجاد مزاحمت برای شهروندان می‌شوند. چرا هیچ سازمانی خود را مسؤول رفع این مشکل نمی‌داند؟

الناز قاسمی از منطقه ۱۴ تهران

عرضه آبمیوه غیر بهداشتی

عرضه آبمیوه غیر بهداشتی در بازار تهران به ویژه مقابل بازار کفاش‌ها، آن‌هم در پیاده‌رو چند مشکل دارد، یکی این که سدمعبر ایجاد می‌شود و دیگر آن که نبود شیر آب برای شستشوی دست‌های این فروشنده‌ها سلامت شهروندان را به خطر می‌اندازد. امیدوارم برای پیشگیری از ابتلای مردم به بیماری، مسؤولان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی و شهرداری چاره‌ای بیندیشند.

عرفان، ف

شبکه فرسوده آب سورک

شهر سورک از توابع مازندران به شهر هزار چشمه معروف است چون شبکه آبرسانی آن بسیار است. و در گوشه و کنار آن آب همچون چشمه می‌غلتد و جاری می‌شود. شبکه آبرسانی این شهر با اندکی فشار شکسته می‌شود و آب جاری می گردد. جالب اینکه نیروهای زحمت‌کش اداره آب و فاضلاب با بیل و کلنگ به طور شبانه روز مشغول ترمیم آن هستند. اما مگر کار یکی دوتاست!؟

خوب است مسؤولان شهری فکری به حال این وضعیت نابسامان کرده و اقدام به تعویض شبکه فرسوده آب سورک نمایند!

محمدرضا شاهد خبرنگار اطلاعات هفتگی

حقوق بازنشستگان را دیر می‌دهند

مدتی است، سازمان بازنشستگی کشوری برای بازنشستگان هیچ تسهیلاتی قائل نیست! حتی فیش حقوقی این گروه از کارمندان را به موقع به بانک‌ها تحویل نمی‌دهند. قبلاً فیش حقوقی بازنشستگان تا ۲۸ هر ماه به بانک ارسال می‌شد ولی در حال حاضر چند روز از ماه گذشته فیش حقوقی را به بانک‌ها ارائه می‌دهند. بازنشستگان تقاضا دارند مسؤولان مربوطه برای رفع این مشکل اقدام کنند.

داود حتم‌پور خامنه - تهران

تقلب سودجویانه در یارانه

مصطفی گلیاری

من هم مانند بسیاری از شما هنوز نتوانسته‌ام برای یارانه نام‌نویسی کنم بنابراین به جاهایی که برای حل کردن مشکلات امثال من ساماندهی شده‌اند، مراجعه کرده‌ام و می کنم. از بس به فرمانداری و ثبت احوال و سازمان آمار و اینترنت و... رفته‌ام، در زمینه یارانه شناسی یک پا اوستا شده‌ام و می‌خواهم به شما هشداری بدهم، به مسوولان نیز خبر بدهم تا جلوی سودجویان یارانه‌ای را بگیرند.

ماجرا از این قرار است که گروهی زرنگ و هوشیار، از چنین فرصتی سود جسته‌اند تا از گروهی غیرزرنگ و ناهوشیار پولی به جیب بزنند. آنها به مخابرات می‌روند و شماره‌ای برای خود می‌خرند بعد هر جا که دست‌شان برسد، شماره خود را اعلام می‌کنند و زیرش چنین چیزی می‌نویسند:

«در زمینه یارانه هر سوالی دارید، به این شماره تلفن کنید: [redacted] ۹۰۹۲۳۰۱۱ فقط به کسانی پاسخ داده می‌شود که با تلفن ثابت تماس بگیرند».

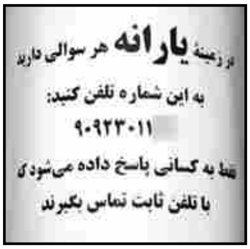

در زمینه یارانه هر سوالی دارید
به این شماره تلفن کنید:
[redacted] ۹۰۹۲۳۰۱۱
فقط به کسانی پاسخ داده می‌شود که
با تلفن ثابت تماس بگیرند

من و شمای از همه جا بی‌خبر که در به‌در دنبال جایی هستیم تا به سوال یارانه‌ای ما پاسخی بدهند و بتوانیم ثبت‌نام کنیم و هر ماه چهار هزار تومان پول نان‌مان را بگیریم، همین که چشم‌مان به این آگهی می‌افتد، شماره‌اش را یادداشت می کنیم و مانند کسی که راه نجاتی یافته است، شماره را می گیریم و این پاسخ را می‌شنویم:

«شما به خط اینترنتی حمید وصل شده‌اید. برای هر تماسی که با ما می گیرید، سیصد تومان از شارژ شما به ما انتقال می یابد».

شماره‌های دیگری نیز هست که چهار یا پنج رقمی است و همین که آن را می گیرید، سیصد تومان از پول شما به حساب آن شخص نامعلوم واریز می‌شود. شاید ۳۰۰ تومان برای شما چیزی نباشد و از خیرش بگذرید و پیگیری نکنید اما به نظر شما در روز چند نفر به چنین شماره‌هایی زنگ می‌زنند؟ اگر خوش‌بین باشیم و بگوییم فقط روزی ده‌هزار نفر تلفن کنند، صاحب آن شماره سه میلیون تومان پولدارتر می‌شود. شماره‌ای را که برای هشدار دادن به شما در این مختصر نوشتم، روی پل عابر پیاده حقانی، روبه‌روی مترو و موسسه اطلاعات دیدم. چند روز پیش هم که به فرمانداری رفته بودم، شماره‌ای مشابه همین شماره روی دیوار آنجا دیدم.

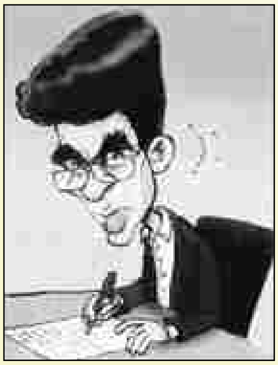

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

شمر در گفتگو با ایسنا!

مدتی است که جمعه شب‌ها همه سریال «مختارنامه» می‌بینند. به جز عده قلیلی که چیزهای دیگر می‌بینند و ما کاری به این چیزها نداریم. گویی که جمیع تماشاگران این مجموعه، کلّهم اجمعین می‌خواهند که با ابواسحاق (یا همان مختار) در انتقام گرفتن از عمله و اکره ظلم دستگاه یزیدی، پس از گذشت روز تاریخی عاشورا، همراه و همگام شوند و همذات پنداری کنند. حالا بگذریم از برخی صحنه‌ها و تک و توکی دیالوگ‌های بعضاً امروزی (اما زیادی امروزی شده‌اش) که به نظرم از دست در رفته! (مثل این که در کاخ ابن زیاد لعنتی که دارد وضو می‌گیرد؛ هیچکس نمی‌داند قبله کجاست و همانند مسابقه بیست سؤالی «از کی بپرسم؟» همه از هم می‌پرسند که قبله کجاست؟!.... آن هم کسانی که به شهادت تاریخ، اگر نه کلّهم اجمعین، که اکثرشان اهل نماز بوده‌اند و حتی طرف مقابل را (که مظهر اعلای نماز راستین غیر حکومتی بوده است) به بی‌نمازی متهم می‌کرده‌اند....و یا در دیالوگ خنده‌دار دیگری، پسر ناصالح آن پیرزالی که مسلم تنها شده در کوفه بی‌وفا را در خانه‌اش پناه داده بود؛ در طول مسیر آوردن شرطه‌های حکومتی به محلّ لورفته مسلم؛ در تأیید بلااشکالی شرابخواری یزیدبن‌معاویه به رئیس شرطه‌های کوفه، می‌گوید: «می‌بخور، منبر بسوزان، مردم آزاری مکن!....» که یک کلام نامربوطِ مربوط به همین چند دهه اخیر و منتسب به یک ترانه‌خوان زمان شاهی است!...و خلاصه مواردی از این دست (یا از این دست در رفته‌ها!).

عجالتاً بگذاریم و بگذریم. بنده شرمنده نیز که از مشتری‌های پروپاقرص این مجموعه تاریخی دیدنی از کارگردانی خوش سابقه و قوی پنجه در ساخت مجموعه‌های تاریخی، مذهبی هستم، تا به همین امروز همچین خیالات می‌کردم که فقط این کمترین تا حدودی نخبه، معتقد به ارائه یک «ابن زیاد» و «شمر» لعنتی متفاوتی در این فیلم است که البته از امتیازات واقع نگرانه آن نیز به شمار می‌رود. اما نگو که خود شمر مورد نظر نیز که تلفن همراهش در دسترس می‌باشد؛ بر این نکته مُقِرّ و معترف می‌باشد.

«محمد فیلی»، بازیگر هنرمندی که در سریال مختارنامه، نقش «شمر» را بازی کرده، در یک مصاحبه اختصاصی با خبرگزاری دانشجویان (ایسنا) گفته است: «شمری که در این سریال تصویر شده، با آنچه که در گذشته شاهد آن بوده‌ایم، کاملاً متفاوت است.... آقای میرباقری طوری این شخصیت را طراحی کرده که با تمام شمرهایی که ما تا به امروز از آنها شنیده و خوانده و در تعزیه‌ها دیده‌ایم، متفاوت است.»

بله، تا به حال، مردم ما همچین عادت کرده بودند که تا اسم شمر ملعون به میان می‌آید و قرار است به تصویر کشیده شود، یک شکل و شمایل مخوفی برای ظاهرش در نظر گرفته شود که در همان نگاه اول، هرچه دژخیمی و ددمنشی و پستی و پلشتی و پلیدی هست، از سر و رویش بریزد. یک چیزی در مایه‌های دراکولا یا بدترش دراکوکولا!.... در صورتی که در واقعیت تاریخی و طبیعی‌اش این طوری نبوده، بلکه گاه این خوی سبعانه و دژخیمانه و بدمنشانه در نفس خاک بر سر شده و در طینت و طبع درونی و باطن نهفته آنها بوده و به لحاظ ظاهر با خیلی‌های دیگر تفاوتی از نظر قیافه نداشته، فقط باطناً قافیه را باخته بوده‌اند.

مصراع: ای بسا ابلیس آدم روی هست...

لهذاست که ما نیز، شدید اللحن، هم از جناب داوود میرباقری تشکر زیاد می‌کنیم که با بینشی درست به ارائه یک شمر متفاوت موفق شده‌اند، و هم از خود شمر مورد نظر (یعنی جناب فیلی که با تمام رقت قلب خود متقبل ایفای این نقش سخت شده‌اند) کمال امتنان و سپاسگزاری را به عمل می‌آوریم که در گفت و گویی صریح و بدون ترس از شناخته شدن با ایسنا، در ترسیم چهره شمر ملعون نکاتی ارزنده و راهگشا را بیان کرده‌اند. سابق بر این در تعزیه‌ها معمولاً مردم قدیم از کسی که نقش شمر را بازی می‌کرد، دل خوشی نداشتند و گاهی شمر تعزیه چنان نقش خود را خوب بازی می‌کرد که حرص همه تماشاچیان را همراه با اشک آنها در می‌آورد. در شهر خود ما یک شمر تعزیه بود که وقتی از شمرخوانی‌اش خسته می‌شد، می‌رفت یک گوشه‌ای می‌نشست برای خودش سیگار روشن می‌کرد و شمر سیگاری، خیلی دیدن داشت! (این دیگر خیلی شمر متفاوتی بود. البته در حین استراحت!)

خود بنده نیز در سال ۸۰ یک داستان طنزی در هفته‌نامه سیاسی، اجتماعی «گل آقا» در ایام محرم نوشته بودم که نقش «شمربن ذی‌الجوشن» آن را جوان دم بختی بر عهده داشت که چون خارج از نمایش کاپشن به تن می‌کرد، در محل به او به شوخی «شمربن ذی الکاپشن» می‌گفتند! (شمری بسیار متفاوت از آنچه داخل تعزیه دیده شده بود!)

لعنت و رحمت: بیایید این ماه محرمی، بر شمر اصلی و اورجینال واقعه کربلا تا می‌توانیم لعنت بفرستیم، و بر عکس، بر شمری که به خوبی در سریال مختارنامه نقش بازی کرده و احتمالاً برای خودش هم سخت بوده، رحمت فرستیم و دست مریزاد گوییم. شمر داریم تا شمر!.... تعزیه‌خوان مخلص پیچ شمران هم دو تا شمر دارد که یکیش تمام بچه‌هایش تحصیلات عالی دارند.

آلایش هوا و آرایش صاحب هوا!

این روزها که آلودگی هوا اوج گرفته و منجر به تعطیلی تهران شده و اصفهانی‌های عزیز نیز در یک حرکت هماهنگ برای همراهی و همدردی با مردم تهران، به علت آلودگی هوای شهرشان سه روز خدا تعطیل شدند؛ بازار انواع و اقسام هشدارهای اقتصادی و بهداشتی و پزشکی داغ است. فلذا ما نیز به سهم خود گیر داده‌ایم به همین آلودگی هوا؛ بلکه خجالت بکشد دست از سر شهروندان مشتاق اکسیژن عزیز بردارد.

هشدار شاعرانه:

بر ببندید کنون پنجره را
نگذارید که احساس هوایی بخورد
این هوا آلوده است
بی پدر پر دوده است!

هشدار آرایشی: وسط این همه آلایش هوا و هشدارهای لازم برای پالایش آن که در نوبت‌های پیشین عرض شد؛ دیروز دبیر انجمن پوست و مو نیز هشدار داد که هنگام آلودگی هوا آرایش نکنید!....ایشان چنین توضیح دادند که: «آرایش کردن، به ویژه از نوع غلیظ آن، در هوای آلوده شهرها، اثرات سویی در روند تکثیر و بازسازی سلول‌های اپیدرم به همراه دارد.».

ما را باش که تا به حال خیال می‌کردیم آلودگی هوا فقط آثار زیانبار قلبی و ریوی و اقتصادی دارد. هم اکنون بر معلوماتمان افزوده شد.

محافظت از پوست: از آنجا که بالاخره گذر پوست به دباغ خانه می‌افتد؛ ما نیز تا اندازه‌ای که عقلمان کار می‌کند، یکسری توصیه‌های پوستی سطحی تقدیم پوستداران عزیز می‌کنیم:

۱ـ دوشیدن زیادی: دراین روزهای آلوده تا می‌توانید دوش بگیرید. دوش در زمان حافظ هم نقش زیادی در رفع آلودگی داشته است: «ز کوی میکده دوشش به دوش می‌بردند....»؛ یعنی روی دوش می‌بردندش زیر دوش!.... حالا که آلودگی هوا شورش را در آورده و گاهی شوره سر را هم؛ به محض آمدن از بیرون، استحمام کنید. روزی سه بار، قبل از غذا. حتی اگر برایتان مقدور است، تا رفع کامل آلودگی هوا در همان حمام بمانید. حمومی آی حمومی.... هوای تمیز رو بردن!

۲ـ مالیدن صابون مناسب: در طول سال، هر صابونی که به تنتان می‌خورد اشکالی ندارد (گرچه دارد، ولی کم دارد)؛ اما این روزها حتماً از صابونی استفاده کنید که علاوه بر لیز بودن، دارای PH اسیدی مناسب و در شأن پوست شما باشد. اگر پوست کلفت هستید، حتماً دو سه بار صابون بمالید که اثر کند. اثر نکرد، پوست خود را با لیزر بتراشید تا نازک شود.

نازک آرای تن ساقه گلی / که به جانش کشتم / و به جان دادمش آب / ای دریغا به برم می‌شکند.....این روزها عمل زیبایی رایج است.

۳ـ مرطوب کردن مرتب تر: در هوای آلوده، پوست آدم مثل کاهگل خشک می‌شود. پس سعی نمایید با کرم‌های ضد آفتاب و مرطوب کننده مناسب و در شأن خانواده، در هرلحظه، پوست گرامی خود را تر و تازه نگهدارید. طوری که باعث شگفتی حضرت مولانا و شخص ما هم نشود که گفتیم: «خشک سیمی، خشک چوبی، خشک پوست....» / از پی آن ریزش ابر و و موست!

۴ـ تن خود را چرب کنید: شرایط به گونه‌ای است که باید تن خود را چرب کنید. هر چقدر که پوست شما چرب‌تر باشد، شاداب‌تر است و حتی خنده سلول‌های پوستی را در پی دارد. دراین حالت است که آلاینده‌های هوا به چربی‌های شما می‌چسبند و سپس با یک شست‌وشوی غافلگیرانه، از بین ما می‌روند. در این صورت است که به قول مرحوم باباطاهر عریان (در چهارچوب موازین لازم) و به قول ما:

«اگر قصابم از تن واکنه پوست
نبیند سرب و دوده داخل اوست!

آنچه می خورید باعث زخم معده نمی شود بلکه آنچه شما را می خورد موجب پیدایش این زخم می شود

● دکتر فونتاکو

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره پنجم

شرم ...

الهه امامی راسخ ـ تهران

«شرم ...» نوشته «الهه امامی راسخ» یکی از بهترین داستان‌هایی است که تاکنون برای این مسابقه فرستاده شده است. «الهه امامی راسخ» با پشتوانه شناخت عمیق اجتماعی و به لطف توانمندی هنرمندانه در باز آفرینی واقعیت توانسته است داستان کوتاه «شرم ...» را با ساختاری نو و در عین حال ساده و بدون ابهام و حشو و زواید، به عنوان مابا‌ازای کاملاً داستانی شده گوشه‌ای از آسیب‌های دردناک و غم‌انگیز اجتماعی خلق کند. این نویسنده جوان، دانش آموخته کارشناسی روانشناسی است و در زمینه داستان‌نویسی هم چندین سال آموزش‌های کارگاهی دیده است.

***

دست کشیدم روی سرش، چشمانش را باز کرد و نگاهم کرد. توی نگاهش، توی چشمهای آبی اش، می‌شد هم ترس مرگ را دید، هم پشیمانی، هم‌انتظار. انتظار از همه‌کس و همه‌چیز، حتی از من که همه‌ی زندگیم را به پایش گذاشته بودم ...

***

وقتی به دنیا آمد نارس بود و بعدها که بزرگتر شد لاغر بود و لاجون. همیشه از بچه‌های کوچه کتک می‌خورد. تا پانزده شانزده سالگی که رفت باشگاه بدنسازی کم‌کم قوی شد و نوزده ساله بود که قوی شد و گردن کلفت. از آن به بعد، با خونسردی شروع کرد به زدن کسانی که همیشه او را زده بودند. حالا دیگر کارم شده بود این که یا از کلانتری با ضمانت بیارمش بیرون یا بروم در خانه‌ی کسی که کتکش زده بود تا با التماس بتوانم رضایت بگیرم. در خانه هم گاهی با پدرش در گیر می‌شد. قلدر شده بود و این برای پدرش فرخ که همه‌ی عمر، زور گفته بود سخت بود و غیرقابل چشم‌پوشی.

یک سال پیش وقتی سینه‌ریزم گم شد، با شوهرم فرخ همه‌ی خونه‌رازیرورو کردیم، اما سینه‌ریز گمشده را پیدا نکردیم. در عوض توی کشوی میز امید یک حباب شیشه‌ای دیدیم و فهمیدیم «شیشه» می کشد. فرخ قیامت به پا کرد و باهاش در گیر شد.

امید به کلی حاشا کرد. ولی حاضر نشد با فرخ برود آزمایش. پدرش هم از خانه بیرونش کرد. با وساطت من چند بار برگشت و به من قول داد که ترک کند، ولی دوباره چیزی می‌دزدید و غیبش می‌زد.

***

دیشب بعد از دو ماه آمد خانه. وقتی اف‌اف را زدم ساعت حدود دوازده شب بود. فرخ خوابیده بود. از پنجره توی حیاط را نگاه کردم. دیدمش که با یک دختر آمد تو. قلبم داشت می‌ایستاد. نگاهی به فرخ که خوابیده بود کردم و آرام رفتم بیرون. توی راهرو بودند. امید مست بود و تلوتلو می‌خورد. دختره هم انگار کمی شنگول بود. امید زیرلبی سلامی کرد. به طرفش رفتم. چشمانش سرخ بود. آهسته گفتم:

ـ کجا؟

با دست کوبید به سینه‌ام و به طرف اتاق رفت. دست دختره توی دستش بود. گفتم: «امید، بابات خون به پا می کنه!»... تکیه داد به دیوار. زبانش کشدار و سنگین شده بود. جویده جویده گفت:

ـ واااسه چی؟

در حالی که سعی می کردم آرام صحبت کنم تا صدایمان فرخ را بیدار نکند، گفتم:

ـ این کیه که با خودت آوردی؟

امید سکسکه‌ای کرد و گفت:

«ش شهنازه ... می‌خوام بگیرمش ...»

نگاهم را به صورت دختره دوختم. با دست موهای طلایی رنگ شده‌اش را از روی چشم‌هایش کنار زد و مرا زیرچشمی نگاه کرد. خط چشم پهن و بلندش، چشمانش را به طرزی غیرطبیعی درشت نشان می‌داد و سایه‌ی تیره‌ی پشت چشمش نمی‌توانست خستگی و درماندگی او را بپوشاند. به نظرم چند سالی از امید بزرگتر بود. نخواستم با دختره درگیر شوم. فقط می‌خواستم هر دو از خانه بروند بیرون. دوباره امید را نگاه کردم و در حالی که سعی می کردم لحنم خیلی ملایم باشد، گفتم:

ـ تو یه فرصت دیگه بیارش. الان وقتش نیست.

و با فشار آرام دست سعی کردم دختره را به طرف در ساختمان هدایت کنم. امید صدایش را بلند کرد و گفت:

ـ «ولللش کن! منم تو این خونه سهم دارم. یادت که نرفته؟!»... و دوباره سکسکه کرد. با صدایی خفه و گرفته و لرزان گفتم:

ـ «یواشتر، امید! باشه، حالا برو، بعد بیا. وقتی بابات تو خونه نباشه ...» رو کردم به دختره و گفتم:

ـ «بیا دختر جون. خوب موقعی نیومدی. برو دست امید رو بگیر و ببرش. باباش اگه بفهمه خون به پا می کنه. تو هنوز عصبانیت اونو ندیدی ...»

امید داد زد:

ـ «ووولش کن. اووون عصبانیت منو دیده. شهناز، بابام مثل من عصبانی می‌شه! دیدی که چه ریختی عصبانی می‌شم ... ندیدی؟»

بعد کمی جلو آمد. دست دختره را گرفت و در حالی که او را به دنبال خودش می کشاند، گفت: من دددرست مثل اووون کله خرم. نترس ااازش کم نمیارم ... می‌زنمش ... می ... می ... زنم!» نالیدم:

ـ «امید، یواش! صدات رو بیار پایین!»

امید مرا پرت کرد طرف دیوار و دست شهناز را گرفت و بردش تو. جرات این که دنبالش بروم را نداشتم. پاهایم بی‌حس شده بودند.

یک دفعه صدای نعره‌ی شوهرم فرخ را شنیدم. نمی‌دانم چه طور خودم را به او رساندم. چشمان فرخ از شدت عصبانیت از حدقه بیرون زده و رگ گردنش سیخ شده بود. مدام فریاد می‌زد:

ـ «این کیه آوردی اینجا؟ بهت می گم این کیه آوردی اینجا؟ فکر کردی اینجا کجاست، مرتیکه‌ی بی‌حیثیت؟!»

امید که مست بود و برای حفظ تعادل دستش را به دستگیره‌ی در گرفته بود، فریاد زد:

ـ «زن ... زنمه! این ... این ... اینجام خونمه. اومدم با زنم طبقه‌ی بالا زندگی کنم...» و دوباره سکسکه کرد و نعره کشید: «به شماها که هر چی گفتم برام زن بگیرین گوش ندادین، خودم گرفتم. خودم رفتم ... رفتم ... زن گرفتم دیگه ...»

فرخ در حالی که صدایش می‌لرزید فریاد زد:

ـ «آخه کی به جوونی که یک لات بی‌سروپاست و تو کلانتری صدتا پرونده داره و بعد هم رفیق‌های عزیزش برای اینکه از گنده لاتی بندازنش معتادش کردند، زن می‌ده؟ مگه مردم مغز خر خورده‌ن؟!»

امید فریاد زد:

ـ «م م من معتاد نیستم. تو عمرم یه دونه سیگار هم نکشیده‌م ... هی میگه معتاد، معتاد!»

پدرش داد کشید:

ـ «آره جون خودت، پس با اون حباب شیشه‌ای نی‌انبون می‌زنی؟»

به طرف فرخ رفتم و گفتم:

ـ «فرخ ولش کن. اینجور داد نزن، آبروم رفت جلوی در و همسایه!»

فرخ به من نگاهی انداخت و گفت:

ـ «آبروی تو همون موقع رفت که به جرم شرارت سر خیابون شلاقش زدند ... حالا هم بهش بگو دست این زنیکه‌ی نانجیب رو بگیره از خونه‌ی من ببردش بیرون.» امید هم دوباره نعره کشید:

ـ «توحق نداری درباره‌ی شهناز ...این شکلی حرف بزنی!» فرخ آهسته و سرد و شمرده گفت:

ـ «چرا، حق دارم مرتیکه‌ی عملی! از خونه‌ی من برو بیرون!» امید تکیه داد به دیوار و گفت:

ـ «تا سهممو ندین از این جا ... نمی‌رم ...»

پدرش پا بر زمین کوبید و داد زد:

ـ «تو هیچ سهمی نداری. پولمو خرج سگای خیابون می کنم که از تو بهترن... بهت پول بدم بری مواد بخری تا از اینکه هستی بیشتر مغز تو از دست بدی؟ یا بری خرج زنای خیابونی کنی؟ بدبخت!ـ

امید به طرف فرخ حمله کرد. قدش از فرخ بلندتر بود ولی هم مست بود و هم معتاد. از یک سال پیش هر بار که می‌دیدمش از دفعه قبل لاغرتر شده بود. فرخ مچ دست امید را گرفت و با هم درگیر شدند. امید فرخ را کوبید به ویترین پر از کریستال ولی تعادل خودش را هم از دست داد و افتاد.

فرخ به طرف امید رفت و گفت:

ـ «دست روی من بلند می کنی، بی‌غیرت؟»

فریاد زدم «فرخ، ولش کن. غلط کرد. امید، خجالت بکش. برو از این خونه بیرون. دست این دختره رو بگیر و ببرش بیرون.»

با نگاه به دنبال دختره گشتم. گوشه‌ی سالن نشسته بوددو در حالتی درمانده و عصبی ناخنهایش را می‌جوید. گفتم:

ـ «تو رو خدا امید رو ببر بیرون!»

ناگهان با صدای فرخ به خود آمدم. برگشتم و دیدم که فرخ امید را هل داد. امید به عقب رفت و پایش به لبه‌ی مبل گیر کرد و افتاد روی میز شیشه‌ای وسط پذیرایی. میز تکه‌تکه شد و امید بی‌حرکت افتاد روی تکه‌های شیشه. برای چند لحظه تنها صحنه‌ی سقوط امید به روی میز برایم تکرار می‌شد. با صدای جیغ شهناز به خودم آمدم. خودم را بالای سر امید رساندم و نشستم کنارش. دست کشیدم روی سرش. چشمانش را باز کرد و نگاهم کرد.

توی نگاهش، توی چشمهای آبی اش می‌شد هم ترس مرگ را دید، هم پشیمانی، هم انتظار.

چشمایش (درست مثل سال‌ها پیش که بچه ضعیف و لاغری بود) سرشار شده بود از شرم و وحشت. چه قدر مظلوم و بی‌پناه بود. با گریه من، فرخ هم به گریه افتاد و های‌های گریستن او امید را به گریه‌ای لرزآور و به شدت غمناک انداخت. دخترک هم که کنار دیوار نشسته و کز کرده بود، زاری می کرد و در چشمهای من، بدبخت‌ترین و بی‌پناه‌ترین دختر به خود وانهاده شده دنیا بود ...

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

* خانم عاطفه حجابی دخت ایمن ـ تبریز

با سپاس فراوان از اظهار لطف‌تان نسبت به نویسندگان و خبرنگاران مجله خودتان، همین‌قدر مختصر و مفید می‌توانم دربارهٔ نوشته‌ای که با عنوان «دماغ» فرستاده‌اید، بگویم اساساً «داستان» نیست و نوعی نکته‌پردازی طنزآمیز است که حتماً در جای خود ارزشمند است و خواندنی. با نثر و زبان نوشتاری دلپذیر و گیرایتان (اگر بر کاربرد عنصرهای داستانی، مثل ایجاد صحنه، شخصیت‌پردازی و پیش بردن روایت حول «اتفاق» محوری داستان تسلط پیدا کنید) می‌توانید «داستان» هم بنویسید. پوینده و پیروز باشید.

* آقای اقبال شکرزاده ـ تبریز

صاف و سرراست و بدون تعارف‌های بی‌مقدار، باید بگویم با خواندن دو نوشته‌ای که با شتابزدگی تحت عنوان‌های «شیرین و فرهاد» و «مسابقهٔ دو سرعت» برقلم رانده‌اید، از قریحهٔ لازم داستان‌نویسی بی‌بهره مانده‌اید. می‌توانید با تشخیص و دنبال کردن گرایش‌های سرشتی‌تان در دیگر عرصه‌های دانش، صنعت و هنر، به احتمال فراوان نتیجه بگیرید. وقت و نیرویتان را در رؤیای «داستان نویس» شدن هدر ندهید. موفق و سرفراز و تندرست باشید.

* خانم مهری اسدی ـ کامیاران

داستانکی که با عنوان زیبای «سنگ و سفره» نوشته‌اید، نشانه‌ای است قوی از استعداد، تجربه و عواطف انسانی تحسین برانگیزتان در گسترهٔ بازآفرینی واقعیت‌ها. اما به دلیل «کوتاه کوتاه» بودن بیشتر برای صفحهٔ خواندنی و گیرای «قلمرو داستان» مناسب است. البته با درنگ بر همین داستانک به روشنی می‌توان دریافت که توانایی نوشتن داستان‌هایی کامل و ماندگار و با حجم لازم (در خور شرایط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی) را دارید. موفق و پوینده و پرنشاط باشید.

* آقای عطاءالله وفایی ـ تبریز

نوشته‌ای که زیر عنوان «سرطان» نوشته‌اید، در بهترین حالت به «خاطره نویسی» شبیه است. علاوه بر این، نثر و زبان نوشته‌تان از نوعی «پریشانی» که شاید ناشی از شتابزدگی شما در شناخت «زبان نوشتاری» است، لطمه دیده است. پیشنهادم برای شما خوانندهٔ محترم و گرامی این است که با اندکی دقت و تأمل مطالعه کنید و بیهوده املای کلمات را نشکنید. جداً توجه کنید که نوشتن داستان کاری سهل و آسان نیست که بتوان به اصطلاح سرسری و راحت از پس آن برآمد. موفق باشید.

* خانم سلیمه حسنی ـ اصفهان

دخترم، شما که در حال حاضر (در ۱۷ سالگی) با نثر و زبان هموار و پاکیزه‌ای مطالب مورد نظرتان را می‌نویسید، اگر خواندن و نوشتن را در مسیر ذوق و استعداد فطری‌تان که همانا ادبیات داستانی است، به گونه‌ای متمرکز، سنجیده و با درنگ و دقت ادامه دهید، بی‌گمان می‌توانید در کنار تلاش‌های تحصیلی‌تان، در موقعیت یک «نویسنده» موفق به جایگاهی که شایستگی آن را دارید برسید. آیا تاکنون شنیده‌اید یا خوانده‌اید که اکثر قریب به اتفاق داستان‌نویس‌های نامدار ایران و جهان رشته‌های تحصیلی‌شان کمترین ربطی با قریحه و ذوق و گرایش‌شان در کار و مشغله تقریباً ثابت ادبی‌شان نداشته است؟!

البته خوشبختانه شما در رشته نو و به اصطلاح «آینده‌داری» مشغول به درس خواندن هستید و به نظر می‌رسد در زمینه درس و تحصیل‌تان هم کوشا و موفق عمل می کنید. و اما، درباره نوشته‌ای که تحت عنوان «می آیم و می گریم در یک شب بارانی» باید بگویم شاعرانگی ذهنی‌تان خواننده را جذب می کند و تخیل او را همراه با تفکر عاطفی و حسی شما به تحرک برمی‌انگیزد. توصیه و پیشنهادم عجالتاً این است که مروری داشته باشید روی داستان‌های کوتاه درخشان و ماندگار داستان‌نویسان شاخص و تثبیت شده چند نسل داستان‌نویس دوره بیش از صد ساله داستان‌نویسی ایران. با مطالعه و تأمل در این مسیر، خود به خود به ارزش و اهمیت زبان‌داستانی، نوع روایتگری و شگردهای متنوعی که هر داستان‌نویس تمام عیار در کاربرد ماهرانه و مبتکرانه عنصرهای داستان مثل طرح (پیرنگ)، شخصیت‌پردازی، ایجاد صحنه، القای موقعیت‌ها، کشمکش و ساختار و شکل بخشیدن به کل «داستان» بر پایه یک «اتفاق» محوری.

فعلاً شما در «می‌آیم و می‌گریم در یک شب بارانی» تنها با یک نوع لحن و بیان خطابی انگار فقط نیمه‌ای ناتمام از یک داستان را نوشته‌اید. در این اثرتان اساساً نه طرح (plot) وجود دارد و نه «اتفاق» داستانی. آنچه نوشته شما را از غلتیدن به چاله انشانویسی حفظ کرده فقط باز می‌گردد به «زبان داستانی»تان که کاش از احساساتی‌گرایی کلامی هم برکنار می‌ماند. به هر تقدیر، از هم اکنون در جهت، «خودآموزی» خودتان را برای گام نهادن در راه طولانی، ناهموار و دشوار داستان‌نویسی حقیقی آماده کنید.

بر خودتان سخت بگیرید. شتاب نکنید و شکیبا باشید. بدانید که اگر با تواضع واقع گرایانه و اعتماد به نفس تلاش کنید و از شکست‌ها و ناکامی‌های ابتدای راه و کار نهراسید و همواره امید را در خود زنده نگه دارید، آینده را در کسوت یک «داستان‌نویس» دارای هستی‌شناسی خاص و رها و قدرتمند در جهان داستانی صرفاً یگانه و متعلق به شخص شخیص خودتان، تسخیر خواهید کرد. قوت ماهُوی و نیمه‌پنهان همین «نوشته» به ظاهر عادی و تا حدی رمانتیک شما انگیزه‌ای قوی و وجدانی شد تا چنین پیام و پاسخی طولانی برایتان بنویسم. برایتان نشاط، تندرستی و پایندگی آرزو می کنم.

نادانی خطرناک‌ترین و مولد سایر بیماری‌هاست ● بوسوئه

داستان بلند ایرانی

قسمت پانزدهم

پاپیچ

به قلم:
محمود اکبرزاده

آنچه خواندید:

قدیر که لوطی و جوانمرد یکی از محلات «تهران قدیم» و فرزند پهلوان نعمت می‌باشد، عاشق دختری به نام«پری» است که پدرش «پهلوان اکبر» از رفقای پدر او بوده. قدیر برادری به نام «امیرعلی» دارد که شب قبل از رفتنش برای ادامه تحصیل به خارج ، با«سلیم» که دشمن قسم‌خورده قدیر می‌باشد درگیر می‌شود که قدیر او را به سختی سرجایش می‌نشاند. سلیم که از هر فرصتی برای ضربه‌زدن به رفیق دوران کودکی و «رقیب» امروزش، یعنی قدیر استفاده می‌کند! ...از سوی دیگر «پهلوان اکبر» به قدیر می‌گوید: اگر می‌خواهی دختر مرا بگیری باید «چله‌نشینی» کنی، یعنی تا چند ماه مطلقاً و به هیچ دلیلی با هیچ کس درگیر نشوی و دعوا نکنی! قدیر می‌پذیرد و در مرحله اول وقتی سلیم منوچهر را به حد مرگ می‌زند، قدیر تحمل می‌کند و... تا روزی که قدیر برای اینکه ثابت کند پای قول و قسم‌اش ایستاده، سرظهر همراه منوچهر پا به قهوه‌خانه«رجب» می‌گذارد، جایی که سلیم منتظر اوست و...

قدیر پیش بود و منوچهر پی‌اش. قدیر محکم و استوار (مثل همیشه) قدم برمی‌داشت، منوچهر اما [که در زمان نوچه‌گی‌اش نزد سلیم جاهلی راه رفتن را آموخته بود] تمام بدنش تکان می‌خورد و پا به پای مرادش گام برمی‌داشت. صدای قدیر در آمد:

- تو چرا اینقدر وول می‌خوری بچه...؟ درست راه برو...

منوچهر بی آنکه «وول نخورد» پاسخ داد:

-چاکریم آق‌قدیر... شما که باهاس بدونی... واسه جاهل افت داره «سیخونکی» راه بره...

قدیر پوزخند زد و لختی ایستاد و گفت:

- آقا منوچهر... آقا باش!

منوچ به خود آمد و «چشم» گفت و بدون چپ و راست رفتن راهش را ادامه داد. قدیر نگاهی به تیغ خورشید انداخت و مسیرش را از زیر بازارچه عوض کرد و گفت: وقت اذونه منوچ...، بنداز از کوچه «قلمستون» بریم و از چهار راه «معین‌السلطان» در بیاییم که داخل «مسجد قندی» نمازرو بخونیم و بعد بریم طرف قهوه‌خونه... که وقت «دیزی خوران» هم گذشته باشه...

- توی چشمم اوستا...

منوچهر این را گفت و به رسم حرمت، با فاصله «یک شانه» پشت سر «مراد»ش راه را پی گرفت. قدیر که دوست نداشت به آنچه که می‌دانست قرار است پیش بیاید فکر کند، ذهنش را با حرف زدن عوض کرد:

-پس اینطور؟ آقا منوچ ما هم خاطرخواه شده...!؟

منوچهر به رسم عادت (واز روی حرمت) انگشت نشانه‌اش را گرد کرد و عرق خجالت خیالی را از روی پیشانی جمع کرد: نوکرتم آق‌قدیر... شما که غریبه نیستی اوستا؛ آره... این صدیقه بدجوری دل مارو کنف پیچ چشاش کرده...!

قدیر همانطور که هر چند قدمی که برمی‌داشت پاسخ سلام یک نفر را می‌داد «بی‌خنده» و با شوخی پرسید:

- چند وقته خاطرخواه‌شی منوچ؟ نگفته بودی!

منوچهر آهی کشید و صدایش را سوزدار کرد و پاسخ داد:

- خیلی وقته آق‌قدیر...، یعنی دو سالی می‌شه...، اولین بار، یک مرتبه که خیلی دلم گرفته بود و تنگ غروب رفته بودم سقاخونه و کنج دیوار تکیه داده بودم، این دختره‌رو دیدم که چون هوا «گاو گم» بود و ما هم توی تاریکی یله داده بودیم و منو نمی‌دید و فکر می‌کرد خودش تنهاس، انگشتای قلمی و قشنگش‌رو چفت ضریح سقاخونه کرده بود و طوری اشک می‌ریخت که انگاری بند دل مارو پاره می‌کردن...، ما هم که از شما چه پنهون «ندید بدید» هول کردیم و رفتیم جلو و زل زدیم تو چشماش؛ چی بگم اوستا؟ چشم که نبود لاکردار...، انگاری یک جفت سگ تو چشماش بسته بودن که همچین نگاهش مارو گرفت که تا امروز اسیرشیم...

قدیر سر تکان داد و به آرامی گفت: بعدش چی شد؟ جلو نرفتی...؟ حرف دلت‌رو بهش نگفتی...؟

- چرا... اتفاقاً همون شب پا جلو گذاشتم...، یعنی وقتی صدیقه یه‌هویی برگشت و منو دید که دارم می‌بینمش، با نرمه دستش اشکهاش‌رو پاک کرد و چادرش‌رو جمع کرد رو سرش و گفت: «چیه... چرا اینطوری نگاه می‌کنی...؟» منم نه گذاشتم و نه برداشتم، گفتم: «نوکرتم...» اما اون بی‌معرفت کله پامون کرد و جواب داد: «باش تا اموراتت بگذره»...

قدیر خندید و به اعتراض گفت: «خب معلومه باید بزنه تو حال‌ات! منظور من از اینکه ازت پرسیدم «پا جلو گذاشتی؟» این بود که رفتی خواستگاری؟

منوچ «پقی» زد زیر خنده و «خنداخند» گفت:

-ببخشید اوستا، اما شما هم دلت خوشه‌ها! خواستگاری؟ اون هم من؟ اون هم از صدیقه...؟ خب معلومه که «گرد و خاک زیر پاش‌رو هم کف دست ما نمی‌گذاشتن؟» می‌رفتم می‌گفتم چی؟ که من نوچه «سلیم خطر» هستم؟

قدیر یک قدم «در جا» ایستاد تا منوچهر «همگامش» شد، سپس دست انداخت توی پنجه‌های رفیقش و با لبخند گفت: «اون روزها دیگه مرد آقا منوچهر... هیچ باکی به دلت راه نده رفیق... اگه خودم دست صدیقه‌رو توی دستت نگذاشتم «قدیر آقا نعمت» نیستم...!

- خیلی نوکرتم...

این را منوچهر گفت تا رسیدند به مسجد. قدیر سلام چند نفر را جواب داد و داخل شد. اما منوچهر که وضو گرفتن هم بلد نبود همان دم «کفشکن» ایستاد و... که یکی از اهالی محل با دیدنش گفت: «به‌به... آقا منوچهر...؟»

منوچهر کلاه از سر برداشت و دست بر سینه گذاشت: آقا خودتی...، منوچ هم نوکرته...

چند تا از کسبه و اهالی محل که صدای منوچهر را شنیدند گردن کشیدند و برخلاف همیشه که «رو گردانش» بودند، حالا بلا گردانش بودند و هر کدام نوعی بهش احترام می‌گذاشتند، تا بالاخره خادم مسجد گفت: همه محل دارن حکایت مشتی گری و مرام‌ات‌رو واسه هم تعریف می‌کنند... گلی به جمالت منوچهر... منوچهر که با اینطور «حرمت»ها غریبه بود، قند توی دلش آب می‌کردند، بعد هم که «گرمی بازار» را دید شروع به «بازار گرمی» کرد: غلامتم «دوستمحمدخان»... چاکر آقا ابوالفضل هم هستیم... مگه اون روز که با بر و بچه‌های سلیم قاطی کردم شما هم بودین؟ دیدی چه جوری چپ و راستشون کردم؟ تازه جون خودم نباشه جون شما، نمی‌خواستم بیمارستانیشون کنم... و گرنه حالی بهشون می‌دادم که...

- شلوغش نکن منوچ... راه بیفت که دیر شد...

اینها را قدیر (که نمازش را تمام کرده بود) گفت و از در مسجد بیرون زد و منوچهر هم دنبالش راه افتاد. خادم مسجد هم به سلامتی «پهلوون قدیر» صلواتی را از نمازگزاران طلب کرد و...

* * *

داخل قهوه‌خانه دود بود و آدم بود و سر و صدای مشتریان. «رجب گاریچی» «راه به راه» برای کارگرهایش فرمان صادر می‌کرد: «آهای اصغر... سه تا قندپهلو به خدمت آقا منصور و رفقاش...، غلامحسین! پس این دیزی‌هات چی شد؟ الان هشت تا ناهار نخورده چشم انتظارت هستند... رمضون معطل نکن و بپر از سنگکی سر چهار راه بیست تا نونی که واسه‌مون کنار گذاشته بگیر و بیا... راه بیفت

با توجه به لزوم پایان گرفتن قصه پاپیچ تا پایان سال، از تمامی علاقمندان این پاورقی خواهشمندیم نقطه نظرهای خود را با دفتر مجله در میان بگذارند. ضمناً خوشحال می شویم خوانند گان ارجمند، سرنوشت قهرمانان قصه را پیش بینی کنند. به بهترین پیش بینی که به واقعیت نزدیک باشد و درست تر به حساب آید یک هدیه نفیس تعلق خواهد گرفت.

و جنگی بر گرد...

در ردیفهای وسط قهوه‌خانه، پیرمردی قوی جثه که مخصوصاً خودش را زیر شال و کلاه پشمی‌اش پنهان کرده بود تا به چشم نیاید، نیم نگاهی به پیاده‌رو داشت و نیم نگاهی نیز به کنج قهوه‌خانه. در چشمانش انتظار موج می‌زد. با یک چشم منتظر کسی بود که باید می آمد و با چشم دیگرش مراقب بود که «آقا سلیم» و نوچه‌هایش [که حالا داشتند چای بعد از دیزی را می‌نوشیدند] خداحافظی نکنند و... که یکمرتبه در قهوه‌خانه باز شد و پهنای سینه «قدیر آقا نعمت» چارچوب در ورودی را پر کرد و پشت‌بندش صدای منوچهر بود که قبل از خودش داخل شد: «به حرمت «پا ورود» پسر پهلوون نعمت، به سلامتی پا قدم مشتی مشتی‌های عالم لوطی لوطی‌های تهرون صلوات...»

نام «قدیر» که آمد، همه «سرها» به این سو بر گشت و صلوات را غرا و بلند فرستادند و بی‌لحظه‌ای مکث، گردن‌ها به سوی انتهای قهوه‌خانه (جایی که سلیم و آدمهایش نشسته بودند) بر گشت. چند نفری که جلوی در نشسته بودند به احترام «قدیر» نیم خیز می‌شدند و سلام می گفتند و «علیک» می‌شنیدند و... تا «نقلعلی» قهوه‌خانه را به صلوات دوم مهمان کرد: «به حرمت قدم تازه‌وارد که پشت و پناه غریبه‌هاست و «غریب طوس» هم پشت و پناه خودش، بلند و باادب و بی‌حد و غرا صلوات...

همه قهوه‌خانه‌نشینان که معنی «رجز صلوات» نقلعلی را می‌دانستند [که سالها قبل در اوج غربت به تهران آمده و همین قدیر دستگیری‌اش کرده بود] پر صدا صلوات فرستادند. قدیر همچنان جواب سلام‌ها را می‌داد و...، که یکمرتبه متوجه «آقا رجب» شد، صاحب قهوه‌خانه و رفیق ششدانگ او که پس از ماجرای چوب‌بری و قضیه «اسدالله» سوخته، پای قسمش ایستاده بود که: «مرد نیستم اگه دیگه اسم قدیر رو به زبان بیارم...» رجب اما؛ برای اینکه با قدیر روبرو نشود از پشت «دخل» برخاست و خواست از در بزند بیرون که قدیر مچ دستش را گرفت: «سلام رفیق...» رجب که دوست نداشت حرمت قدیر پیش غریبه‌ها شکسته شود، خودش را کشید پشت ستون که نه حرفهایشان شنیده شود و نه خودشان به چشم بیایند، و بعد سلام قدیر را پاسخ نداد! قدیر دوباره تکرار کرد: «سلام رفیق...» رجب با اینکه ته دلش از دیدن بهترین رفیقش شاد بود، اما صورت اخم آلودش را آنسو گرفت و زیر لب زمزمه کرد:

– کدوم رفیق؟ رفیقی که رفیقش‌رو جلوی «نارفیق» سکه یه پول بکنه که رفیق نیست!

منوچهر جا خورد و او هم به آرامی زمزمه کرد: «عیبه آقارجب... خوبیت نداره با پهلوون قدیر اینطوری گفت و کلام می کنی و...» قدیر رو به منوچهر کرد و «هیس» گفت و دوباره رو به رجب ادامه داد: «سلام رفیق... اگه تا صبح هم متلک بارم کنی خیالی نیست... اما تا «علیک» نگی ولت نمی کنم...»

رجب به آرامی گردن برافراشت و چشمانش را بالا آورد و به چشمان نافذ و عقابی قدیر خیره شد و صدایش لرزید: «غلامتم پهلوون... نوکرتم آقاقدیر... تو که می‌دونی دل ما از «غنچه کلام» شما هم ترک برمی‌داره چرا اونطوری دلمون‌رو شکوندی...، و گرنه من سگ کی باشم که منتظر بمونم قدیر آقا نعمت بهم سلام کنه؟

اشک از گوشه چشمان «رجب قهوه‌چی» جوشید و رجب سر بر شانه رفیقش گذاشت و نالید: سلام از ماست پهلوون... خوش اومدی.

و بالاخره صلوات سوم را خودش فرمان داد: «سلامتی تک‌سوار عالم رفاقت... هم رکاب یه عمر برادری و نجابت، آقا قدیر صلوات...»

صلوات سوم از دهان قهوه‌خانه‌نشینان بیرون آمده و هنوز وسط راه بود که «یک فریاد» توقیف‌اش کرد: «ای بابا خسته شدیم... چه خبره «راه به راه» صلوات...؟ دیگه صلوات موقوف...»

قدیر نیاز نبود سر بلند کند تا صاحب صدا را بشناسد؛ سالها بود کینه صاحب این صدا رهایش نمی کرد. دست قدیر و رجب هنوز در دست هم بود که «سید کاظم آقا» که عطار و ریش سفید محل بود به نرمی گفت: دست‌خوش آقاسلیم... شدی شیپورچی هیئت ابوسفیان یا مسلمانیت نم کشیده و آب رفته که اینطوری کفر می گی؟ خوبیت نداره که آدم...

سلیم که یک ماهی می‌شد قدیر را ندیده و با او «کل کل» نکرده بود، خوب می‌دانست باید چه کند تا رقیبش پا به میدان شود، پس حرف سید کاظم را قطع کرد و عربده کشید:

«آره... هم بوقچی یزیدم و هم مسلمونیم آب رفته...، حوصله موعظه شنیدن هم ندارم آقا سید کاظم... شما هم بهتره این روضه‌هارو ببری واسه نوه‌هات...!

رنگ صورت سید کاظم کبود شد و مانند همه این سالها و مثل همه کسانی که از بی‌حرمتی‌های سلیم به «قدیر» پناه می‌بردند، پیرمرد عطار هم نگاه پر توقعش را به پهلوون محله دوخت، انگار با زبان بی‌زبانی می گفت: «مثل همیشه حق‌اش‌رو بگذار کف دستش پهلوون...»

قدیر که خرد شدن پیرمرد را دید، ابروهایش را گره انداخت و داشت می آمد وسط قهوه‌خانه و می‌خواست سینه کند سمت سلیم و... که پیرمرد شال و کلاه پشمی به قاعده یک «جا به جا شدن» روی صندلی فلزی که نشسته بود تکان خورد و همین کافی بود تا «قدیر» پهلوون اکبر را ببیند و یاد قول و قسم‌اش بیفتد؛ «دعوا موقوف... بالایی رفیق در آمدن موقوف و...» قدیر آرام گرفت و زیر لب «لا اله الا الله...» گفت و روی اولین صندلی خالی نشست. اهالی داخل قهوه‌خانه که باورشان نمی‌شد «ریش سفیدی» از سلیم توهین بشنود و «قدیر» آنجا باشد و حق‌اش را نگذارد کف دستش، با حیرت به هم نگاه می کردند و...، اما منوچهر که می‌دانست قصه چیست و نمی‌خواست بقیه هم بفهمند، «سیاه‌بازی» کرد و انگار که دارد فرمان مرادش را اجرا می کند، صدایش را انداخت ته گلو و گفت: «رو چشمم آق‌قدیر [و بعد صدایش را فرستاد به انتهای قهوه‌خانه] بر کافر و بی‌دین لعنت...» قهوه‌خانه‌نشینان همگی پاسخ دادند؛ «بیش باد» و منوچ ادامه داد: «بر تخم بی‌بسم‌الله لعنت؛ «بیش باد»... بر خولی و یزید زمونه لعنت [خولی را که گفت همه نگاهش را ریخت طرف سلیم و؛] بر شمر و حرمله و تخم و ترکه‌شون لعنت؛ بیش باد... بیش باد... قهوه‌خانه‌نشینان «بیش باد» آخری را سه مرتبه تکرار کردند و قهوه‌خانه ساکت شد. سلیم اما؛ که خوب می‌دانست اگر جواب «نوچه حریفش» را بدهد سبک شمرده می‌شود، برای قاسم‌طلا چشمک خواباند تا نوچه‌اش حریف «نوچه قدیر» شود. قاسم از روی صندلی برخاست و گفت: به‌به... آقا منوچ... ماما‌ن اینها خوبند آقامنوچ؟

نصف قهوه‌خانه زدند زیر خنده، اما منوچهر که هر کجا کم می‌آورد، در «رزم حرف» کم نمی‌آورد، با خونسردی گفت: قربون شما مش قاسم... ماما‌ن اینهای ما خوبند، اما باباهای شما چطورند؟

این بار قهوه‌خانه منفجر شد از خنده.

قاسم‌طلا شاکی شد. سلیم اما پوزخند زد و به آرامی رو به آنها گفت: «سر به سرش نگذارین... [و بعد صدایش را بالا برد و مسیر حرف را عوض کرد] و به قاسم‌طلا گفت: راستی قاسم چه خبر از محل؟ عروسی‌ای... دومادی‌ای... چیزی نداریم...

قاسم که معنی حرف سلیم را که قبلاً آموخته بودش می‌دانست، بی‌معطلی پاسخ داد:

«آره آره آره اوستا...، چه عروسی هم داریم... چه دامادی داریم... نگو آقاسلیم...»

خون توی صورت قدیر دوید. آن سوتر «پهلوون اکبر» می‌دانست دامادش حتی اگر سر قولش بایستد، اما دوست ندارد در حضور او اینطور سکه یک پول شود، صلاح دید که آنجا نماند، پس به طرف در خروجی راه افتاد، اما از جلوی قدیر که رد شد لحظه‌ای مکث کرد و نگاهی که برای قدیر یک تفسیر داشت و برای بقیه یک معنی دیگر؛ قهوه‌خانه‌نشینان باور کردند که «پهلوون اکبر» دارد به دامادش می گوید «چرا جوابشان را نمی‌دی؟» اما فقط قدیر و منوچهر می‌دانستند که پهلوون اکبر با نگاهش می گوید: «قسمات یادت نره...»!

ادامه دارد

ورزشگاههای تمام خورشیدی ویژه جام جهانی ۲۰۲۲

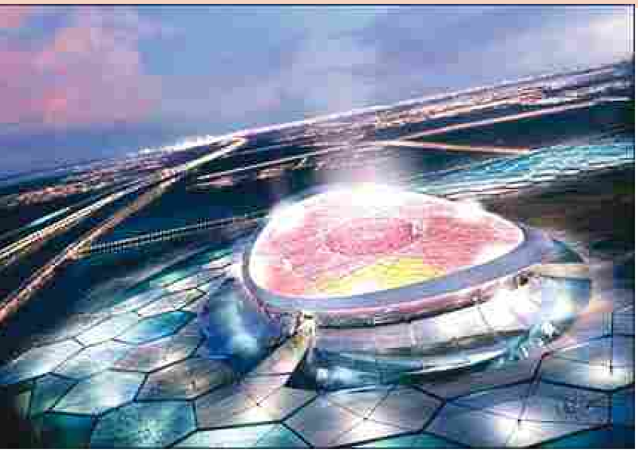

قطر در ادامه تلاش‌هایش برای میزبانی جام جهانی فوتبال سال ۲۰۲۲ قصد دارد طرح شرکت معماری بریتانیایی «فوستر» را برای ساخت ورزشگاهی کاملاً خورشیدی اجرا کند.

ورزشگاه «لوسیل آیکانیک» که در دوحه پایتخت قطر ساخته شده و گنجایش میزبانی ۸۶ هزار تماشاچی را خواهد داشت توسط پارکینگ‌ها و غرفه‌های خدماتی محصور خواهد شد که سقف آنها را صفحات خورشیدی تشکیل می‌دهند.

این صفحه‌های خورشیدی به اندازه‌ای انرژی تولید خواهند کرد که انرژی مورد نیاز ورزشگاه در هنگام برگزاری مسابقات را تأمین کرده و در عین حال به ساختمان‌های همسایه ورزشگاه نیز انرژی خواهد رساند. سقف توگود این ورزشگاه به سیستم عملیاتی بادگیر مانندی مجهز بوده و بخش مرکزی سقف زین‌مانند ورزشگاه از قابلیت باز و بسته شدن کامل برخوردار است. تماشاچیان از طریق ۶ پل که بر روی استخرهای آبی که ورزشگاه را احاطه کرده و شمایلی شناورمانند به آن داده‌اند وارد ورزشگاه می‌شوند.

بهترین عکس گرفته شده در حج امسال

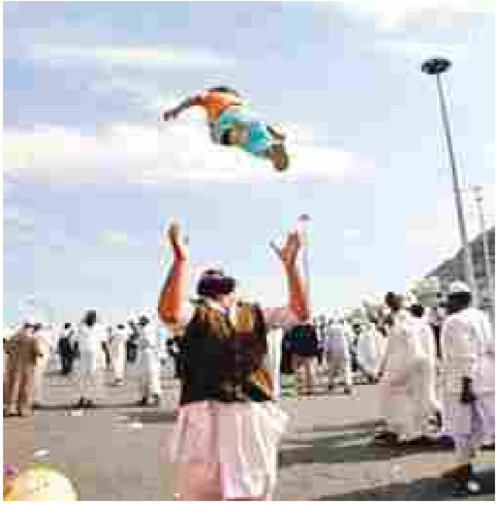

وزارت حج عربستان سعودی هر سال به بهترین عکس گرفته شده توسط حجاج در ایام حج جایزه می‌دهد. عکس منتخب مراسم امسال را مشاهده می کنید. گفته می‌شود این عکس نشان‌دهنده شادی این حاجی است. هویت این حاجی اعلام نشده اما از نوع لباس وی به‌نظر می‌رسد پاکستانی، افغانی، هندی، کشمیری یا مربوط به یکی از کشورهای مشابه منطقه باشد

«محسن سالم» عکاس این عکس بوده و عکس خود را «شادی حاجی» نامگذاری کرده است. این عکاس دو روز پیش طی مراسمی جایزه خود را از دست «فواد فارسی» وزیر حج عربستان سعودی دریافت کرد.

عجیب‌ترین تلفن‌های همراه

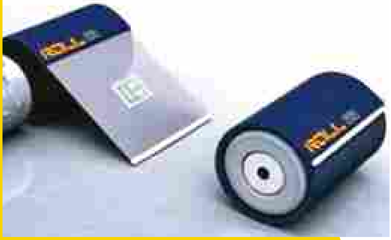

داشتن تلفنی که به دور مچ دست یا بازو پیچیده می‌شود مفید خواهد بود بویژه برای کسانی که اغلب وسایل خود را گم می‌کنند. گوشی shake phone توسط product visionaires طراحی شده است.

در تلاش دیگری در زمینه ساخت نمایشگرهای OLED انعطاف‌پذیر، برخی از گوشی‌های مفهومی به استفاده از نمایشگرهای لوله شدنی برای ایجاد یک تلفن کوچک با نمایشگر اندازه بزرگ گرایش یافته‌اند. تلفن Hidden Display نیز که توسط «تائوما» طراحی شده ظاهراً از ساخته دست بشر یعنی باتری دی الهام گرفته است.

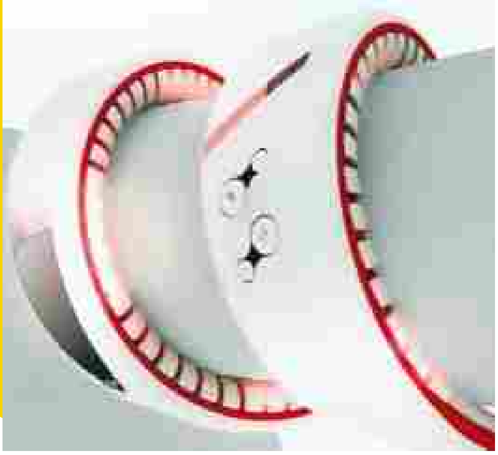

گزیده‌ای از زیباترین عکسهای خبری ۲۰۱۰

کوچ پروانه ها – اسپانیا

تخریب ساختمانهای قدیمی – آمریکا

مراسم روز استقلال – هند

رعد وبرق – آمریکا

نفس‌ها در سینه حبس شد

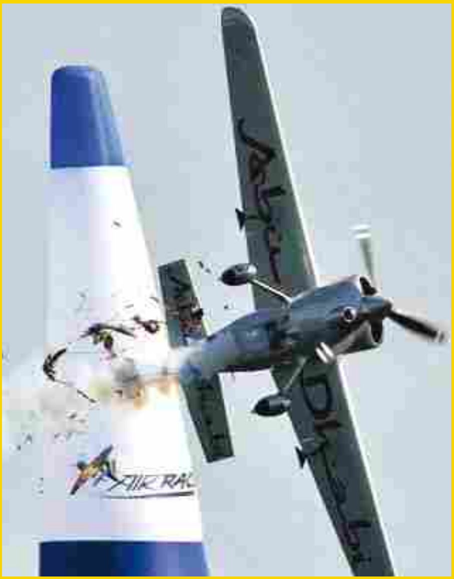

هر ساله جهت تعیین زبده‌ترین خلبان‌های هواپیماهای کوچک مسابقه‌ای بین‌المللی ترتیب داده می‌شود که در آن خلبانها می‌بایست مسیری پنج کیلومتری را طی کنند. مسیر یاد شده توسط دروازه‌هایی به پنج قسمت تقسیم می‌شود. فاصله دو ستون تشکیل دهنده دروازه‌ها تنها کمی از فاصله بین دو بال هواپیماها بیشتر است از این‌رو خلبانان در گذر از میان این دروازه‌ها بسیار باید متبحر بوده و از تجربه بالایی برخوردار باشند.

در آخرین رقابت از این دست که در قطر برگزار شد یکی از هواپیماها در حین عبور از میان یکی از دروازه‌ها به پرنده‌ای برخورد کرد که خلبان آن توانست به سلامت به زمین بنشیند. تصویر زیبایی که مشاهده می‌کنید از لحظه برخورد برداشته شده است.

این درختان زیبای کریسمس

با فرارسیدن میلاد حضرت مسیح(ع) و ایام کریسمس یکی از مراسم جالب مسیحیان جهان که همانا آذین‌بندی درخت کاج یا کریسمس است نمود عینی پیدا می کند. خانواده‌های مسیحی بنا بر موقعیت اجتماعی و اقلیمی خود نسبت به تزیین درخت کاج اقدام می کنند که زیباترین آنها را در کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی می‌بینیم. اما شاید ندانید که مرغوبترین درخت کاج برای این امر در گرجستان وجود دارد. هر ساله مردان گرجستانی به جنگلهای این سرزمین رفته و با پای برهنه و بدون حفاظ از درختان رفیع کاج بالا می‌روند و میوه خام درخت را می‌چینند. هر یک از این میوه‌ها به قیمت ۲۰ سنت به آمریکا صادر می‌شود و در این کشور، پس از کشت و آماده‌سازی جهت استفاده مصرف کننده به ۶۰ دلار فروخته می‌شود. اکنون دولت گرجستان با توجه به اختلاف قیمت مورد اشاره در صدد است از این پس نهال جوان درخت را گران کند تا سود اصلی در جیب مردم گرجستان باقی بماند.

یک هفته حادثه

پ - شایق

این بار شما هم برنده شده‌اید

پسر جوانی که با وعده جایزه بزرگ به کلاهبرداری ۸ میلیونی از طریق اینترنت دست زده بود، دستگیر شد.

چندی پیش مردی با مراجعه به مرکز پلیس آگاهی مدعی شد که از طریق شبکه اینترنت ۷۰ میلیون ریال از حساب بانکی‌اش برداشت شده است.

بدین ترتیب کارآگاهان مبارزه با جرائم رایانه‌ای رسیدگی به این پرونده را در دستور کار خود قرار دادند و در بررسی‌ها مشخص شد که همه این برداشت‌ها به صورت مجازی و در قالب خرید اینترنتی شارژ اعتباری تلفن همراه بوده است. کارآگاهان با بررسی فنی و گشت اینترنتی، پسری به نام «امید» ۲۵ ساله را شناسایی کردند. او هم با توجه به مدارک و شواهد لب به اعتراف باز کرد و گفت:

شش ماه پیش در پی دریافت یک ایمیل با محتوای اینکه برنده مبلغی پول شده‌ام و این ایمیل از یکی از کشورهای آفریقایی به دستم رسیده بود تصمیم گرفتم با ارسال ایمیل‌های مشابهی به کاربران داخلی از این موضوع استفاده کنم و طی یکماه چندین ایمیل را با متن اینکه شما برنده جایزه نقدی چندین میلیون تومانی شده‌اید به حدود ۶۰۰ کاربر فرستادم. ۳۰ کاربر مشخصات کامل خود را به همراه شماره حساب و رمز برای من ارسال کردند و باقی قضایا هم که معلوم است.

کارآگاهان در ادامه تحقیقات خود متوجه شدند که امید این کارت شارژها را از طریق اینترنت خریداری و از همان شیوه به فروش می‌رساند که ارزش ریالی کلاهبرداری این متهم تاکنون به ۸ میلیون تومان رسیده است. تحقیقات بیشتر از شیوه کلاهبرداری این پسر جوان ادامه دارد.

ازدواج یک مرد بی‌سواد با اولیای مدرسه

یک مرد بی‌سواد با مدیر، ناظم و معلم یک مدرسه با رضایت کامل آنها ازدواج کرد.

چندی پیش یک مرد عربستانی با مدیر یک مدرسه و پس از آن با ناظم همان مدرسه و با رضایت مدیر و معاون با معلم آن مدرسه که ۲۴ سال داشت ازدواج کرد. البته هنوز انگیزه این مرد که هیچ علاقه‌ای به درس نداشته و خود بی‌سواد است مشخص نیست اما این مرد که اهل شهر جیران عربستان است پس از ازدواج با مدیر مدرسه از او خواسته تا همسر دیگری برای او پیدا کند. خانم مدیر پس از جست و جو به دنبال زنی که بتواند با وی تفاهم داشته باشد ناظم را انتخاب کرد و ناظم نیز در چنین شرایطی یکی از معلم‌ها را به عنوان هوو برگزید!

پس از پنج سال راز قتل دختر جوان فاش شد

مرد افغانی که ۵ سال پیش دختر ۲۰ ساله‌ای را کشته بود با حضور در دادسرای رباط کریم راز این جنایت را برملا کرد.

هفته گذشته مردی افغان با حضور در دادسرای عمومی و انقلاب رباط کریم گفت؛ من دچار عذاب وجدان شده‌ام و می‌خواهم راز مرگ دختری جوان را بعد از ۵ سال فاش کنم.

او در ادامه افزود؛ سال ۸۴ در یکی از محله‌های شهرستان شهریار به عنوان کارگر ساختمانی کار می‌کردم. یک روز مرد میانسالی از من خواست در قبال مبلغی کلان دختر ۲۰ ساله‌اش را بکشم. البته ابتدا قبول نکردم اما با اصرار زیاد او بالاخره پذیرفتم. پدر میانسال قبل از هر اقدامی مبلغی پول به من پرداخت کرد و متعهد شد مبلغی نیز بعد از به قتل رسیدن دخترش بپردازد. طبق قرار در بیابانهای شهرستان شهریار منتظر آنها ماندم. مدتی پس از حضور در محل جنایت مرد میانسال و دخترش از خودرویی پیاده و با هم درگیر شدند. در همین موقع پدر دختر مرا صدا زد و در این درگیری من با چاقو ضربه‌هایی به دختر جوان وارد کردم که او بر اثر شدت خونریزی پس از چند دقیقه جان سپرد. البته من در آن هنگام به التماسهای دختر جوان توجه نکردم، فقط به پولی که قرار بود از پدرش تحویل بگیرم فکر می‌کردم. دقایقی بعد از مرگ دختر جوان، پدرش گفت راحت شدم. او من و خانواده‌ام را خیلی اذیت می‌کرد.

متهم در ادامه گفت: جسد دختر جوان را در همان بیابان دفن کردیم. بعد از این حادثه به زندگی پنهانی‌ام ادامه دادم اما هر لحظه چهره دختر جوان و التماسهایش آزارم می‌داد و مانند یک کابوس به جانم افتاده بود و عذاب وجدان لحظه‌ای رهایم نمی‌کرد تا اینکه تصمیم گرفتم پس از ۵ سال این راز را برملا کنم.

با ثبت اظهارات متهم، وی با قرار قانونی روانه زندان شد و در ادامه محل دفن دختر جوان شناسایی و جسد وی به پزشکی قانونی منتقل شد و جستجو برای شناسایی مخفیگاه پدر مقتول ادامه دارد.

ماه همیشه زیر ابر نمی‌ماند

قاتلی که در سال ۱۳۶۴ یکی از نیروهای ژاندارمری را به شهادت رسانده بود سرانجام پس از گذشت ۲۵ سال به جرم خود اعتراف کرد.

بنا به این گزارش؛ رییس پلیس جیرفت با اعلام این خبر گفت: در سال ۱۳۶۴ در یک درگیری که منجر به شهادت یکی از نیروهای ژاندارمری سابق در جیرفت شد، پلیس پس از مدتی ضارب را دستگیر و روانه زندان کرد. اما او پس از چند ماه حبس با همکاری چند زندانی دیگر از زندان فرار کرد. پلیس جیرفت در ادامه افزود؛ این مرد پس از چندین سال فراری بودن در سال ۸۶ به اتهام حمل ۲۳۶ کیلوگرم تریاک در شیراز دستگیر و روانه زندان می‌شود که پس از هماهنگی با مقام قضایی به شهرستان جیرفت انتقال می‌یابد. البته این قاتل پس از ۲۵ سال منکر هرگونه جنایتی می‌شود اما زمانی که با اظهارات تنها شاهد این پرونده روبرو شد لب به اعتراف گشود و گفت؛ زمان درگیری من در کنار شهید حضور داشتم و در آن هنگام قاتل که عرصه را به خود تنگ دید، لب به اعتراف باز کرد و سرانجام پلیس پس از ۲۵ سال به این پرونده پایان داد.

سرقت ۸ تابلوی معروف جهان

پلیس نیویورک در جست و جوی سارقی است که یکی از بزرگ‌ترین آرشیوهای شخصی هنری در این شهر را به یغما برده است.

بنابه این گزارش؛ این سارق زبردست با استفاده از نبود صاحبخانه و با حفر تونلی چند متری به یکی از آپارتمانهای نیویورک وارد شده و با سرقت آثار هنری به ارزش صدها هزار دلار گنجینه‌ای را صاحب شده است. این دزد از راهرو تونلی به داخل آپارتمان حفر کرده و مجموعه‌ای از آثار کمیاب «اندی وارهول» و دیگر هنرمندان معاصر که ارزش پایه آنها حدود ۷۵۰ هزار دلار تخمین زده شده را به سرقت برده است. این سارق در عین خونسردی دوربین ایمنی آپارتمان را همراه دستگاه ضبط تصویر نیز به سرقت برد. وی در این ساختمان تابلوهای «گربه زنده» اثر کارل فاج، «کامیون و سوپرمن» اثر اندی وارهول و سه تابلو از «لیختن اشتاین» و هشت تابلوی امضا شده از اندی وارهول به نام «استتار» وجود داشت که نمی‌توان ارزشی برای آنها قائل شد، را به سرقت برده است.

راز سلامتی

صبا ادیب

aznakojaa@yahoo.com

سوسکها برای سلامتی انسان مفیدند

دانشـــمندان انگلیســـی در دانشگاه ناتینگهام متوجه شـــده‌اند که در مغز سوسک‌ها و ملخ‌ها مولکول‌های قوی آنتی بیوتیکی وجود دارد. این مولکول‌ها قادر به محافظت بدن سوســـک‌ها در مقابل میکروب‌های خطرناک هستند که می‌تواند در آینده برای سلامتی انسان مفید باشند.

سوســـک که به عنوان حشـــره‌ای موذی و ناقل بیماری‌های گوناگون شناخته شده احتمالا در آینده برای نجات انســـان از عفونت‌های میکروبی نقش مهمی ایفا خواهد کرد. ســـیمون‌لی یکی از محققان دانشـــگاه ناتینگهام در زمینه میکروبیولوژی می گوید در مجموع ۹ مولکول در بدن این حشرات کشف شده که می‌توانند باکتری‌های خطرناک از جمله مرساوای را به کلی نابود کنند. مرسا نوعی از باکتری‌های استافیلوکوکوس است که عفونت‌های خطرناکی را در بدن انسان ایجاد می کند و در برابر بیشـــتر آنتی بیوتیک‌ها مقاوم اســـت. ای. کلی نیز باکتری عفونت زای دیگری است که یکی از علایم آن اسهال است.

مشکل خوردن بستنی در بزرگسالی

روانشناسان می گویند: خوردن بستنی در دوران بزرگسالی در شـــما احساسات مختلف مثل احساس حسرت، ایجاد می کند. پس اگر دفعه بعد هوس خوردن بستنی به سرتان زد، به یاد بیاورید که این خوراکی شیرین و خوشمزه دوران کودکی می‌تواند، احساسات متفاوتی را در شما به وجود آورد.

اینهم داروی رفع عطش

یک متخصص تغذیه گفت: مصرف لیموشیرین برای رفع عطش بیماران تب‌دار مفید است.

مســـعود کیمیاگر افزود: لیموشیرین از جمله مرکباتی اســـت که سرشـــار از ویتامین C اســـت. قند آن نسبت به پرتقال و نارنگی پایین است.

وی گفت: هر ۱۰۰ گرم لیموشـــیرین ۷ گرم قند دارد ایـــن در حالی اســـت که هر ۱۰۰ گـــرم پرتقال حاوی ۱۵ گرم قند اســـت. هر ۱۰۰ گرم لیموشـــیرین ۱۴۰ گرم پتاسیم، ۵۳ میلی گرم ویتامین C و ۷ گرم کارتن دارد.

ایـــن متخصص تغذیه افزود: مصرف لیموشـــیرین بـــرای رفع عطش بیماران تب‌دار مفید است و موجب پاکسازی بدن از سموم سرماخوردگی می‌شود.

کیمیاگر گفت: افراد موقع خرید لیموشیرین توجه کنند که پوست لیموشیرین براق، بدون لکه و پارگی باشد.

قبل از خوردن کله پاچه بخوانید

یک کارشـــناس تغذیه و رژیم درمانی تاکید کرد: مصرف کله پاچه به دلیل وجود حجم بالایی از تری گلیســـیرید و کلســـترول در آن باید محدود شود.

فرح روشـــن پور در گفت و گو با خبرنگار ما اظهار داشـــت: هر چند مصرف کله پاچه در تمام دنیا منســـوخ شـــده است، اما در حال حاضر بخشـــی از فرهنگ غذایی ماســـت ولذا پرداختن به خواص و مضرات آن دارای اهمیت است.

روشن‌پور در ادامه تصریح کرد: وجود تری گلیسیرید و مخصوصا کلســـترول در این ماده غذایی می تواند برای عروق و شـــریانها و در نهایت قلب مضر باشـــد. مصرف زیاد کله پاچه مخصوصا در افراد سالخورده می‌تواند منجر به کاهش انعطاف عروق و در نتیجه سفتی آنها و در نهایت رسوبات چربی در عروق شود.

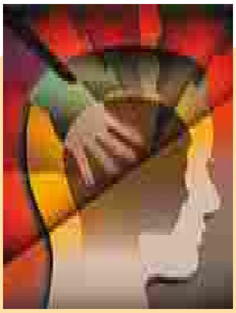

این افکار بر جسم تاثیر می‌گذارد

پژوهشـــگران پنج نـــوع تفکر را عنـــوان کرده‌اند که ســـلامت فرد را به خطر می‌اندازد و بر جســـم انســـان تأثیرات نامطلوبی بر جای می گذارند، که عبارتند از:

-غصـــه واندوهگینـــی: اندوهگین بودن نـــه تنها از نظر اجتماعی مضر اســـت، بلکه تاثیر نامطلوبی بر ســـلامت انســـان دارد. مطالعات نشان می دهد؛ افراد مبتلا به بیماریهای عروقی، اگر اندوهگین و غصه دار باشـــند زودتر می‌میرند. محققان می گویند؛ نوع شـــخصیت روی سیســـتم ایمنی بدن و هم چنین سیســـتم واکنش به استرس در انسان، تأثیر می گذارد.

-اضطـــراب: براســـاس یافته‌های علمی، نـــرخ ابتلا به زوال عقل و آلزایمـــر در افرادی که کمتر مضطرب می‌شـــوند، پایین‌تر اســـت. تحقیقات نشـــان داده‌اســـت؛ خطر ابتلا به زوال عقل در سالمندانی که آرام هستند، ۵۰ درصد کاهش می‌یابد.

-فقدان خویشتن داری: عدم خویشتن داری می‌تواند به سلامت شـــما آسیب برســـاند. محققان می گویند انسانهای خود دار نسبت به دیگران، عمر طولانی تری دارند.

-دلواپســـی: افراد به شـــدت عصبی که دائما نگران و مضطرب هســـتند، مســـتعد ابتلا به افســـردگی بوده و به طور متوســـط زودتر می‌میرند. به علاوه این افراد اغلب بیشـــتر ســـیگار می کشند، به امید این که ســـیگار اضطراب آنها را کاهش دهد، اما متاســـفانه با این کار عمر خود را کوتاه می کنند.

-بـــد بینـــی: بدبینی و بدگمانی نســـبت به دیگـــران، یک ویژگی شـــخصیتی اســـت که به گفته دانشـــمندان به خصومت و دشـــمنی بازمی گـــردد و خطر ابتلا به بیماریهـــای قلبی راافزایش می‌دهد. این افـــراد اغلـــب در رفتار مـــردم انگیزش‌های خصمانه پیـــدا می کنند. مطالعات نشان داده است، افراد بدبین ۲۵ درصد بیش از دیگران در معرض ابتلا به بیماریهای قلبی هستند و به مراتب استرس بیشتری را در طول زندگی تجربه می کنند.

از هویج در سوپ کودکان استفاده نکنید!

یک متخصص تغذیه با تاکید بر این که استفاده از مواد غذایی حـــاوی نیترات مانند هویج و اســـفناج در ســـوپ کودکان توصیه نمی‌شـــود، گفت: این مواد طی باقی ماندن در ســـوپ به یک آنزیم خطرناک تبدیل و موجب بروز مسمومیت در کودکان می‌شوند.

دکتر سیدعلی کشاورز عضو هیات علمی دانشگاه علوم پزشکی تهران، اظهار داشت: اثرات زیان‌بار نیترات به دو دسته مستقیم و غیر مستقیم قابل تقسیم است که اثر مستقیم آن در ترکیب با پروتئین و اسیدهای آمینه باعث ایجاد نیتروزآمین شـــده که خود عامل ابتلا به ســـرطان اســـت و اثر غیر مستقیم آن تبدیل به نیتریت و بروز مســـمومیت می‌شـــود. وجود نیترات زیاد در آب و غذا باعث افزایش نیتریت بزاق انســـان و تخریب ویتامین A و C در بدن می‌شود.

این متخصص تغذیه با اشـــاره به مواد غذایی که موجب تجمع نیترات در بدن می‌شـــوند، گفت: سبزیجاتی مانند هویج و اسفناج که خود حاوی نیترات هستند از این جمله‌اند از این رو بهتر است در سوپ کودکان استفاده نشوند.

ما باید دنیای «نوجوان» را بفهمیم و او دنیای بزرگ «زندگی» را ● دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۶۹)

سلسله هخامنشیان

__خلاصه شماره‌های پیش:__ قصهٔ تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که تُمیریس نخستین صف سواران زبده‌اش را به کارزار فرستاد. کوروش که جای خوبی مستقر شده بود، فرمان داد آنها را سنگ‌باران و تیرباران کردند. صف دوم و سوم نیز آمدند و تار و مار شدند. تمیریس ناچار شد عقب‌نشینی کند. پسر جوانش، تُم اسیر شد ولی با این که کوروش می‌توانست از او به عنوان طعمه استفاده کند، آزادش کرد. ملکه که شکست سختی خورده بود و یارای جنگیدن نداشت، پیمان بست هرگز به ایران نتازد. کوروش پذیرفت و از آنجا به شهر صور در فنیقیه رفت. ارتب که ماهرترین تیرانداز آن سرزمین بود، خواست کوروش را تِرور کند ولی موفق نشد و پس از پشیمانی، به خدمت کوروش در آمد. در شهر صور زلزله‌ای مهیب و تسونامی عظیمی روی داد و شهر را ویران کرد. کوروش به بازسازی شهر همت گماشت سپس به پاسارگاد رفت. در آنجا برایش خبر آوردند که تمیریس دوباره حمله کرده است. کوروش با دویست هزار نفر به جنگ او رفت ولی پی‌برد که سواران کارکشتهٔ تمیریس بسیار زیادند. اینک دنبالهٔ این قصهٔ تاریخی زیبا را که افسوسی نیز در آن است، بخوانید:

ستارهٔ دنباله‌دار اولْبرس

کوروش در این اندیشه بود که برای شکست دادن سواران دشمن چه شیوه‌ای پیش بگیرد. هنگامی که شب از راه رسید، سردارانش را برای مشاورهٔ جنگی به خیمه‌اش فراخواند و گفت:

ما هنوز نمی‌دانیم تُمیریس با چند سرباز به جنگ آمده است ولی می‌دانیم از ما بیشترند. همگی نیز سوارکارانی ماهرند بنابراین بی‌گمان فردا به ما حمله خواهد کرد. به همین دلیل صلاح نمی‌دانم از کنار رودخانه دور شویم. نظر شما چیست؟

آرتافرن که سرداری میانسال و فرمانده سربازان گارد جاویدان بود، گفت: من نیز می‌گویم اگر از رودخانه دور شویم، دشمن ما را محاصره می‌کند و بین دولبهٔ تیغ قرار خواهیم گرفت.

کوروش گفت: فردا هنگامی که دشمن حمله کرد، باید آنها را با منجنیق و تیر به عقب‌نشینی وادار کنیم. اگر موفق نشدیم، نوبت ارابه‌های تیغدار است که باید بروند و اسب‌ها و سواران دشمن را تکه پاره کنند. پیاده نظام ما که بیلا (نیزه‌های بلند) به دست دارند، آخرین گروهی هستند که حمله خواهند کرد. در همان هنگام، سواران ما باید از جناحی دیگر به سواران دشمن بتازند و آنها را بین دولبهٔ تیغ قرار دهند. اگر کسی نظری دارد، بگوید.

کوروش پس از این سخنان، وظیفهٔ هر سردار را مشخص کرد و همراه سردارانش از خیمه خارج شد و آنها را دنبال کارهایشان فرستاد. هنگامی که خواست به خیمه‌اش برگردد، سربازان را دید که به آسمان خیره شده‌اند. او نیز نگاه کرد و چشمش به ستارهٔ دنباله‌دار افتاد.

آهی کشید و به فکر فرورفت. همه می‌دانستند او خرافی نیست اما در آن روزگار کسی نبود که چشمش به ستارهٔ دنباله‌دار بیفتد و به خود نگوید به بدشانسی دچار خواهد شد. کوروش نیز به چنین اندیشه‌ای فرو رفت و آن شب که دهم ماه ژوئن و بیستم خرداد سال ۵۲۹ پیش از میلاد بود، نتوانست بخوابد... امروز می‌دانیم که نام آن ستارهٔ دنباله‌دار، اولبرس بود که منجمی به همین نام، مدارش را در قرن نوزدهم میلادی تعیین کرد. این ستاره هر هفتاد سال، یک بار در آسمان ما طلوع می‌کند.

شبیخون اسب آبی

پاسی پیش از دمیدن سپیده، صدای شیههٔ اسب‌های وحشی از کرانهٔ رود به گوش رسید که برای نوشیدن آب آمده بودند. اسب‌های اردوگاه کوروش نیز به آنها پاسخ می‌دادند و بی‌تابی می‌کردند. آن منطقه پر از اسب وحشی بود به همین دلیل همهٔ سربازان ماساژتی سوارکار بودند و کسی پیاده به جنگ نمی‌رفت. سر و صدای اسب‌ها، سربازان را به جنب و جوش واداشت. کوروش از خیمه بیرون آمد و آرتافرن را فراخواند و گفت: صد نفر از سربازان گارد جاویدان را برای من بگذار. بقیه را بین قلب و جناح راست و چپ تقسیم کن. خودت نیز همراه من باش.

تصمیم کوروش بسیار خوب بود زیرا سربازان گارد جاویدان زره محکمی داشتند و تیر و ضربات شمشیر و نیزه به آنها اثر نمی‌کرد و باعث تقویت جناح‌های سپاه می‌شدند. کوروش پس از این فرمان، لشکریان را آرایش نظامی داد و همه حالت آماده‌باش گرفتند. کوروش مطمئن بود که دشمن از پشت سر، یعنی از رود سیحون نمی‌تواند به او حمله کند زیرا گروه اکتشافی او گفته بودند هیچ گُداری در آنجا نیست. آب رود نیز خروشان بود. او با چنین فکری، جناح چپ و راست و قلب سپاهش را کاملاً تقویت کرد.

هوا هنوز روشن نشده بود که کوروش با شگفتی متوجه شد تعداد زیادی سرباز ماساژتی وارد کرانهٔ چپ سیحون شده‌اند. گروه اکتشافی او اشتباه کرده بودند زیرا نفهمیده بودند که آنجا گداری به نام ترله دارد. سواران دشمن، از همان گدار با کمک اسب‌های خود از رود گذشته بودند و از پشت به سپاه کوروش شبیخون زدند. ماساژتی‌ها نام این حمله را شبیخون اسب آبی گذاشته بودند. تعدادشان چنان زیاد بود که شمرده نمی‌شدند.

کوروش بی‌درنگ به ارابه‌ران‌ها دستور داد به آنها بتازند. طرح این این ارابه‌ها از ابتکارهای خودش بود. به هر یک از چرخ‌های آنها سه تیغ بزرگ حلزونی بسته شده بود و می‌چرخیدند و دشمنان را پاره پاره می‌کردند. همزمان با حملهٔ ارابه‌ها، منجنیق‌ها و تیراندازان نیز دست‌به‌کار شدند. از سویی افراد پیاده با نیزه‌های بیله، و سوارکاران با گرز و شمشیر تا پای جان می‌جنگیدند. کوروش فکر می‌کرد اسب‌های دشمن سرانجام خسته می‌شوند وسوارکاران ناچارند چندی از جبهه کنار بکشند تا اسب‌هایشان خستگی در کنند ولی چنین نشد زیرا ماساژتی‌ها به خستگی اسب‌ها اهمیت نمی‌دادند و آنها را وادار می‌کردند بتازند.

سه نیزه از بامداد گذشته بود (ساعت هفت و نیم صبح) که کوروش دید تعداد زیادی سرباز، خود را به آب زده‌اند تا به کمک یارانِشان بیایند. کوروش به پسرش کبوجیه فرمان داد با سربازانش به کرانهٔ رود برود و نگذارد دشمنان به ساحل بیایند. تعداد سربازانی که با اسب‌هایشان به آب زده بودند، چنان زیاد بود که بستر رود را پر کرده بودند.

کوروش به شگفتی دچار شد زیرا هرگز فکر نمی‌کرد سواران دشمن بتوانند از این بخش رود نیز بگذرند چرا که آنجا به‌راستی هیچ گداری نداشت و امواج خروشان رود سیحون، مانع بزرگی بود ولی سوارکاران دشمن، به اسب‌ها و به خودشان مشک‌های پر از آب بسته بودند و به این سو می‌آمدند. با این که ایرانی‌ها مدام بر سر آنها تیر و سنگ می‌بارانیدند، و با این که اسب‌های آنها رکاب و نعل نداشتند، توانستند پیشروی کنند. یادآوری می‌کنم که نعل و رکاب از اختراعات ایرانی‌ها بود. رکاب، که ظاهراً وسیلهٔ ساده‌ای است، قدرت سوارکار را برای شمشیرزنی دو برابر می‌کند.

همین که سواران دشمن توانستند موقعیت خود را پشت سپاه کوروش مستحکم کنند امیدوارتر شدند و به شدتِ حملهٔ خود افزودند با این حال، کبوجیه و آرتافرن در جلَو و کوروش در عقب به خوبی دفاع می‌کردند و اوضاع جنگ کم کم به سود ایرانی‌ها رقم خورد.

مرا نکُش تا تو را بکُشم

جناح راستِ سپاه کوروش هیچ آسیبی ندیده بود و سربازانش به دوجناح دیگر کمک می‌کردند و همه حس می‌کردند که این جنگ به سود کوروش تمام می‌شود. این پادشاه دلیر، با صد سواری که در اختیار داشت، مدام به همه جای لشکرش سرکشی می‌کرد و بین سربازان در رفت و آمد بود. افزون بر این افراد، ارتب، تیرانداز فنیقی، نیز سایه به سایهٔ کوروش حرکت می‌کرد و اگر کسی می‌خواست به کوروش حمله کند، مانند سپر، محافظ جان او می‌شد.

از دهان اسب‌های ماساژت‌ها کف بیرون می‌ریخت

و از خستگی و تشنگی له‌له می‌زدند. آنها از کمی پیش از دمیدن آفتاب تا حالا که دو ساعت به غروب مانده بود، بی‌وقفه تکاپو کرده بودند و دیگر رمقی نداشتند.

حالا یک ساعت به غروب مانده بود. اگر این یک ساعت هم می گذشت، شیپور راحت باش می‌زدند و بین هر دو طرف، آتش بسی موقتی برقرار می‌شد تا خود را برای جنگ فردا آماده کنند. این قانون جنگ‌های قدیم بود و چاره‌ای نیز جز این نداشتند زیرا شب که می‌شد، نه‌تنها اسب‌ها جایی را نمی‌دیدند، دوست و دشمن نیز خود را از هم باز نمی‌شناختند. کوروش امیدوار بود در همین یک‌ساعت کار جنگ را یکسره کند. او به عقب سپاه رفت تا طرحی بریزد و سوارانی را که از پشت سر تاخته بودند، تار و مار کند. در این اندیشه بود که گروهی نفت‌انداز به کار بگیرد و با منجنیق، روی دشمن گلوله‌های آتشین بیندازد. آن روزها به نفت می گفتند روغن زمین.

کوروش برای این‌که بتواند نقطهٔ آسیب پذیر سربازان دشمن را در عقب جبههٔ خودش بهتر تشخیص بدهد، تا جایی که می‌توانست، به آنها نزدیک شد و به قول توپچی‌های امروزی، گِرای آنها را به دست آورد و خواست برگردد ولی ناگهان خود را میان گروه زیادی از سواران دشمن دید. فرمانده آنها، تُم، پسر جوان ملکه تُمیریس بود.

تُم باصدای بلند فرمان داد: خون کوروش را بریزید! اگر او را بکشید، سربازانش خواهند گریخت.

کوروش شمشیرش را که دو تیغهٔ پهن داشت، از نیام کشید و به یارانش گفت: بجنگید و عقب برانید!

کوروش، قدی بلند و بازوانی نیرومند داشت. شمشیرش هم از شمشیرهای معمولی درازتر بود بنابراین به‌خوبی می‌توانست از پشت اسبش حریف خود را بکُشد. او با هر کوبهٔ شمشیر، یکی از دشمنان را به خاک می‌انداخت. ارتب نیز کنارش بود و نمی گذاشت کسی از پشت به او نزدیک شود.

کوروش و یارانش به‌خوبی و با دلیری بسیار می‌جنگیدند. شمشیر دشمنان، کوتاه و باریک بود و اگر لای تیغهٔ شمشیر ایرانی‌ها گیر می کرد، می‌شکست یا به زمین می‌افتاد. بااین‌حال، لحظه به لحظه به تعداد دشمنان افزوده می‌شد. تُم نیز با گروهی از سوارانش که از دیگران نیرومندتر بودند، می کوشید به کوروش نزدیک شود. فاصلهٔ او با این مرد دلیر، زیاد نبود و می‌توانست با او حرف بزند:

ـ کوروش! یادت هست مرا آزاد کردی؟ یادت هست به تو گفتم باید از تو انتقام بگیرم؟ اینک آمده‌ام به تو بگویم مرا نکشتی تا من تو را بکشم.

کوروش هیچ پاسخی نمی‌داد و نمی‌خواست تمرکزش به هم بخورد. او دمادم شمشیر می‌زد و دشمنان را به خاک می‌انداخت. می‌دید که آفتاب دارد غروب می کند و اینک است که شیپور آتش بس نواخته شود اما دلش شور می‌زد و از خود می‌پرسید:

ـ آیا دیدن ستارهٔ دنباله‌دار شوم است؟

ناگهان حس کرد گلویش می‌سوزد. خواست چیزی بگوید ولی نتوانست. دستش سست شد و شمشیرش افتاد. حیران شد. باور نمی کرد که زوبین تُم، گلویش را پاره کرده باشد. به آفتاب که زرد رنگ شده بود، نگاهی کرد و لبخندی زد و از اسب افتاد.

ارتب، یار وفادار کورش نعره‌ای کشید و بی آن‌که به چیزی بیندیشد، به سوی تُم تاخت و شمشیرش را به قلب او فرو کرد سپس از اسب پایین جست و به طرف پیکر کوروش رفت. بر بالینش نشست و دید از گلویش خون می جوشد. لبخندی بر لبش بود و چشمش به آسمان می‌نگریست. همهٔ زندگی‌اش در کمتر از یک لحظه از برابر چشمانش گذشت. یادش آمد در کوهی با زن و مردی چوپان زندگی می کرد. ده‌ساله بود که کمانی ساخت و به شکار پلنگ رفت. مردی از بزرگان به نام هارپاگ به دیدارش آمد و او را به کاخ آژی‌دهاک برد و دانست نوهٔ پادشاه مقتدر ماد است. مادرش ماندانای مهربان بود. پدرش کمبوجیهٔ پارسی بود. یادش آمد نام پسر بزرگش نیز کمبوجیه است. به یاد دخترش آتوسا افتاد... او را دوست داشت و می‌دانست سرنوشت عجیبی خواهد داشت. پسر دیگرش «بردیا» را به یاد آورد... آه که چه پسر خوبی است... ارتیستونه و رکسانا را دید که با چشمانی غمبار نگاهش می کردند... و کاساندان زیبا و دانا را به یاد آورد. دلش تنگ شد. خواست چیزی بگوید. نتوانست. کاساندان بر لبان خونین او انگشت گذاشت یعنی چیزی نگو... حس کرد دست‌های گرم و ظریف و مهربان کاساندان، دست‌های خسته و سرد او را گرفت. لبخند زد و چشم‌هایش را بست و دیگر هرگز آنها را باز نکرد.

ارتب می‌نالید و می گفت:

ـ وای بر ما..! کوروش رفت و ما را تنها گذاشت... نگذارید درفش کاویانی به دست دشمن بیفتد... اسبی بیاورید تا کوروش را به جایی امن ببریم.

یکی از سربازان گارد جاویدان که زرهی مفرغی بر تن داشت، شتابان به سوی اسبی بی‌سوار رفت و آن را آورد سپس با یاری ارتب خواست کوروش را بر اسب بگذارد ناگهان صدای شیههٔ بلندی به گوش رسید. ارتب به سوی صدا نگاه کرد. اسب کوروش را دید که یال‌های بلند و سیاهش در باد تکان می‌خورد و چشمان درشتش می‌درخشید. سُم بر زمین می کوفت و خاک خونین را می‌خراشید. می‌غرید و به اسبی که آن سرباز آورده بود، نگاه می کرد. آن اسب کمی عقب رفت و دورتر از پیکر کوروش ایستاد. ارتب بر سر کوفت و گفت: می‌بینید؟ اسب کوروش هنوز به او وفادار است و نمی گذارد صاحبش را بر اسبی دیگر بنشانیم.

پیکر کوروش را بر اسب خودش گذاشتند و شتابان از میدان کارزار دور شدند. هنگامی که به جایی امن رسیدند، خواستند پیکرش را پایین بیاورند اما دیدند پیکر او سر ندارد... ارتب و سربازان دیگر نالیدند و بر جنازهٔ بی‌سرِ کوروش اشک ریختند. کمی بعد سربازی که از شانه و سینه‌اش خون می‌چکید، آمد و گفت:

ـ نتوانستم کسی را که سرِ کوروش را با خود برد، به سزای کار زشتش برسانم.... من از دور دیدم که یکی از ماساژت‌ها از پشت به ارتب و اسب کوروش نزدیک شد و با شمشیرش ضربه‌ای به کوروش زد و سرش را برید و با خود برد... دنبالش رفتم اما دستم به او نرسید.

واقعیت این بود که ملکه تُمیریس گفته بود هر کس سر کوروش را بیاورد، هر چه بخواهد به او خواهم داد. ماساژت‌ها در پی به چنگ آوردن سر کوروش بودند. یکی از آنها توانست سر آن مرد مهربان را با خود ببرد.

ای تشنهٔ خون! خون بنوش!

ارتب کسی را فرستاد تا آخرین داستان کوروش را به کمبوجیه خبر بدهد. هنگامی که کمبوجیه از مرگ پدرش باخبر شد، خاک بر سر ریخت و شیون آغاز کرد. مویه کنان به سوی خیمه‌ای رفت که پیکر پدرش را در آن گذاشته بودند. می گریست و بر سر می کوفت. آرتافرن گفت: برخیز! اینک که کوروش کشته شده است، تو پادشاه مایی... به میدان برو و کار پدرت را تمام کن! نباید بگذاری درفش کاویانی به دست دشمن بیفتد. برو و نشان بده فرزند کوروش بزرگی.

کمبوجیه به آسمان نگاه کرد و گفت:

ـ همراه با کشته شدن کوروش، آفتاب نیز غروب کرد... او آفتاب ما بود. امشب دیگر جنگی نخواهد بود. شاید فردا نیز جنگی درنگیرد. بگو شیپور راحت‌باش بنوازند!

آرتافرن گفت: سرورم بهتر است به حمله ادامه بدهیم زیرا تا پیروزی فقط چند ضربهٔ شمشیر باقی مانده است.

ـ همین که گفتم... این سرزمین شوم است. آیا دیشب ستارهٔ دنباله‌دار را ندیدی؟ و آیا گمان می کنی سربازان ما پس از مرگ کوروش باز هم خواهند توانست بجنگند؟ اگر عقب ننشینیم، همگی کشته خواهیم شد.

آرتافرن چیزی نگفت و فرمان کمبوجیه را اجرا کرد. هیچ‌یک از سربازان ایرانی نمی‌دانستند چرا باید عقب بنشینند. آنها داشتند پیروز می‌شدند پس چرا باید میدان را به دشمن بسپارند و بگریزند؟ با بی‌میلی آوردگاه را ترک کردند و عقب نشستند. ملکهٔ ماساژت‌ها که از کشته شدن کوروش و عقب نشینی سربازانش باخبر شده بود، فرمان داد بی‌درنگ آنها را تعقیب کنند و تا جایی که می‌توانند، سربازان جوان را اسیر کنند و دیگران را بکشند. فرمان دیگری نیز داد:

ـ بروید و پسر کوروش را برایم بیاورید! کوروش دو تن از پسران نازنین مرا کشت. آیا حق ندارم یکی از پسرانش را برای خودم بردارم؟

سواران ماساژتی با اسب‌های خستهٔ خود دنبال سربازان کمبوجیه راه افتادند. ایرانی‌ها که میلی به گریز نداشتند، در حال عقب‌نشینی تیر در کمان می گذاشتند و دشمنان را به تیر می‌بستند. آنها آموخته بودند که در حال حرکت چگونه تیراندازی کنند اما ماساژت‌ها که سوارکار بودند و هنگامی که پشت اسب بودند، جز شمشیرزنی و نیزه‌اندازی، کار دیگری بلد نبودند. آنها دو پاس دنبال سربازان ایرانی رفتند و چون سودی نبردند، به سوی سیحون بازگشتند...

چون قصه به اینجا رسید، قصه‌گوی شما دوستان دانا و نکته‌سنج، لب از گفتن فرو بست. هفتهٔ آینده، قصهٔ کمبوجیه را خواهم گفت که بسیار شنیدنی و پندآموز است.

ادامه دارد

داود غرانوش

گفت و گو با اسطوره شنا و واترپلوی ایران

شونجانی: ۲۰ سال رکورددار شنای ۱۰۰ متر بودم

مقدمه: او را اسطوره شنا و واترپلوی ایران می‌دانند. وی سال‌ها در استخرهای ایران، آسیا و جهان به آب زد و رکوردهایش تا مدت‌ها پابرجا بود. حیدر شنجانی با واترپلوی ایران قهرمان آسیا شد.

انزلی

حیدر شونجانی، متولد ۲۵ آذر سال ۱۳۲۳ در بندر انزلی هستم. سال‌ها قهرمان شنای ایران و ملی‌پوش هم بودم. هم‌اکنون هم مسؤولیت هیأت شنای استان گیلان را بر عهده دارم. دارای مدارک مربی‌گری و داوری عالی شنا از کشورهای خارجی هستم. همسرم دلسوز و مهربان و زحمت‌کش بود و به هنگام اردوها و مسافرت‌های من و فرزندانم را که همگی تحصیلات عالیه دارند، خوب تربیت کرده و به جامعه تحویل داده است.

آب‌باز

بنده هم مثل بچه‌های شیطان و عاشق آب، کنار دریای مواج انزلی، بازی و سرگرمی‌مان شنا بود. از طلوع تا غروب خورشید در کنار ساحل و دریا بودیم و البته من شنا را همان‌جا یعنی در دریا آموختم و حدود ۱۲ سالم بود که شخصی به نام آقای شیرازی که در شنا تبحر فراوانی داشت و سرشناس شهر و دریا بود نخستین مربی من در شنای حرفه‌ای شد و یقیناً اگر او نبود، من با شنای حرفه‌ای آشنا نمی‌شدم. او به من گفت که تو هم استعداد داری و هم استیل خوبی برای شنا، و علاقه زیادی نیز برای آموختن.

خلاصه، من تحت نظر آقای شیرازی تمرینات سنگینی را انجام دادم و با همین تمرینات مستمر بود که در ۱۳ سالگی وقتی در مسابقات آموزشگاهی استان گیلان حضور یافتم، به راحتی بر حریفان شناخته شده‌ام که قهرمانی هم داشتند، پیروز شده و به مقام اول رسیدم.

قهرمان ایران

سال ۱۳۳۶ بود که جزء تیم شنای استان گیلان انتخاب شده و برای شرکت در مسابقات قهرمانی کشور به تهران آمدم. در آن زمان مسابقات به صورت المپیادی برگزار می‌شد، اما من در ۱۳ سالگی موفق شدم در ماده‌های ۴۰۰ متر و ۱۵۰۰ متر بر حریفان معروفم پیروز شده و مقام قهرمانی ایران را کسب کنم.

بدون مربی

استخر قهرمانی شنای امجدیه سابق مکان شنای بزرگان آن زمان بود و من پس از کسب آن دو مقام قهرمانی، در آن‌جا متوجه شدم که علاقه بسیاری به شنای سرعتی دارم، بعدها بدون مربی، خودم شنای سرعت کار می‌کردم و توانستم در مسابقات قهرمانی کشور در ۱۰۰ متر آزاد قهرمان ایران شوم. البته در ۴۰۰ متر نیز همین مقام را کسب کردم.

جالب اینکه در همان ۱۳ سالگی به عضویت تیم ملی ایران در آمدم. آن زمان مربی تیم ملی شنای ایران یک آمریکایی بود. او به من می‌گفت تو مستعدترین شناگر ایرانی هستی و من پس از انتخاب برای عضویت در تیم ملی به تهران آمدم و زیر نظر استاد داود نصیری به تمرینات خود ادامه دادم.

سال ۱۳۷۴ - تیم ملی واترپلو ایران قهرمان بازی های آسیایی تهران - ایستاده از راست: حسین نسیم، رضا کامرانی، حیدر شنجانی، بهرام توکلی، داریوش موحدی، فیروز محمدی و حسین توکلی.
نشسته از راست: احمد پیدایش، مرتضی شریعت، احمد یاقوتی و عبدالرضا محمدپور

پیمان سنتو

بنده برای نخستین بار با پیراهن تیم ملی ایران در مسابقات پیمان سنتو که در تهران برگزار می‌شد، حضور یافتم. در آن مسابقات که در استخر شنای ورزشگاه شهید شیرودی انجام می‌شد و تماشاگران مشتاق بسیاری نیز شاهد آن بودند، من در مواد ۸۰۰، ۴۰۰، ۲۰۰، ۱۰۰ و ۱۵۰۰ متر عنوان‌های نخست را کسب کردم که در مطبوعات آن زمان انعکاس خوبی داشت. در آن مسابقات علاوه بر شناگران ایران، اعضای شنای کشورهای ترکیه و پاکستان هم حضور داشتند. شاید اغراق باشد اما باید بگویم من تنها شناگری در آن مسابقات بودم، که ۵ مقام اول را کسب کردم و ۵ بار روی سکو اول رفتم. البته بعدها من در مواد ۱۰۰، ۲۰۰، ۵۰۰ آزاد، ۸۰۰ متر و ۱۵۰۰ متر رکورددار ایران شدم.

بازی های المپیک ۱۹۶۴ توکیو: نفرات اعزامی شنا و شیرجه به این بازی ها از چپ به راست: حیدر شنجانی، نصرت الله شاهمیر (مربی تیم) و منوچهر فصیحی

بهترین خاطره

بهترین خاطره‌ام از شنا، حضورم در المپیک ۱۹۶۴ توکیو بود. در آن زمان من ۱۴ سال داشتم و کم‌سن‌ترین ورزشکار المپیک بودم. اما با خواهش و تمنا درخواست کردم مرا به آن مسابقات بفرستند. آن زمان‌ها مثل حالا به ورزش‌های پایه چون شنا، دو و میدانی و اسب‌سواری بها نمی‌دادند. البته مسؤولان ورزش شنای کشور در آن زمان برای من یک شرط بسیار سخت گذاشته بودند که... آن زمان رکورد شنای ۱۰۰ متر آزاد کشور ۱/۲۰ دقیقه بود. شرط این بود که باید زیر این رکورد شنا کنی. خلاصه من با تمام وجودم رکوردگیری شنا کردم و وقتی متوجه شدم توانستم با زمان ـ/۵۹/۸۰ ماده ۱۰۰ متر را شنا کنم، از خوشحالی فریاد می‌زدم. البته نتوانستم در المپیک توکیو از دور مقدماتی صعود کنم!

المپیک توکیو

در المپیک ۱۹۶۴ توکیو غیر از من که شناگر ۱۰۰ متر آزاد بودم، آقای منوچهر فصیحی هم در شیرجه آمده بود که وی با ۶۱/۰۶ امتیاز نفر بیست و ششم شد. اما من در شنای ۱۰۰ متر با زمان ۱/۰۲ ـ ۱ دقیقه نفر هشتم شدم که خودم از این نتیجه راضی نبودم.

در المپیک ۱۹۷۶ مونترال تیم ملی واترپلوی ایران حضوری خوب داشت. در این بازی‌ها من هم جزو اعضای تیم بودم. تیم ایران در این بازی‌ها ۸ دیدار انجام داد که به تمامی تیم‌های حریف خود باخت و

بـا ۹۲ گل خـورده و ۱۲ گل زده در میـان دوازده تیم دوازدهم شد!

اعضای تیم عبارت بودند از: بنده، فیروز محمدی، حسین نسیم، بهرام توکلی، داریوش موحدی، منوچهر پرچمی، عبدالرضا مجدپور، احمد یاقوتی، احمد پیرایش، جهانگیر توکلی و رضا کامرانی. مربی منصور گروسی بود.

واتر پلو

البته ماده واترپلو در آن زمان‌ها تازه به ایران آمده بود و کشور ما واترپلوئیست‌های خوب نداشت و تعداد شناگران هم کم بود. که جمعاً ۱۵ نفر اعضای تیم واترپلوی ایران را تشکیل می‌دادند.

تهران ۱۳۵۳

تمرینات ماشناگران و واترپلوئیست‌ها در سال‌های ۴۰ تا ۵۳ ادامه داشت تا رسیدیم به بازی‌های آسیایی ۱۹۷۴ (۱۳۵۳ تهران) در آن سال تیم‌های ما آماده مسابقه با حریفان قدری چون چین، ژاپن، کره جنوبی و... بودند. بنده هم عضو تیم ملی شنا بودم و هم عضو تیم ملی واترپلو. یادم هست که تیم ایران در شنا و در ماده ۴ × ۱۰۰ متر مختلط تیمی چهارم شد و در واترپلو نیز پس از شکست دادن حریفان مقام اول آسیا را کسب کردیم.

سال بعد، یعنی در سال ۱۳۵۴، تیم واترپلوی ایران به عنوان نماینده تیم آسیا هم در مسابقات جهانی کلمبیا شرکت کرد و هم در مسابقات المپیک ۱۹۷۶ مونترال. البته بعد از بازی‌های آسیایی تهران در سال ۱۳۵۳، بنده از تیم ملی شنا خداحافظی کرده و در سال ۱۳۵۶ نیز از عضویت در تیم ملی واترپلو کناره گیری کردم.

تیم‌های شهرستانی

پس از کناره گیری از تیم‌های شنا و واترپلو، با شرکت در کلاس‌های مربی گری و داوری ـ مدارک عالی گرفتم و سپس تجربیاتم را به جوانان استانمان گیلان آموختم. یک بار با تیم چوکای گیلان قهرمان کشور شدم و سپس با تیم برق منطقه‌ای استان گیلان دو سال پیاپی نایب قهرمان لیگ واترپلو کشور شدیم. آنگاه چهار سال با همین تیم برق به عنوان نماینده ایران در مسابقات باشگاه‌های آسیا مقام دوم را کسب کردیم. در مسابقات لیگ ۱۳۵۸ نیز با توجه به نداشتن اسپانسر با نام تیم هیأت شنای گیلان مقام چهارم لیگ برتر را کسب کردیم و...

اما شنا

الان شناگران ۱۰۰ متر آزاد زیر ۵۱ ثانیه در ایران شنا می کنند. اگر شنای کشور می‌خواهد پیشرفت کند باید به نوجوانان و جوانان بها داده شود. امکانات فراهم شود. استخرهای فراوان ایجاد گردد و بهای بلیت نیز ارزان شود تا هر کس بتواند به راحتی در استخرها شنا کند. البته شهرستان‌های ما از نظر امکانات، اعتبارات لازم و استخر در فقر به سر می‌برند.

■

جهان در سال ۲۰۱۰

بقیه از صفحه ۷

شکست دموکرات‌های آمریکایی

انتخابات میان دوره‌ای در آمریکا با ناکامی دموکرات‌ها و پیروزی جمهوری‌خواهان همراه بود در حالی که چند سال پیش دموکرات‌ها توانسته بودند در انتخابات ریاست جمهوری با پیروزی «اوباما» شکست سنگینی را متوجه جمهوری‌خواهان نمایند.

پیروزی جمهوری‌خواهان را عده‌ای به شکست سیاست‌های اوباما توصیف کردند اما نمی توان این ادعا را پذیرفت ولی آن چه اهمیت دارد این است که از این پس دموکرات‌ها برای تصویب طرح‌ها و برنامه‌هایشان باید رضایت جمهوری‌خواهان را جلب کرده و خود را با آنها همراه سازند.

هر چند در آمریکا تفاوت چندانی میان این دو حزب وجود ندارد اما با این حال از دست دادن اکثریت پارلمانی چندان به نفع حزب حاکم نیست و می‌تواند برای آنها مشکل‌ساز شود.

پایان جنگ عراق

باراک اوباما رییس جمهوری آمریکا پایان جنگ در عراق را اعلام کرده و بخش عمده‌ای از نظامیان این کشور را از عراق خارج ساخته و بر این مسئله تأکید نموده که ۵۰ هزار نیروی باقی‌مانده که وظیفه آموزش عراقی‌ها را عهده‌دار هستند نیز در سال ۲۰۱۱ این کشور را ترک خواهند کرد.

در سال ۲۰۰۳ آمریکا همراه با ۴۷ کشور برای سرنگونی رژیم بعثی صدام به عراق لشکر کشی کرد. پس از آن نظامیان خارجی با موجی از تروریسم مواجه شدند که هنوز هم ادامه دارد. در این مدت ۴۴۱۴ نظامی آمریکایی جان خود را از دست دادند.

در این حال انتخابات پارلمانی در عراق برگزار شد که با پیروزی جناح العراقیه به رهبری **ایاد علاوی** که ائتلاف شیعیان سکولار و اهل سنت را شامل می‌شد همراه بود. ولی از آنجا که هیچ گروه و حزبی موفق به کسب اکثریت قاطع نشد تلاش برای تشکیل دولت ائتلافی آغاز گردید که ۹ ماه به طول انجامید تا در نهایت با مشارکت ۴ جناح وابسته به علاوی، حکیم، مالکی و صدر دولت آشتی ملی روی کار آمد و با کسب رای اعتماد از مجلس فعالیت خود را آغاز کرد. به این ترتیب بن‌بست ۹ ماهه در عراق پایان یافته و امیدواری برای هماهنگی و همبستگی احزاب و جناح‌ها شدت گرفت.

صلح افغانستان

با تشکیل جرگه صلح در افغانستان تلاش‌ها برای آشتی شدت گرفت. در همین راستا مذاکرات آشکار و پنهان با گروههای مخالف در گوشه و کنار افغانستان و دیگر کشورها آغاز شد که هنوز نتیجه‌ای در پی نداشته است. اگر چه بارها طالبان و بعضی از گروههای مخالف اعلام کرده بودند تا زمانی که نظامیان خارجی در افغانستان حضور دارند، دست از مبارزه برنخواهند داشت ولی ارائه برنامه خروج از سوی ناتو می‌تواند راهگشا گردد و به این بن‌بست خاتمه دهد. دعوت **کرزای** از **ملامحمد** رهبر طالبان به مذاکره صلح و اعلام این مساله از سوی رییس جمهوری افغانستان که غرب تمایلی به نابودی طالبان ندارد می‌تواند به منزله جدی بودن تلاش‌های صلح تلقی شود. در همین حال کرزای نارضایتی خود را از مرگ غیرنظامیان در حملات نیروهای خارجی ابراز داشته که باید جدی گرفته شود.

افغان‌ها باید به این واقعیت توجه کنند که راه دستیابی به امنیت و آرامش در سایه تلاش‌های خود آنهاست و باید مشارکت خارجی‌ها را کم‌رنگ کرده و خود در این زمینه‌ها پیش‌قدم شوند زیرا حضور خارجی‌ها برای برخی از گروه‌ها و اقوام، تحریک آمیز بوده و مساله‌ساز گردیده است.

دولت ائتلافی انگلیس

حزب کارگر انگلیس پس از یک دهه با شکست در انتخابات پارلمانی قدرت را به محافظه کاران سپرد، ولی از آنجا که هیچ یک از احزاب موفق به کسب اکثریت نشدند برای نخستین بار طی ۱۴ دهه گذشته دولت ائتلافی به نخست‌وزیری کامرون جوان رهبر محافظه کاران تشکیل شد. محافظه کاران با مشارکت لیبرال‌ها اقدام به تشکیل دولتی ائتلافی کردند که در همان قدم‌های اول با مشکل مواجه گردید زیرا کاهش ۸ درصدی بودجه دفاعی و افزایش شهریه دانشگاه‌ها اعتراضاتی را در پی داشت که سبب حضور دانشجویان معترض در خیابان‌ها و رویارویی آنها با پلیس گردید.

همچنین آمریکا و تعدادی از متحدان انگلیس در ناتو مخالفت خود را با کاهش بودجه نظامی لندن اعلام کردند. شکست حزب کارگر و روی کار آمدن محافظه کاران و لیبرال‌ها به منزله تغییر در سیاست‌های انگلیس نیست هر چند ممکن است به برخی تغییرات در داخل منجر شود اما در زمینه سیاست‌های اروپایی و دولتی با آمریکا به هیچ وجه دگرگونی ایجاد نخواهد شد.

***

از دیگر تحولات سال ۲۰۱۰ باید به انتخابات پارلمانی بحرین، ایجاد حزب جدید توسط مشرف رئیس جمهور سابق پاکستان، درگیری‌ها در کشمیر، اعطای اختیارات جدید به چاوز در ونزوئلا، انتخابات مساله‌دار پارلمانی مصر، انفجارها در چین، بیماری ملک عبدالله پادشاه عربستان، اعتراضات در فرانسه بر سر لایحه بازنشستگی، پیروزی کارگران در استرالیا و نخست‌وزیری خانم گیلارد و موفقیت‌های دولت اردوغان در ترکیه اشاره کرد.

■

بایستی با روح خود آشنا شده و سعادت را در اعماق روح و قلب

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

آرزو

آرزوی روی ماهی می کشم
حسرت چشم سیاهی می کشم
آتشم بر خرمن هستی مزن
کز دل پرسوز، آهی می کشم
با امید دیدنت همچون نسیم
هر نفس خود را به راهی می کشم
در چمن با نُکهت گیسوی دوست
عطر صد گل از گیاهی می کشم
ای عجب کاین رنج راحت سوز را
از نگاهی، از نگاهی می کشم
منت شاهان نصیب من مباد
گر کشم منت، ز ماهی می کشم
گر پناهی بایدم بردن به خلق
دست، سوی بی‌پناهی می کشم

پژمان بختیاری

نمونه شعر نو

کشتی در گرداب

اینک کل جهان
با همه کهکشان‌ها
«۱» به نظرم کوچک می آید
و گاه می‌پندارم
که آن را در جیبم
خواهم گذاشت

***

همه چیز دور بدن تو
می گردد
و همه چیز با عشق تو
«۲» می‌چرخد
و کشتی‌ها که در گرداب
می‌غلتند
و درخت‌های کهن در باد
می‌شکنند

بیژن جلالی

به یاد شهیدان نینوا

بس که دل شکسته ما غرق ماتم است
در ماتم حسین(ع) بمیرم اگر کم است
دارایی امام به تاراج می‌رود
گویا دوباره باز شروع محرم است
گر چه سپاه خصم چو مور و ملخ زیاد
اما علم به دوش اباالفضل محکم است
در یک طرف مطالبه عاشق خداست
در یک طرف یزید پی دام و درهم است
هان دیو و دد نگو، به خدا دیو بهتر است
آیا یزید و شمر ز اولاد آدم است؟
مانده است نام زینب و عباس و کربلا
چون یادشان همیشه خداوند اعظم است
شادی کنید و نعره بر آرید و مِی زنید
فردا نصیبشان همه درد و همه غم است
حال جهان برای ابد در غم حسین(ع)
مانند زلف یار پریشان و درهم است
بر سر بزن، به سینه بزن، مویه کن عزیز
چون شور در عزای شهیدان فراهم است

دلیر عاملی ـ قزوین

آبرو

جوهر نشست بر کاغذ تا آبروی من باشد
تا تر کند زبانم را تا در گلوی من باشد
باید که نرم‌تر باشی حتی اگر سیاهی هست
چون در توان هر کس نیست، یک تار موی من باشد
از ما نگو برای من، از جمع هیچ بیزارم
تقدیر هر ضمیر این است، در جستجوی من باشد
اما حقیقت گریان! من واقعی‌تر از مرگم
پنهان نمانده حرفی تا راز مگوی من باشد
من زنده‌ام که می‌خندم، شادی شرافتی محض است
هرگز شرف ندارد مرگ تا روبه‌روی من باشد

مریم
جعفری آذرمانی

دست سرد خاک

خسته شد دل خسته از چون سنگ بی‌پژواک بودن
کنج تنهایی نشستن روز و شب غمناک بودن
دور از احساس گل و شور بهاری و شکفتن
چون کویر تشنه‌ای لبریز از خاشاک بودن
مثل بوف کور، بی‌احساس گلبانگ و ترانه
کنج این متروکه‌های ساکت و شبناک بودن
وه که در چشمم به اوج آسمان یک روز مردن
بهتر از عمری نشستن این چنین غمناک بودن
ای خوشا پرواز... رفتن تا به اوج بی کرانها
بند غم از پاگشودن راهی افلاک بودن
آسمانا، من پرنده هستم و در فکر پرواز
تا به کی آخر اسیر دست سرد خاک بودن!؟

محمد رحیمی ـ رامهرمز

نقش تو

نقش تو نقش ترمه‌ست، شعر تو شعر خواجوست
حسن تو حسن یوسف، نیش تو نوشداروست
خو کن به چهره پوشی! صیاد در کمین است
بگذار تا نداند، در پشت پرده آهوست
پیشانی‌ام کتابیست، ای بوسه‌ات مقدس!
حس می کنم که مهرت، مانند خال هندوست
در کوچه باغ مهتاب، آهسته گام بردار!
وقتی که زیر پایت، گلبوته‌های شب بوست
زنبور بی‌پناهی، گم کرده راه خود را
با بالهای زخمی، در جستجوی کندوست
چشمان روشن تو، سرچشمهٔ خبرهاست
مانند روزنامه‌ست، شاید چراغ جادوست
بی‌تو چقدر در پارک، خالیست نیمکت‌ها!
انبوه برگهایم، چشم انتظار جاروست
روحت شبیه سیمرغ، بر قله‌های قاف است
اما تنت در این شهر، در بند برج و باروست
مانند قطره هایی، بی‌هیچ های و هویی
هر چند در خیالت، دریاچه در هیاهوست
خورشید بی‌حضورت با دستمال گریه
بر پشت بام دنیا، پیوسته سر به زانوست
بگذار تا رگانم، در خون خود بغلتند
روزی اگر ببینم، در دست‌هات چاقوست
فریاد کردم افسوس، هرگز دلم ندانست
قانون روز گارت، قانون چشم و ابروست

رضا حدادیان ـ کرمانشاه

آن روز...

آفتاب که می‌زند
داغ دلم تازه می‌شود...
دلم سردش است
یادت هست؟
نور از تمام دریچه‌هایی که به زندگی باز بود
خود را داخل می کشید
و همه چیز چقدر روشن و گرم بود
که...
باد وزید، پرنده ترسید و از سر دلهایمان پرید
باد تمام برگ‌های بید مجنون را چید
گریه نکردم
غصه‌ها پشت لبخندهای تاریک ماندند
پشت دیوارهای تنم
آرام آرام ترک برداشتند
و سینه‌ام قفسه گریه‌های بی‌صدا شد
کنار چشمهای سنگی‌ات
امروز سالهاست
آفتاب به دلم سر نزده
و چشمهای من هنوز
قاب تلخ لحظه‌های آن روز است
حافظه گوشهایم پر از صداهای آن روز است
و از درز دیوارهای دلم
هنوز سوز آن روز می‌وزد
دلم زمستان است

دریابدری کوهی ـ رشت

از مجموعه شعر «بعد از تو من به درد خودم هم نمی خورم» سروده مسلم محبی ـ ناشر: فصل پنجم

دست خالی

با دست خالی دل سپردن هم روا نیست
عاشق شدن کار من یک‌لا قبا نیست
حتی تو هم جویای احوالم که باشی
یعنی که آهی در بساطت هست یا نیست
رمالها و فالها پیوسته گفتند:
یک روز خوش در طالع امثال ما نیست
شرمنده‌ام که آرزوهایم زمینی‌ست
عشقم به تو هر چند خیلی آسمانی‌ست
دارم چه می‌بینم؟ تو را اندوهگین...آه
این منظره با چشمهایم آشنا نیست
حتماً توهم خسته شدی از حرفهایم
هر چند گفتی بین ما این حرفها نیست

گردنبند

از ماه
لکه‌ای بر پنجره مانده است
از تمام آبهای جهان
قطره‌ای بر گونه تو
و مرزها آنقدر نقاشی خدا را
خط خطی کردند
که خون خشک شده، دیگر
نام یک رنگ است
از فیلها
گردنبندی بر گردنهایمان
و از نهنگ
شامی مفصل بر میز...

***

فردا صبح
انسان به کوچه می‌آید
و درختان از ترس
پشت گنجشک‌ها پنهان می‌شوند

گروس عبدالملکیان

پیران جهاندیده برای گفتگو مانع تراشی نمی کنند ● واردبزرگ

جوانه های ادبی

❋نسیم عباس‌پور ـ کرج

رشید با کلماتی چون وحید، حمید و سعید قافیه می‌شود.

کتاب «آشنایی با عروض و قافیه» و دیگر کتابهایی که در این زمینه نوشته شده است، شما را با نقش قافیه در شعر کلاسیک یا سنتی آشنا می کند.

❋حسین ساجدی ـ مشهد مقدس

بزرگان شعر فارسی مثنوی را در هفت وزن سروده‌اند که پنج وزن آن در خمسه یا پنج گنج نظامی و یک وزن آن در مثنوی مولانا و یک وزن دیگر در تخفه‌الاحرار فخرالدین عراقی به کار رفته است. البته در دوره معاصر کسانی چون علی معلم دامغانی از بعضی دیگر از وزنها که در سرودن مثنوی رایج نبوده برای این قالب استفاده کرده‌اند.

❋ناهید مومنی ـ تهران

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت
دائماً یکسان نماند حال دوران غم مخور

وزن این بیت: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است.

دور گردون = فاعلاتن
گرد و روزی = فاعلاتن
بر مراد = فاعلاتن
ما نگشت = فاعلات
دائماً یک = فاعلاتن
سان نماند = فاعلاتن
حال دوران = فاعلاتن
غم‌مخور = فاعلن

❋مجید توکلی ـ شهر ری

سروده شما اگر چه نشانه‌هایی از ذوق و استعداد را دارد، اما برای پیشرفت و رسیدن به مرز شعر باید بیشتر مطالعه کنید.

تو را صدا زدم
عشق جوابم را داد
مگر تو خود عشقی
ای عاشق‌ترین؟!

عشق

از عشق گفتم
گلها شکفتند
آسمان شکفت
ابر بارید
و زمین
چون پیاله‌ای نفیس
پر از شراب یاد تو شد

بهزاد لنگرودی ـ کرج

شب

اگر شب نبود
ستاره‌ها
زاده نمی‌شدند
و صبح در نطفه هستی
می‌ماند
اگر شب نبود
چشمهای تو رنگی نداشت

مریم آصفی ـ تهران

کوچ

از قلب تو
کوچ می کنم
می‌روم تا سیاره‌ای دیگر
که قلب عاشقانش
ناگهان
سنگ نشود

رویا بزرگ‌منش ـ ساری

لطفاً تا اطلاع ثانوی پیامک نفرستید

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

وقتی بنده‌ایی مرا بخواند آنچنان به سخنانش گوش می‌سپارم که گویی بنده‌ای جز او ندارم، شگفتا که بنده‌ام همه را چنان می‌خواند که گویی همه خدای اویند جز من

فائقه

❊ باید خلیل بود و به یار اعتماد کرد، گاهی بهشت فقط در دل آتش ممکن است **ملیحه ـ ف**

❊ کشتی صداقت دلها را به ساحل می‌رساند نه امواج رفاقت **ناصر دیلمی**

❊ آنکه می‌خواهد روزی پرواز عشق را تجربه کند، نخست باید روی پای خود ایستادن را بیاموزد، پرواز را که با پرواز آغاز نمی کنند **پری زلزله**

❊ در این دنیای بی‌ارزش چرا مغرور می گردی، سلیمان گر شوی آخر نصیب مور می گردی **شبنم از بانه**

❊ شکر گزار باش، شاید بدترین شرایط زندگی تو برای دیگران آرزو باشد **لاف عاشقی**

❊ خاطرات چوب‌های خیسی هستند که با آتش زندگی نه می‌سوزند و نه خاکستر می‌شوند **ساده**

❊ دکتر شریعتی: انسان یک مهاجر ابدی در خویش است، اگر ایستاد، دیگر نیست **آزاده و مهدی**

❊ تفاوت برنده و بازنده در عمل و بی‌عملی است **ناهید وطن‌خواه**

❊ ابن‌سینا: اگر برای یک اشتباه هزار دلیل بیاورید، در واقع هزار و یک اشتباه از شما سرزده **گیلانه**

❊ دکتر شریعتی: من از هیچ کس گله‌ای ندارم، از هیچ کس توقعی ندارم، اگر کسی جانم را از من بگیرد، تمام عمر آزارم دهد، آتشم بزند، هر کاری کند، صبر می کنم، از او ناراضی نخواهم بود(...) زیرا می‌دانم، که انسان‌ها، دلها، اندیشه‌ها و زندگی‌ها، همه بازیچه دست تقدیرند **بانوی شرقی**

❊ پرنده‌ای لب تنگ ماهی نشسته بود و به ماهی می گفت: سقف قفس‌تون شکسته، چرا پرواز نمی کنین؟ **بید مجنون**

❊ گر عاشق را فنا و مردن باشد، یا در ره عشق جان سپردن باشد، پس لاف بود آنچه بگفتند که عشق از عین حیات آب خوردن باشد **مهرداد**

❊ بازم که سر کوچه تون جنگ شده، یک ایل دلش برای تو تنگ شده، بیهوده همه عاشق و مجنون شده‌اند، لیلا دو سه سال است دلش سنگ شده **تک درخت روستا**

❊ می گویند؛ زندگی یک رویاست، شاید! ولی چنان رویایی است که در آن نان را تا به دستش نیاورده باشی، به دهانت نمی آید **خزان زاد**

❊ سهم هر کسی که باشی، خوش به حال روزگارش، پاییز و زمستوناشم می‌شد همرنگ بهارش **دسپرادو**

❊ خداوندا! گر چه ز فرمان تو بگذشته‌ام، رد مکنم کز همه رد گشته‌ام **۷۰**

❊ آرزو دارم بهاران مال تو، شاخه‌های یاس خندان مال تو، گر چه درویشان تهی دستند ولی، ساده‌بودن‌های یاران مال تو... **M۳**

❊ لای خاطرات تلخم، یاد تو همیشه شیرین، تا ابد فکر تو هستم نازنین رفیق دیرین **میلاد ـ ر**

❊ لبخند تو کمیاب شده ای همه خوبی، یکبار دگر خانه‌ات آباد بگو: سیب! **مصطفی**

❊ زندگی با همه وسعت خویش محفل ساکت غم خوردن نیست، حاصلش تن به قضا دادن و افسردن نیست، اضطراب و هوس و دیدن و نادیدن نیست، زندگی جنبش جاری شدن است، از تماشاگه آغاز حیات تا بدانجا که خدا می‌داند **الهه زیگورات**

❊ به خدا گفتم، مشکلاتم را بگیر و آرامش بده، گفت: آرامش حاصل پذیرش مشکلات است **لاف عاشقی**

❊ کاش هرگز در محبت شک نبود، تک سوار مهربانی تک نبود، کاش در لوحی که در جان و دل است، واژه تلخ خیانت حک نبود **پرنسس تنها**

❊ خوشبختی یعنی آنقدر خداوند عزیزت کند که وجودت آرام بخش دیگران باشد **شاهد آرام**

❊ عشق یعنی اشک توبه در قنوت، خواندنش با نام غفارالذنوب، عشق یعنی چشم‌ها هم در رکوع، شرمگین از نام ستارالعیوب، عشق یعنی سر سجود و دل سجود، ذکر یا رب از عمق وجود **علیرضازاد کشتکار**

روزی حلاج را دیدند آتشی در دست، گفتند کجا می‌روی؟ گفت: می‌روم بهشت و جهنم را آتش بزنم تا مردم بخاطر اینها خدا را اطاعت نکنند **کیمیا**

❊ غرور تو برای کسی که دوستش داری بشکن ولی دل کسی رو که دوستش داری به خاطر غرورت نشکن! **پروین افتخاری**

❊ خدایا تو را عشق دیدم و غریبانه عاشقت شدم، تو را بخشنده پنداشتم و گناهکار شدم، تو را وفادار دیدم و هر جا که رفتم باز گشتم، تو را گرم دیدم و در سردترین لحظات به سراغت آمدم، تو مرا چه دیدی که وفادار ماندی؟! **پسر خورشید**

❊ از خاک بودن نترسیم، سر به هواترین درختان جنگل سر از خاک بر آورده‌اند **فهیمه**

❊ به یاد داشته باش که به دست نیاوردن آنچه که می‌خواهی گاهی وقتها شگفت آورترین شانس توست **سیب زمینی**

❊ می گن شبا، فرشته‌ها از آرزوی آدما قصه می گن واسه خدا، خدا کنه، همین شبا گفته بشه قصه‌ی تو پیش خدا **الهه**

❊ کاش همانطور که آدم‌ها با صدای شکستن شیشه به پشت سرشان نگاه می کنند وقتی دلی را هم شکستند به پشت سرشان نگاه کنند **بدبخت دو عالم**

❊ دلم را هاله مهتاب کردم، صدای لحظه‌ها را خواب کردم، به یاد چشم‌هایت نازنینم، تمام آسمان را قاب کردم **سحر**

❊ دلتنگی یک معجزه است تا به قلب‌ها فرصت دوست داشتن بدهد **مریم آبگشا**

❊ هرگز از رودی که خشک شده به خاطر گذشته‌اش سپاسگذاری نمی‌شود **رضی**

❊ عمیق‌ترین در زندگی مردن نیست بلکه نداشتن کسی است که الفبای دوست داشتن را برایت تکرار کند **نسیم**

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

بربادرفته ـ مژگان از شیراز ـ شهره توکلی (۳) ـ f۸۸۸(۲) ـ ساحل ـ رانی (۴) ـ نیلوفر آبی ـ پل شکسته ـ سحر (۴) ـ دختر ایرونی ـ وحید.ر (۲) ـ حمید اعظمی از انجیل ـ فریما (۲) ـ مریم گودرزی ـ مهرناز ـ مژگان ـ سنگ زمینی ـ نی‌نی ۶۸ ـ زوار ترابتی (۲) ـ داود زرین ـ m۳ ـ زردشت ـ یلمان ـ ساده ـ مرجان ـ آدمیرال ـ سورنا ۲۲۲ (۳) ـ آزی ـ کوثر بانوی ماه نهم ـ تاتلی ـ رنجر ۲۰۱۲ ـ نسرین.س.ز

پاسخ به پیغام ها

رفیق! پیغام به ظاهر ناب تورو اینجا چاپ می کنم تا همه بدونن چرا نوشته ناب نایاب شده «توی این نصف شب، خواستم یه sms توپ برات بفرستم، وسط راه منفجر شد همه فهمیدن دوستت دارم!!!» **عاشق تنها** الان ساعت ۱۲ شبه که دارم جواب تورو می نویسم، حیف این عمر نیست که صرف کشف مذکر، مونث بودن یه سنگ بشه!؟ **پری زلزله**، خودت جواب خودت رو خوب دادی، سنگ بی‌معرفتم دیگه! **عاطفه آسمونی** ممنونم که هنوز ماجرای هندونه و عقب‌نیسان رو برام می‌فرستی ممنون! ***نازنین‌های عزیز، آخه چطور زیر گفته‌ایی از امامان یا بزرگان یا کتاب نهج‌البلاغه اسم، جیرجیرک، سیم‌سیم، مرده متحرک یا... بگذارم؛ تررو به خدا فکر آبروی منهم باشید!*** **ابوالفضل دیلمی**؛ متن «بی‌وفایی کن» تو نازنین بدآموزی داشت، دقت کن **سرو** عزیز تو هم همین‌طور! **گیلانه**، اسم قشنگی انتخاب کردی، اما من وظیفه‌ام انگیزه چاپ مطالب شماست نه دوست داشتن یا نداشتنم! **لیدا** جان خوبی صفحه از شماست و بدیش از من اما کاش این طور پیغام‌ها به سردبیر هم از طریق ایمیل یا نامه ارسال بشه! **نسرین زیبا**، من تا به حال به چه کسی فحش دادم که... بگذریم، عزیز دلم اگر از انتظار بیزاری به نظر من با وجود افتخاری که به بودنت می کنم بهتره که با این صفحه کار نکنی چون من تمام تلاشم باعث شرمندگی می‌شه گذشته از اینکه بعد از این همه مدت تازه متوجه می‌شوم پیغامت تکراری بوده. من رو ببخش! **رضی** جان، نمردیم و یکی مثل تو و **صادق** پیدا شد نوشته ناب بفرسته ممنون عزیزم! **شاهد آرام**، قرار بود پیغام فرستاده نشه اما... این فقط یکبار تکرار می‌شه! **بردیا** جان مشکل تو نیست، مشکل مربوط به منه که به محض اینکه دلم چیزی رو حس می کنه اون رو روی کاغذ می آرم و گر نه نه سروش می‌شناسم، نه داریوش رو و نه زهرا رو، موفق باشی! **سورنا**ی عزیز، درست می گی تو اولین کسی بودی که با دلیل ثابت کردی من خانومم، اما این رو لطفاً به بقیه نگو چون باید جنسیت من ناشناس باقی بمونه! **باران مهربون**، نوشته تو رو با هم می خونیم: «سلام بی معرفت نمی دونم معرفت کجا پیدا می شه و گرنه حتماً برات می گرفتم» من هم نمی‌دونم این رو برای من فرستادی یا به عنوان نوشته ناب اما در هر صورت نوشته ناب هم مثل معرفت پیدا نمی‌شه تخمش رو ملخ خورده! **رانی** گلم، باور کن خیلی تلاش کردم مطلبی از تو چاپ بشه اما چه کنم که بیشتر اونها یا تکراری بود و یا...! **شبنم** از اردبیل، من قربون تو شاعر دل آرام برم، هر کسی نمی‌تونه شاعر بشه مگر اینکه روح لطیفی داشته باشه، قدمت روی چشم ما خوش اومدی عاشق! **یلمان** مهربون، از تو که قدیمی هستی و دوست داشتنی بعیده، گاهی گمان نمی کنی و می‌شود... تکراری بفرستی! **پسر خورشید** دلم برات تنگ شده، اگر واقعیت رو بخوای حدود ۲ هزار تا پیغام از شما نازنین‌ها توی یک «رم» بوده که حالا به خاطر ویروسی شدن خونده نمی‌شه، اما من مدتهاست دارم تلاش می کنم تا اون رو باز کنم. پس اگر کسی نرم‌افزار خوندن پیغام وردی از رم رو داره برام بفرسته که سخت دعاگوشم اینها رو گفتم تا بگم شاید پیغام تو توی اون دو هزار تاست! **بدبخت دو عالم**، این هم اسم مستعاره که انتخاب کردی، ناز من، مگه می‌شه درباره خدا پیغام داد و امضاش کرد، بدبخت دو عالم من جای تو بودم می گذاشتم اشرف دو عالم پس حتماً اسمت رو تغییر بده!

جـدول‌متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

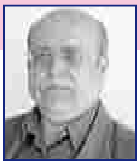

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یاانتقادی دارند می توانند پنجشـــنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤٤٤

۱-متقاطع: ملیحه سرمست-تهران
۲-شرح در متن: خلیل منصورخیاوی-مشکین شهر
۳-کاکورو: محمد حیدریان-تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

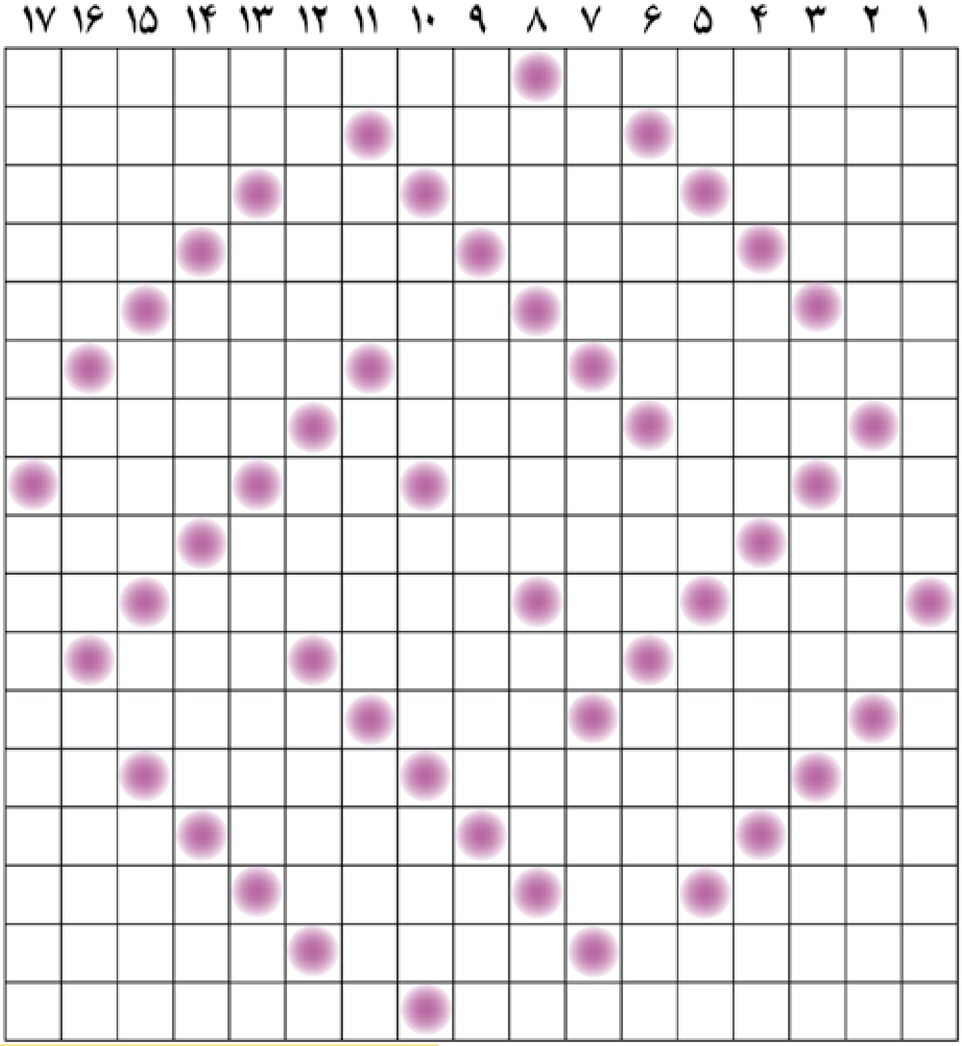

افقی:

۱- گازی است بی رنگ و بو و بی طعم که از ترکیب آن با اکسیژن آب تولید می شود ـ دستگاهی که به وسیله آن اجسام بسیار کوچک را می بینند **۲**- از خلفای عباسی و مسبب شهادت امام رضا(ع) ـ هوو ـ عنوان شاهزدگان و نجبای اشکانی و ساسانی **۳**- کمی و نقصان در وزن یا اندازه چیزی ـ پرنده‌ای وحشی و حلال گوشت ـ صنم ـ ترس **۴**- ایستگاه قطار ـ نوعی ساز بادی ـ گیاه بزرگ و ستبر ـ کوزه سفالی **۵**- هرگز ـ وسیله‌ای در دست بنایان ـ کاشف واکسن ضدهاری ـ پول سرزمین آفتاب تابان **۶**- مخوف، هولناک ـ بزنر ـ از تقسیمات ارتش **۷**- ممانعت، بازداشتن ـ از کتب مقدس ـ حرکت وسیله نقلیه‌ای که مرتب به چپ و راست رود **۸**- تصدیق آلمانی ـ از هم جدا شدن ـ عزیز عرب ـ ملعون کربلا **۹**- پرستار ـ از شهرهای کشور انگلستان ـ نشانه تیر **۱۰**- باغ شداد ـ نشان مفعولی ـ جدولی که مقدار صعود و نزول چیزی را نشان دهد ـ او **۱۱**- رسته‌ای در نیروی هوایی قدیم ـ رنگ آن خبر می دهد از سر درون ـ خاطره **۱۲**- شهری در لیبی در نزدیکی طرابلس ـ ساز جاری ـ وسیله‌ای برای افزایش صدا **۱۳**- سدی معروف در جنوب ـ شهری در ویتنام ـ همراه جوش هم می آید ـ طمع زیاد **۱۴**- برگ کاغذ ـ محل خرید و فروش اوراق بهادار ـ انباره الکترونیکی ـ خانه **۱۵**- معمور، دایر ـ کلمه درد ـ بخش پایین جامه ـ سوداگر **۱۶**- معروف، مشهور ـ بیل زمستانی ـ نام دیگر کربلا **۱۷**- نوعی ترشی ـ از گیاهان زیبا با گلهای رنگارنگ.

عمودی:

۱- از رنگ دانه های خون ـ یکی از میوه های شب چله **۲**- سوبسید ـ از اقیانوس ها ـ زربفت **۳**- انتقام ـ ضمیر وزنی ـ شهر رویای تشنگان ـ قد، اندام **۴**- یکی از ابرقدرت های عهد باستان ـ تک ـ تنگدست ـ پرستار کودک که زن باشد **۵**- درخت زبان گنجشک ـ مجموعه عملیات لازم برای کاری مشخص ـ از آلات موسیقی زهی شبیه به تنبور ـ مایع آبادانی **۶**- کیسه کش ـ چراغ دریایی ـ نوعی ساعت **۷**- عید باستانی پارسیان ـ دوباره گفتن ـ واحد طول قدیم برابر ۱۱۶ ذرع **۸**- پول خرد آمریکایی ـ ماه دهم از سال قمری ـ مرغ نر ـ ستون بدن **۹**- مکانی مقدس در مکه ـ بیماری لقوه ـ چوب اعدام **۱۰**- حرف دهان کجی ـ پایتخت بنگلادش ـ مظهر، نشانه ـ تیغ گیاه **۱۱**- ابزاری برای مرتب کردن موی سر ـ دانشمند و ادیب هندی خالق کشتی شکسته ها ـ متضاد روشن **۱۲**- پوشش رختخواب ـ روش، قاعده ـ کوی **۱۳**- بس، کافی ـ کشوری کوچک در شمال غربی آفریقا ـ نوعی پلاستیک ـ عدد منفی **۱۴**- سپاه ـ واسطه میان رشوه گیرنده و رشوه دهنده ـ حرکت و جابجایی زمین ـ پر، انباشته **۱۵**- مسابقه ـ پره گوش ـ حیوان وحشی ـ زمانی برای نمایش فیلم یا تئاتر **۱۶**- مذهب آل سعود ـ زبان مردم پاکستان ـ پیشخدمت رستوران **۱۷**- کسی که در حوادث و موضوع نمایشنامه یا داستان باشد ـ از شهرهای استان فارس.

حل جدولهای شماره ۳۴۴۲

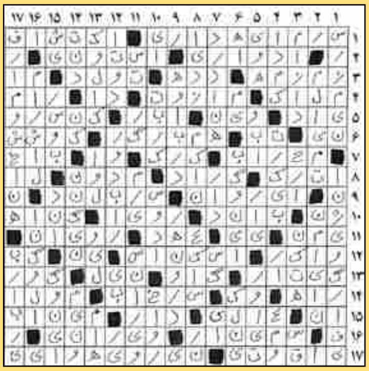

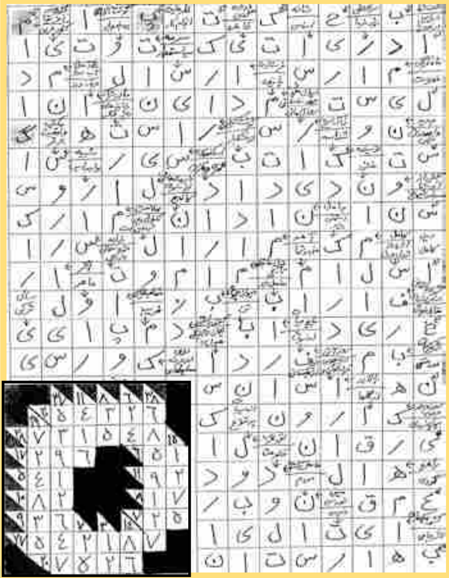

مرگ چیزی غیر از تولد نیست

● ادوارد یانگ

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

از شهرهای استان اصفهان / بخش مایع خون / زبان / از تنقلات / نامعقول / تلخ / زن پارسای مسیحی / متضاد راست / شیاد / دیرینه / تصدیق آلمانی / اثر ولز / فاشیست معروف ایتالیا / ب

پ / آش ماست / حرف همراهی

مال الاجاره / جدید / اکنون / طریقه

شهری در فلسطین / پول روسیه / مرده / بهشت‌ها

فرمان ماشین / ناراست / رده / پیشوا / میوه آبگیری / شیپور / خیس / رسم

هنگام / چماق زرین / سرجوخه دریایی / بخشی از اوستا

مترسک آب شدنی / یار قاشق / سوییچ ساعتی / فوتبال امریکایی

آبالوی تلخ / کشوری در اروپا / تویی تایر / از آحاد طول

لون / اثر رطوبت / تعصب ملی / نوعی کشتی / میوه خوب / لطیف / ناقص

خشکی / ریشه / ماه پاییزی / لباس / محبت

سهل / فصل اول / پیشکش / چین وشکن / شب‌ها / کوبیده / دعای زیرلب

درخت خرما / فوری / فقیر / الفبای موسیقی

مساوی / میمون / بخشی از پیراهن / سنگی قیمتی / نوعی غربال

سندیکا / قند سوخته

ناوارد / زن بزرگ‌زاده / بز کوهی / کشور همسایه

عقیده / ترش و شیرین

قدم یک پا / عدد ماه / مورچه / وسیله موسیقی / بازی

آب گوارا / نشان مفعول صریح

هراسان / از واجبات دینی

میوه گلوپسند

جدول کاکورو ۳۴۵۲

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

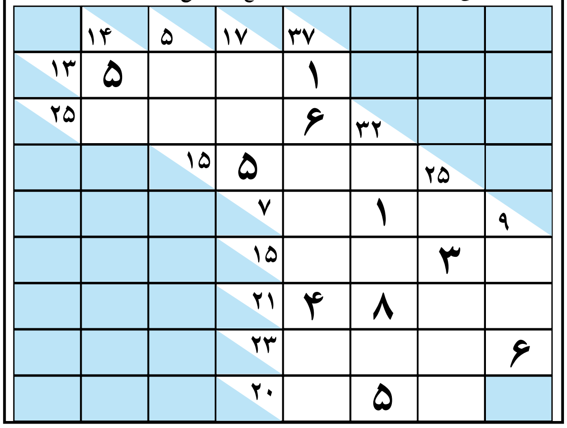

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این ۴ پرسش پاسخ دهید:

۱- کوچکترین جزء ماده، گرم نامیده می‌شود یا اتم؟

۲- کدامیک از این مواد، بیشترین انرژی را در بدن تولید می‌کنند: چربی‌ها، پروتئین‌ها یا «کربوهیدرات»ها؟

۳- یک فوت چند سانتیمتر است؟

۴- ماشین تحریر در چه سده‌ای اختراع شد؟

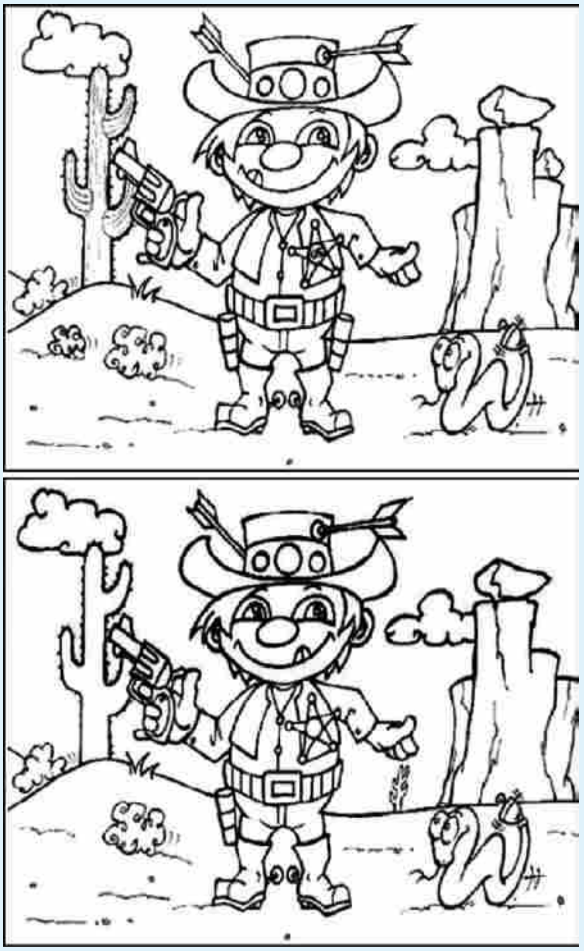

۷ اختلاف در تصویر شش‌لول‌بند

در اینجا دو تصویر از یک شش‌لول‌بند اهل آمریکا را می‌بینید که در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می‌رسند ولی با کمی دقت خواهید فهمید که ۷ اختلاف در میان آنها وجود دارد. حال از شما می‌خواهیم تا این اختلافها را پیدا کرده و علامت بزنید.

بنشن نامه!

حاکمی برای کمک به یک زن بی‌نوا، یادداشت زیر را برای انباردار خود فرستاد: «انبار دارا ارزنی آمد مرجمک نام نخود آمده ماش فرستادیم گندم ده که برنج اندر است.»

در وهله اول، چنین به‌نظر می‌رسد که در این یادداشت، از بعضی خوراکیها از قبیل ارزن، عدس، نخود، ماش، گندم و برنج نام برده شده، اما واقعیت چیز دیگری است. آیا می‌توانید این جمله را با علامت گذاری درست، به صورتی بخوانید و معنی کنید که مفهوم واقعی‌اش آشکار شود؟

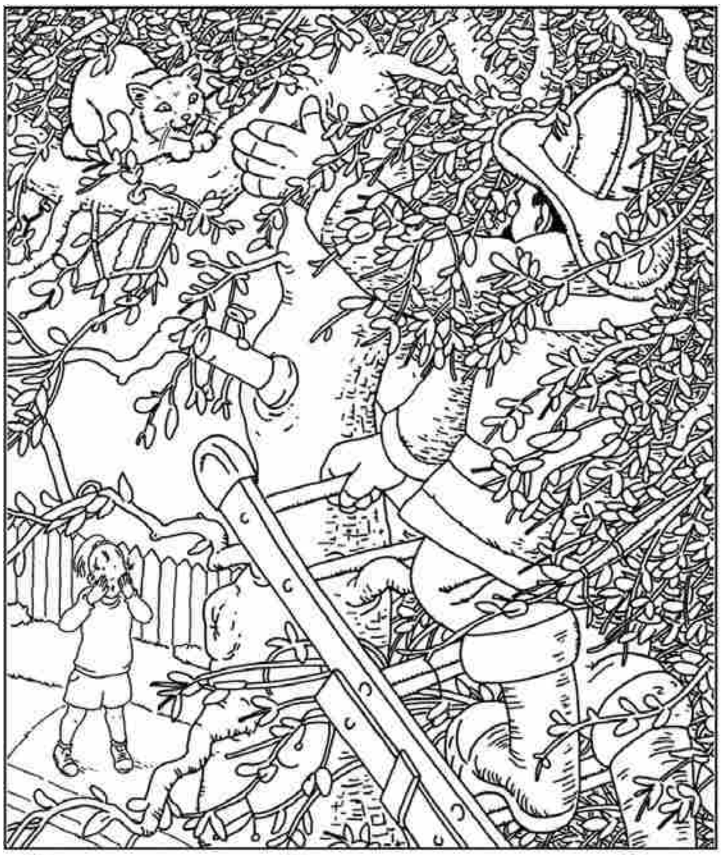

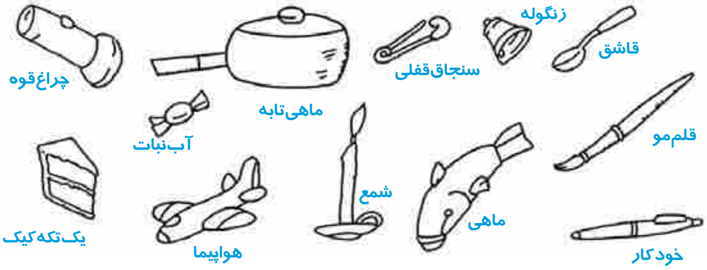

شکلها را پیدا کنید

گربه دختر کوچولو بالای درخت رفته و قادر به پایین آمدن نیست به همین دلیل یک مرد از آتش‌نشانی برای کمک و نجات گربه آمده ولی در این تصویر پر حادثه ۱۲ شکل دیگر نیز پنهان شده است که از شما می‌خواهیم آنها را پیدا کنید. برای راهنمایی شما نیز این ۱۲ شکل و اسامی آنها را هم به همراه تصویر آورده‌ایم. چنانچه موفق نشدید، می‌توانید به قسمت پاسخها مراجعه کنید و جواب صحیح را بیابید.

من کدام جانور هستم؟

جانوری گوشتخوارم که هفت حرف دارم. اصل من از آفریقا و آسیاست. با گربه نسبت خانوادگی دارم و این موضوع برایم کنفی دارد! نام جانور دیگری را یدک می کشم که مثل خودم درنده و وحشی است. اگر از آخر مرا بخوانید، دو حرف آخر من (از چپ به راست) نام شکم‌بند طبی است که خانمها به کار می‌برند. و با دو حرف دیگرم در صورت شما پیدا می‌شوم. دو حرف اول مرا اگر از راست به چپ بخوانید. خود شما هستم، اما در زبان بیگانه با دو حرف دوم و سوم، صدای زنبور یا مگس در می‌آورم! من کدام جانور هستم؟

پاسخها در صفحه ۵۵

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن، کلمات شیر، پیر و روباه به کار رفته است. این ضرب‌المثل کنایه از آن دارد که وقتی یک فرد قوی، ضعیف می‌شود هر کس و ناکسی به او ستم روا می‌دارد! آیا می‌توانید بگویید این کدام ضرب‌المثل است؟

آینده‌ها به‌نظر بزرگ جلوه‌می کنند ولی وقتی که گذشتند می‌فهمیم که ناچیز بوده‌اند

●مترلینگ

فراخوان شرکت در مسابقه چهارمین جشنواره سراسری طنز طهران

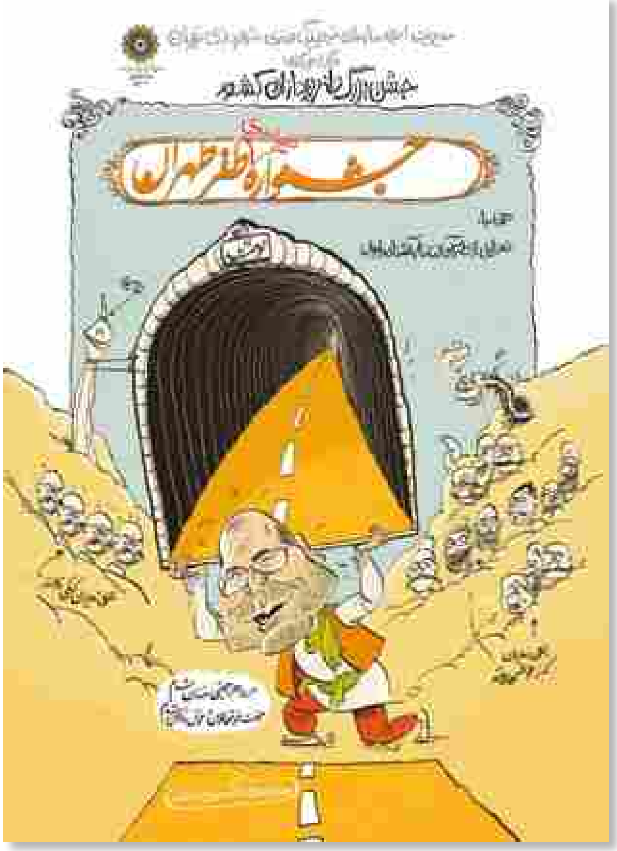

امور ادبی معاونت هنری سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران، «چهارمین جشنواره سراسری طنز طهران» را برگزار می کند. رویکرد اصلی و اساسی این جشنواره، ارتقاء سطح فرهنگ شهری و اخلاق شهرنشینی، ترویج شادی و طنز در جامعه و کمک به گسترش فضای نقد و تعامل انتقادی-اصلاحی مدیریت شهری با افکار عمومی است.

الف-رشته ها و گرایش ها:

۱ـنثر کوتاه طنز
۲ـداستان کوتاه طنز
۳ـشعر طنز
۴ـترانه طنز

ب-موضوعات مسابقه:

۱ـموضوعات شهری: اخلاق شهروندی، مدیریت شهری، محیط زیست شهری، تجهیزات وامکانات زندگی شهری، مظاهر شهرنشینی، ترافیک وحمل و نقل شهری، آلودگی هوا، زیباسازی فضای شهری، جمع آوری و بازیافت زباله، معماری شهری، آلودگی صوتی و تصویری، اخلاق آپارتمان نشینی، جغرافیایی فرهنگی شهر، فرهنگ مطلوب شهری، تبلیغات شهری، پل های عابر رو گذر و زیر گذر، بافت فرسوده شهری، پارکومتر، موش ها و جوندگان موذی، فاضلاب شهری، موتورسوارها، طرح ۱۳۷ و... دیگر موضوعات مرتبط با حوزه مسائل شهری و شهروندی.

۲ـ موضوعات اخلاقی: تملق و چاپلوسی، تهمت وافتراء، دروغگویی و خالی بندی، عیب جویی و عیب تراشی، شایعه پردازی و شایعه پذیری، احترام به بزرگسالان، اخلاق رانندگی، نظم و انضباط فردی و جمعی، تعارفات افراطی، منازعات خیابانی، وجدان کاری، سیاست زدگی و....

۳ـ موضوعات ملی و عمومی: هدفمندی یارانه ها، شوراهای شهر و روستا، کنکور، سهمیه بندی بنزین و کارت هوشمند سوخت، مقاوم سازی ساختمان در برابر زلزله، زباله های بیمارستانی، سرویس های بهداشتی عمومی، نگهداری حیوانات اهلی، لباس و پوشش و مدگرایی، مواد مخدر روانگردان، بیمارستان ها و مسائل درمانی، اعتیاد، جراحی زیبایی، بالا رفتن سن ازدواج، قاچاق، فیلم های حریم خصوصی و....

۴ـموضوع بخش ویژه جشنواره: آلودگی هوا
(در این بخش، از هر چهار رشته/گرایش اعلام شده مسابقه، ۲ نفر برگزیده می شوند.)

ج-جوایز جشنواره:

به نفرات اول تا پنجم هر رشته جوایز نفیسی به همراه لوح تقدیر و تندیس مخصوص طنز طهران اهداء خواهد شد.

د-مقررات جشنواره:

۱ـآثار ارسالی مکتوب حتماً باید روی یک طرف کاغذ A۴ وبه صورت خوانا و با رعایت فاصله لازم میان خطوط نوشته یا تایپ شده باشد. (برای سرعت در رسیدگی، ترجیحاً سعی شود که آثار به صورت حروفچینی شده و از طریق ایمیل ارسال شود.)

۲ـآثار ارسالی به بخش مسابقه در هر گرایشی، بازپس داده نخواهد شد.

۳ـحداکثر آثار ارسالی در هر رشته می تواند تا ۳ اثر باشد. شرکت در دو رشته نیز بلا مانع است.

۴ـپر کردن فرم مخصوص شرکت در جشنواره الزامی است.

۵ـآخرین مهلت دریافت آثار: ۱۳۸۹/۱۱/۱۵

۶ـمراسم اختتامیه جشنواره در نیمه اول اسفند ماه امسال در دو روز متوالی برگزار می شود که اعلام اسامی برگزیدگان بخش مسابقه و تقدیم جوایز آنان در همان مراسم روز نخست، همراه با خوانش برخی آثار رسیده، انجام خواهد شد.

ه ـنشانی دبیرخانه جشنواره:

تهران، بولوار میرداماد، خیابان ۱۲ بهمن، کوچه ۱۲ بهمن، پلاک ۲۰، معاونت هنری سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران، طبقه پنجم، امور ادبی، دبیرخانه چهارمین جشنواره طنز طهران
پست الکترونیکی: tanzetehran@gmail.com

جهت کسب اطلاعات بیشتر می توانید با شماره تلفن های: ۲۲۲۶۴۰۵۷ و ۲۲۲۶۰۲۸۹ (کد ۰۲۱) تماس حاصل نمایید و یا به نشانی اینترنتی www.tanzetehran.blogfa.com مراجعه کنید.

فرم شرکت در مسابقه طنز چهارمین جشنواره طنز طهران

نام: .... نام خانوادگی: ....
تاریخ تولد: .... استان/شهر محل اقامت: ....
رشته تحصیلی: .... شغل: ....
رشته/رشته هایی که برای آن اثر فرستادم: ....
نثر طنز داستان طنز
شعر طنز ترانه طنز
توضیحات لازم درباره اثر/آثار ارسالی: ....
....
....
....
....
نشانی دقیق: ....
تلفن تماس (ثابت/همراه): ....

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع rz.rafie@gmail.com

حالا ببین!

محمد جاوید ــ شیراز

یوسف گمگشته پیدا می‌شود، حالا ببین
بختمان یک بارگی پا می‌شود، حالا ببین
با هدفمندی یارانه به امید خدا
چارمان هشتاد و چل تا می‌شود، حالا ببین
جیبمان از پول یارانه که پر شد لاجرم
کشور ما بهترین جا می‌شود، حالا ببین
حاجی ارزانی زند لبخند بر روی همه
مهر او در قلب ما جا می‌شود، حالا ببین
نان اگر گیرت نیامد، بی خیال نان شب
در عوض پشت «عدو» تا می‌شود، حالا ببین
وام می گیریم از لبنان و افغان و کومور
اقتصاد ما شکوفا می‌شود، حالا ببین
می‌شود مال خود ما کل ششدانگ خزر
لطف پوتین شامل ما می‌شود، حالا ببین
از دعای ما در آمدهای استکبار غرب
خرج قاقا و عطینا می‌شود، حالا ببین
می‌شود مال خود ما هر چه در می آوریم
مفتخور کارش تماشا می‌شود، حالا ببین
قهر می‌فرماید از ما مشتی آقای چاوز
ارتباط از بیخ حاشا می‌شود، حالا ببین
لیست نام مفسدان از جیب چون خارج شود
دزد یک مقدار رسوا می‌شود، حالا ببین
خرده خرده می‌رسد پایان آقازادگی
مشتشان پیش همه وا می‌شود، حالا ببین
بازی فوتبال ما با لطف مسؤولین امر
برتر از تیم اروپا می‌شود، حالا ببین
می‌شود برنامه تولید مسکن هم ردیف
آهن و سنگش مهیا می‌شود، حالا ببین
مترو شیراز در صد سال و اندی بعد از این
پیش روی ما هویدا می‌شود، حالا ببین
گر خورم کمتر ز ترشی جات و آبلیمو و دوغ
شعر من مانند نیما می‌شود، حالا ببین
گفت با «جاوید» روزی مردکی بی‌اطلاع
آنچه فرمودید آیا می‌شود ؟ گفتم زرشک!

شوهری پوکیده!

اسدالله فهندژ سعدی ــ شیراز

زن من خاطری رنجیده دارد
به بنده شک ز هر نادیده دارد
به قول دختران نسل امروز
مرام و سنتی پوسیده دارد
دمادم هست در فکر و خیالش
هوویی گنده و ورزیده دارد
چنان در کار بنده کنجکاو است
که ده تا گوش و صد تا دیده دارد
اگر با مرد همسایه نشینم
گمانش خواهری ترشیده دارد
و می گوید نشو رد بین زنها
خطر چون میوهٔ لاسیده دارد
مرا هر روز و هر شب می کند بو
مبادا دیگری بوییده دارد
موبایلم بس که از او می‌خورد زنگ
به هر جا قطعه ای سوزیده دارد
تنم را چون نمد آن گونه زد مشت
که تنها شوهری مالیده دارد
گمانش جای شوهر لاشه‌ای گوشت
ز نوع برگ یا کوبیده دارد
گمان دارد که شویش تحفه‌ای هست
فقط او شوهری پوکیده دارد
خدا داند دو تایی صیغه تنها
« فهندژ» از زنش پوشیده دارد!

بحر بی پایان گاو!

همایون حسینیان

حتماً که همیشه نباید سیاسی نوشت. چندی پیش در راه رفتن به تهران از کرج، با دوستانم «رحیم رسولی» طنزپرداز و امید دست‌انداز، جمیعاً شعری اندرباب مزایای گاو نوشتیم که در واقع حاصل برداشتی فلسفی و نگاهی ژرف به گاو است. ملاحظه بفرمایید:

مدتی رفتم درون بحر بی پایان گاو
تا که جانم را کنم مانند خر، قربان گاو
بر خلاف آنچه دیدم؛ آنقدر هم گاو نیست
راحت این را می‌توان فهمید از چشمان گاو
اهل جفتک نیست مانند خران بی کلاس
در طویله یافتم این نکته را از ران گاو
سالها خون می‌خورد از دست قصابان دهر
این مهم را دیده‌ام از دیده گریان گاو
بارهاخوردند شیرش را و کشتندش به عنف
از چه رو مردم نمی‌دانند قدر نان گاو؟
من شنیدم‌ای لولو! با خود ممه‌ها برده‌ای
راست می گویی ؛ بیا با خود ببر پستان گاو
گرچه توقیف است فعلاً دفتر اشعار او
می‌شود یک روز اما منتشر دیوان گاو
کاه و جو آزاد، اما شیر او یارانه‌ای است
مانده در فهم دلیلش توی گل، وجدان گاو
از چه می‌نالی که: اوضاع جهان خر تو خر است
مژده ای گوساله، روزی می‌رسد دوران گاو
این غزل را گفته‌ام تا بر همه ثابت شود
درد دل با گاو باشد بهتر از انسان گاو!

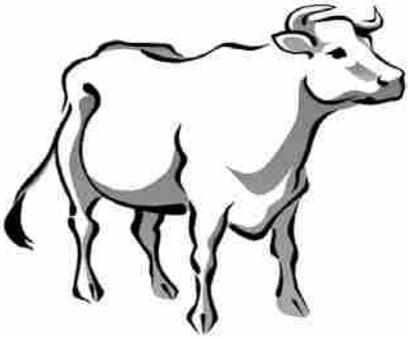

برای یکی از اطرافیان خوش سخن و طنزپردازم:

توفیق خدمت

مهدی استاداحمد

«چه توفیقی از این بهتر که خلقی را بخندانی»
کند تفریح یک ملت زبان را تا بچرخانی
رود از دل برون غصه، شود در خستگی از تن
زبان را تا بچرخانی، دهان را تا بجنبانی
دهان چون باز بنمایی، ادب می‌جوشد از چشمه
جهانی می‌برد لذت از این تفریح مجانی
از این ذوق ادیبانه، از این لحن حکیمانه
به غیر از سعدی و حافظ کم آورده است خاقانی
سنایی، رودکی، جامی، معلم(!)، مولوی، صائب
و البتّه به‌طور ویژه‌ای قصاب کاشانی
نمی‌دانم که می‌دانی که می‌دانم نمی‌دانی
که داری در سخن گفتن عجب ذوق فراوانی
ندیدم بر زبان آری کلامی کوچه بازاری
تو حتی بهتری از آن گزارشگر (خیابانی)!
هنوز از جمله نغزی که گفتی هیچ نگذشته
قصاری تازه می‌بافی که قبلی را بپوشانی
اگر که خوانده بودی فلسفه، دیگر چه می کردی
که اکنون اینی و خواندی علوم غیر انسانی
نباشند از عزیزانم کسی در بند زندان‌ها
ولی فن بیان تو دلم را کرده زندانی
«خیال‌انگیز و جان پرور چو بوی گل سراپایی»
نداری غیر از این عیبی که کم داری سخنرانی
«من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم»
که از حیث سخن گفتن، تو هم از خاک کنعانی
به دنیا گوهری چون تو نمی آید به آسانی
و باید از زبان تو کند تیمی نگهبانی
اگر که توی این سفره نباشد تکه نانی
چه غم تا بر سر سفره بوَد همچین نمکدانی
«شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حایل»
ندارم وحشتی؛ اما چو کشتی را تو می‌رانی!...

خدا نمی پرسد چه ماشینی سوار می شوید، بلکه می پرسد چند نفر بی وسیله را سوار کردید؟

گفتگو با یکی از موفقترین آهنگسازان زن ایران

دوست دارم روزی با رضا صادقی کار کنم...

گفتگو: مهدیس جعفری

هیچ کس باور نمی کرد که روزی در ایران یک بانوی ایرانی بتواند کار آهنگسازی و نوازندگی را به گونه‌ای انجام دهد که خواننده‌های مرد به او اطمینان کنند و به او کار تحویل دهند. ساناز کریمی، متولد ۱۳۶۱ است که از بازی فوتسال و کاراته آن هم در رده حرفه‌ای به نوازندگی رسیده است و جالب اینکه یک سال هم پس از آتوسا حجازی بهترین گلزن بانوان بوده و ضمناً کمربند مشکی کاراته هم دارد.

***شما اولین بانوی آهنگساز ایرانی محسوب می شوید، درست است؟**

**بله، تقریباً. البته اولین نفر، خانم دیگری هستند و بعد از او من دستی در آهنگسازی دارم.

***شما همان ساناز کریمی شاعر هستید؟**

**بله، دو سه سالی است که ترانه می گویم و در کنار ملودی هایم، اغلب ترانه هم می گویم.

***از چند سالگی به سمت موسیقی رفتید؟**

**از دوران کودکی به موسیقی علاقه داشتم اما در سن ۱۹ سالگی به صورت حرفه‌ای، موسیقی را آغاز کردم. در کل حدود ۵ سالی است که ترانه و ملودی را به صورت حرفه‌ای کار می کنم.

***تا به حال با چه افراد سرشناسی کار کرده‌اید؟**

**از سال ۷۹ کلاسهایم را شروع کردم و تا سال ۸۱ در کنار کلاسهایی که می رفتم، کار هم انجام می‌دادم. با دوستانم آلبومی را شروع به کار کردم و اولین آلبومم روانه بازار شد، که در کل آلبوم بدی از آب در نیامد و از کارم استقبال خوبی شد. در کل من با بیشتر خواننده‌های مجاز کار انجام داده‌ام.

***زمانی که پا به این عرصه گذاشتید، عکس‌العمل اطرافیان چطور بود؟**

**ابتدا که شروع کردم، برای کسانی که باید با من همکاری می کردند بسیار سخت بود که با یک خانم همکاری داشته باشند اما با آهنگ هایی که ساختم، نظرشان کم کم تغییر کرد. در مورد خانواده‌ام بگویم که آنها همیشه من را ترغیب می کردند که ساناز تو می‌تونی!... من اگر به این جا رسیده‌ام مدیون مادرم هستم چرا که او مشوق اصلی من در کارهایم بود. اگر حمایت‌های او نبود به این نقطه نمی‌رسیدم.

***وزارت فرهنگ و ارشاد با حضور شما مشکلی نداشت؟**

**خیر، همه کارهایم، مجوز می گیرند و تا به حال خوشبختانه به مشکلی برنخورده‌ام.

***با توجه به اینکه شما با بیشتر خوانندگان اعم از سام اسدی، مسعود امامی و... کار کرده‌اید اما چرا تا به حال اسمی از شما شنیده نشده است؟**

**شاید به دلیل اینکه من تا به حال مصاحبه‌ای نداشتم و حضور نداشتن من در رسانه‌ها و مجلات باعث گمنامی من است. تا به امروز به این موضوع اهمیت نمی‌دادم. شاید کسی نداند که برخی از کارهای آقای علیزاده ملودی‌اش با من بوده است. حتی خیلی از دوستان نزدیک من نیز از این موضوع اطلاع نداشتند. به همین دلیل تصمیم گرفتم که بیشتر در رسانه‌ها حضور داشته باشم.

***در حال حاضر چند آلبوم آماده دارید؟**

**فکر کنم ۵ آلبوم در ارشاد وجود دارد که هنوز مجوزش صادر نشده است ولی احتمال اینکه همین روزها روانه بازار شوند، زیاد است.

***برای سرودن ترانه باید روحیات خاصی داشت؟**

**صد در صد! همیشه ترانه‌هایم را در بدترین شرایط روحی‌ام، ساخته‌ام. در زندگی انسان یا خیلی شاد است و یا خیلی غمگین! من همیشه از غمگین بودنم استفاده می کنم و ترانه هایم را می نویسم. بعضی وقت‌ها وقتی در حال ساخت یک کار هستم، بسیار گریه می کنم! این حالت را دوست دارم چرا که باعث می‌شود کارهایم خوب و زیبا از آب در آید.

***یک خواننده هم به اسم ساناز به صورت زیرزمینی آهنگ خوانده است. این خواننده شما که نیستید؟**

**خیر، اگر چهره وی را ببینید متوجه تفاوت ما خواهید شد. علاقه‌ای به خوانندگی نداشته و نخواهم داشت. چند بار به من پیشنهاد خوانندگی شد اما ترجیح می‌دهم که همان ملودی‌هایم را بسازم.

***برای ساخت یک ملودی چقدر می گیرید؟**

**(با خنده می گوید) حتماً باید جواب دهم؟ (زمانی که با اصرار ما مواجه می‌شود، می گوید) حدود ۵۰۰ هزار تومان.

***از کپی کردن غیر مجاز کارها بگویید. نصیب شما شده است؟**

**بله. یکی از کارهای من توسط یک فردی که علاقه‌ای ندارم نامش را ببرم کپی شده بود. خواننده‌ای به من زنگ زد و گفت که این کار من را گوش کن، می‌خواهم تغییراتی روی ملودی آن انجام دهم که علاقه دارم تو این کار را انجام بدی! زمانی که کار را شنیدم، شوکه شدم! گفتم اینکه کار من است، شما آنرا از کجا آورده‌اید؟! گفت که فلانی به من داده است.

***شما چه کاری انجام دادید؟**

**هیچ کاری نمی‌توانستم انجام دهم. کارم لو رفته بود. در این صورت کاری نمی‌توانم انجام دهم.

***نمی‌دانید چطور یک کار لو می‌رود؟**

**خیر، هیچ کس نمی‌داند! من کار را می‌سازم و برای تنظیم به استودیو می‌فرستم. شاید خواننده‌ای از کار خوشش می آید و از روی شوق می گذارد که دوستانش آنرا گوش کنند. در این صورت شاید کسی آنرا ضبط کند و کار لو رود.

***تک آهنگهایی که در اینترنت گذاشته می‌شود چطور؟ غیر قانونی هستند؟**

**ما برخی از کارهایمان را برای تست در اینترنت می گذاریم تا بازتاب آنرا در جامعه موسیقی به دست آوریم و سپس آهنگ اصلی را روانه بازار می کنیم. البته در برخی موارد، زمانی که کار را به خواننده می‌دهم، بدون اطلاع به من، آن کار را روی اینترنت می گذارد. زمانی هم که پرس و جو می کنم و دلیل کارش را می‌پرسم، جوابی نمی‌دهد.

***اینکه خواننده‌ای می گوید کار من دزدیده شده و در اینترنت رفته است، واقعیت دارد؟**

**بله، احتمال دزدی و سرقت وجود دارد. البته این مقوله بسیار پیچیده است. برخی مواقع نیز این اتفاق نمی‌افتد و خود خواننده آهنگش را در اینترنت پخش می کند.

*** تفاوت آهنگساز با تنظیم کننده در چیست؟**

** کلیت و استخوان‌بندی کار که پایه و اساس آهنگ است، توسط آهنگساز ساخته می‌شود. تنظیم کننده به آهنگ ساخته شده روح و طراوت می‌دهد و آن را زیبا می کند. کار هر دو زیبا و حائز اهمیت است اما در آخر آهنگساز است که خستگی را از تن بچه‌های گروه، به در می کند.

***با کدام خواننده دوست دارید کار کنید؟**

**علاقه بسیاری دارم که با رضا صادقی کار کنم که تا به حال این اتفاق نیفتاده است.

***و حرف آخر...**

**از شما و مجله خوبتان تشکر می کنم که این زمان را در اختیار من قرار دادید تا بتوانم پس از چندین و چند سال، یک گفتگوی واقعی داشته باشم. ■

برای آتش زدن کعبه «سیم بُکسل» به کمک بنی امیه آمد

صحنه های گلوله باران مکه در مختارنامه چگونه ساخته شد؟

قسمت چهاردهم مختارنامه احتمالا بسیاری از مخاطبان این سریال تلویزیونی را غافلگیر کرد. قسمتی که در آن بعد از دیدن یک جنگ تن به تن جذاب، دوربین به داخل حریم کعبه آمد تا شاهد حمله امویان با منجنیق به کعبه و آتش زدن خانه خدا باشد. واقعه ای دردناک و تکان دهنده که هنوز هم یاد آوری آن قلب و روح هر مسلمانی را آزار می دهد.

حتما دوست دارید بدانید این صحنه ها در چه شرایطی، چگونه و کجا مقابل دوربین رفت؟

صحنه های مربوط به کعبه و بناهای اطراف آن در منطقه احمد آباد مستوفی و در بخش وسیعی از زمینی ساخته شد که برای ساخت دکورهای سریال تهیه شده بود. این صحنه ها در شب فیلمبرداری شد. جای شما خالی!... این بخش از کار در زمستان سال ۱۳۸۷ و در شبهایی فیلم برداری شد که دمای هوا گاه به کمتر از ۱۲ درجه زیر صفر می رسید.

آن روزها عوامل مختارنامه حدود ۲۰ روزی که این صحنه ها فیلم برداری می شد، هرچه لباس گرم در خانه داشتند بر تن می کردند و به دلیل حجم لباسی که بچه ها بر تن داشتند، گاه تشخیص آدم ها در سر صحنه غیر ممکن بود!

برای این بخش از کار حدود یک هفته گروه فیلمبرداری به شکلی فشرده کار کردند تا نورپردازی صورت گیرد. بخشی از نورپردازی هم در این مرحله به وسیله «بالن نوری» انجام شد که پیش از این در فیلم «فرزند صبح» ساخته بهروز افخمی مورد استفاده قرار گرفته بود. این بالن با کمک یک جرثقیل با طول دکل پنجاه متر بر فراز دکور قرار می گرفت تا شرایط نوری مناسب برای فیلمبرداری این بخش فراهم شود.

گروه جلوه های ویژه میدانی و گروه تدارکات سریال نیز در این مرحله دست به دست هم دادند تا امکانات مورد نیاز برای فیلمبرداری آماده شود.

برای این بخش از کار نیاز به تمهیدات خاصی بود که با کمک آن بتوان گوی های آتشینی را که در واقع گلوله های آتشین منجنیق هستند، به صورت همزمان به طرف ضلع شرقی دیوار کعبه پرتاب و به وسیله آن آتش سوزی پرده کعبه را به تصویر بکشد.

گروه تدارکات با فراهم کردن حجم عظیمی از داربست، دکلی حدودا ۴۰ متری ساخت که بر کعبه مسلط بود. با کمک این دکل یک خط پرتاب فراهم شد و در شبهای فیلمبرداری، گروه جلوه های ویژه میدانی پس از محاسبات دقیق ریاضی، بر بالای این دکل قرار گرفت و به وسیله سیم بکسلهایی که یک سر آن به دکل وصل بود و سر دیگرش به کف زمین مکه، گوی های آتشین را به سمت پایین می فرستاد.

البته در نسخه نهایی، این سیم بکسلها به وسیله جلوه های ویژه رایانه ای حذف شد اما خاطره آن شبهای سرد با هیچ نرم افزاری از ذهن بچه های مختارنامه محو نمی شود.

بد نیست بدانید برای این بخش از کار حدود ۱۵۰۰ لیتر گازوئیل، ۸۰۰ لیتر بنزین و ۵۰۰ لیتر نفت سفید تهیه شد و طی هماهنگی با آتش نشانی ۴ دستگاه اتوموبیل آتش نشانی برای خاموش کردن آتش احتمالی در سر صحنه حضور داشتند که البته در بخش باران مکه، از آنها به عنوان باران ساز استفاده شد. یک دستگاه آمبولانس هم برای مواقع ضروری در سر صحنه حاضر بود که خوشبختانه نیازی به استفاده از آن پیش نیامد.

از همه اینها که بگذریم با توجه به حضور بیش از ۴۰۰ نفر هنرور در این صحنه ها، چهار گرمخانه برای سربازان، هنروران، بازیگران و عوامل کار ایجاد شده بود تا کسی در اثر این سرمای شدید صدمه نبیند. همچنین با خرید پوشش های مخصوص سعی شد تا جلوی سرماخوردگی احتمالی بازیگران که می توانست به ادامه کار لطمه بزند گرفته شود اما سرمای احمد آباد جدی تر از این حرف ها بود و در نهایت باعث شد تا خیلی از عوامل و از جمله داوود میرباقری به شدت سرما بخورد و شبهای آخر با زدن چندین آمپول در سر صحنه حاضر شود و کار را ادامه دهد.

رضا استادی - مدیر روابط عمومی مختارنامه

آشپزی به سبک چینی در منزل رزیتا غفاری

به منزل رزیتا غفاری بازیگر خوب سینما و تلویزیون ایران می رویم تا با دستپخت این بازیگر آشنا شویم و ببینیم این بازیگر غذاهای ایرانی می پسندد یا خارجی؟ خانم رزیتا غفاری مدتی پیش در کانادا سکونت داشت و خیلی مایل بودیم که در مورد سفری که داشت نیز سوالاتی بپرسیم.

***خانم غفاری آیا درست کردن غذاهای ایرانی راحت تر است تا خارجی؟**

**من بیشتر دوست دارم غذاهایی که وقت کمتری برای درست کردن آنها صرف می شود درست کنم برای مثال غذاهای چینی خیلی راحت درست می شوند و رنگ های متفاوتی که در غذاهای چینی وجود دارد را خیلی دوست دارم.

***یعنی اینکه نودلز را به فسنجون ترجیح می دهید؟**

**نه اصلا، منظور من درست کردن غذاها بود اگر بخواهم غذاهای چینی بخورم که باید فقط نودلز و سبزیجات بخرم. (باخنده).

***مدتی کانادا بودید. آشپزی با مواد غذایی آنجا چطور بود؟**

**خیلی خیلی خوب بود... آخه فقط یا دلپذیر می خریدم یا بهروز (باخنده). خوب این محصولات به آنجا صادر می شد و خیلی کار را راحت کرده بود.

***پس فکر کنیم در کانادا فقط آشپزی می کردید؟**

**واقعا همینطور بود. چون کاری نداشتم و بیشتر در خانه بودم خیلی آشپزی می کردم و به قول همسرم که می گفت من در کانادا آشپزی ام بهتر شد (باخنده). باور کنید بیشتر صبح ها در آنجا من کله پاچه درست می کردم چون اکثر مواد لازمش در دسترس بود مخصوصا خوراک زبان.

***غذای مورد علاقه همسرت (آقای صالحی) چی هست؟**

**همسرم بیشتر فسنجون می پسند و خیلی دوست دارد که ترش درست شود. البته من هم ترش دوست دارم ولی برای تنوع همیشه هم ترش درست می کنم و هم شیرین که اگر کسی دوست داشت از شیرین هم بخورد.

یک زندگی مطالعه نشده، ارزش زیستن ندارد

●سقراط

عمو قناد از «فیتیله، جمعه تعطیله» رفت

مجید قناد پس از هفت سال، اجرای برنامه «فتیله، جمعه تعطیله» را به یک مجری جوان سپرد.

این برنامه که پس از وقفه‌ای به دلیل ایام سوگواری روز جمعه سوم دی‌ماه مجددا به روی آنتن رفت، توسط مجری جدید اجرا شد. در کنار اجرای برنامه‌های نمایشی همراه با موسیقی، اجرای نمایش‌های صرف نیز در دستور کار سازندگان برنامه‌ی «فیتیله، جمعه تعطیله» قرار گرفته است. محمد مسلمی پیش از این از تغییراتی در برنامه خبر داده و عنوان کرده بود: «می‌خواهیم برنامه‌ریزی کنیم و بیشتر به متن‌ها و نمایش‌هایی بپردازیم که در عین شادابی و نشاط در آن‌ها حرف و پیامی برای بچه‌ها وجود داشته باشد.»

مجید قناد به مدت هفت سال اجرای برنامه‌ی «فتیله، جمعه تعطیله» را همراه با تهیه کنندگی این برنامه بر عهده داشت، او همچنان تهیه کنندگی «فتیله، جمعه تعطیله» را بر عهده دارد.

پولسازترین بازیگر سال، کیست؟

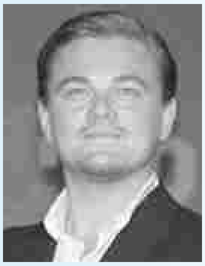

لئوناردو دی کاپریو به لطف فروش ۱/۱ میلیارد دلاری دو فیلم «آغاز» و «شاتر آیلند» در دنیا پولسازترین بازیگر سال ۲۰۱۰ شناخته شد. حضور ستاره «آغاز» در صدر فهرست پولسازترین بازیگران سال ۲۰۱۰ باعث تعجب نیست؛ نکته عجیب حضور یک بازیگر کمتر شناخته شده در رده دوم این فهرست است. میا واسیکووسکا به خاطر بازی در «آلیس در سرزمین عجایب» به کارگردانی تیم برتن که ۱/۰۳ میلیارد دلار در دنیا فروخت، در رده دوم فهرست پولسازترین بازیگران است که از سوی مجله فوربس منتشر شده است. واسیکووسکا بالاتر از جانی دپ همبازی خود در «آلیس در سرزمین عجایب» قرار گرفت، چرا که «حال بچه‌ها خوب است» دومین فیلم او در سال ۲۰۱۰ بیش از «گردشگر» دیگر فیلم دپ در این سال فروش داشت. رابرت داونی جونیر که «آیرون من ۲» و «روز تولد بچه» او در مجموع ۸۰۸ میلیون دلار فروش داشت در رده چهارم فهرست فوربس قرار دارد. دانیل راد کلیف هم به لطف فروش ۷۸۰ میلیون دلاری «هری پاتر و یادگاران مرگ: قسمت ۱» در سطح جهانی نفر پنجم فهرست است.

فهرست کامل فیلم‌ها و سینماگران جشنواره فیلم فجر

با پایان مهلت قانونی ارسال نسخه اولیه فیلم‌ها به دبیرخانه جشنواره بیست‌ونهم فیلم فجر - بیش از ۶۰ فیلم فرم حضور در این دوره جشنواره را پر کردند.

به گزارش ستاد اطلاع رسانی مؤسسه امور جشنواره‌های فیلم - بیست و نهمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر امسال شاهد دوره‌ای متفاوت به سبب حضور فیلم‌ها و کارگردانان شاخص خواهد بود به گونه‌ای که می‌توان به استقبال سه نسل از فیلمسازان سینمای کشور از آخرین دوره جشنواره فیلم فجر در دهه ۸۰ اشاره کرد. در میان ۶۲ فیلم حاضر نام‌های سرشناسی دیده می‌شوند که **فهرست کلی این فیلم‌ها همراه با نام کارگردانانشان به شرح زیر است**،

آژانس ازدواج، محمد درمنش - **آسمان هشتم**، حسن نجفی - **آقا یوسف**، علی رفیعی - **آلزایمر**، احمدرضا معتمدی - **اتوبوس**، محمدمهدی عسگرپور - **اخراجی‌ها ۳**، مسعود ده‌نمکی - **ارتباط خانوادگی**، نادر مقدس - **انتهای خیابان هشتم**، علیرضا امینی - **اینجا بدون من**، بهرام توکلی - **باد و مه**، محمدعلی طالبی - **برزخ**، علی توکلی‌نیا - **برف روی شیروانی داغ**، محمدهادی کریمی - **بهشت اینجاست**، حمید سلیمیان - **بی‌انتها**، امیرحسین جهددوست - **پایان دوم**، یعقوب غفاری - **پایان‌نامه**، حامد کلاهداری - **پرتقال خونی**، سیروس الوند - **پرستوهای عاشق**، فریال بهزاد - **پرنده‌باز**، عطاالله سلمانیان - **جنوب آسمانی**، جمال شورجه - **چشم**، جمیل رستمی - **چیزهایی هست که نمی‌دانی**، فردین صاحب‌الزمانی - **خاک و آتش**، مهدی صباغ‌زاده - **خانه امن است**، ناصر رفاهی - **خانه پدری**، کیانوش عیاری - **خنده در باران**، داریوش فرهنگ - **خیابان بیست و چهارم**، سعید اسدی - **خیابان‌های آرام**، کمال تبریزی - **دختر شاه پریون**، کامران قدکچیان - **دیو و دلبر**، وحید نیکخواه آزاد - **راز آفرینش**، قاسم جعفری - **راه آبی ابریشم**، محمد بزرگ‌نیا - **روشن خاموش روشن**، حمیدرضا چارکچیان - **سپید و سیاه**، قاسم جعفری - **سعادت آباد**، مازیار میری - **سفر سرخ**، حمید فرخ‌نژاد - **سنجاقک‌های برکه سبز**، علی قوی‌تن - **سوت پایان**، نیکی کریمی - **سیب و سلما**، حبیب‌الله بهمنی - **سیزده ۵۹**، سامان سالور - **شرط اول**، مسعود اطیابی - **شش نفر زیر باران**، علی عطشانی - **علفزار**، محمدعلی طالبی - **قبرستان غیرانتفاعی**، محسن دامادی - **قبیله من**، غلامرضا آزادی - **قصه پریا**، فریدون جیرانی - **کوچه ملی**، مهرشاد کارخانی - **گزارش مریم**، اسماعیل براری - **گل چهره**، وحید موسائیان - **گلوگاه**، محمدابراهیم معیری - **گنجیه شرق**، کمال تبریزی - **ماماان بهروز منوزد**، عباس مرادیان - **مرگ سپید**، مرتضی آتش‌زمزم - **مرگ کسب و کار من است**، امیر ثقفی - **مرهم**، علیرضا داوودنژاد - **مصائب چارلی**، علیرضا سعادت‌نیا - **مهتاب روی سکو**، سیما امامی - **ندارها**، محمدرضا عرب - **ناگهان (بدون اجازه)**، مرتضی احمدی هرندی - **ورود زنده‌ها ممنوع**، جواد مزدآبادی - **همدان**، داریوش مهرجویی - **همه چی آرومه**، مصطفی منصوریار - **هوای تازه**، قاسم جعفری و نوروز عباسی و **یه حبه قند**، رضا میرکریمی.

بیست و نهمین دوره جشنواره بین‌المللی فیلم فجر از تاریخ ۱۶ تا ۲۶ بهمن‌ماه در تهران برگزار می‌شود.

توضیح فلور نظری درباره مصاحبه‌اش با مجله

چند روز پیش خانم «فلور نظری» طی تماسی با جنگ هنر مجله توضیحاتی در رابطه با مصاحبه قبلی چاپ شده در این صفحات ارائه کردند که با قدردانی از ایشان به خاطر دقت نظری که داشته اند، به این توضیحات و اصلاحات توجه می کنیم:

۱ـ کار خانم نظری با آقای کرامتی در سال ۶۷ نبوده بلکه در سال ۷۶ بوده است.

۲ـ خانم نظری متولد سال ۴۷ نیست و اشتباه یک سایت باعث شد تا وی را متولد سال ۴۷ معرفی نماییم. البته ایشان علاقه‌ای هم ندارند درباره سن و سال خود صحبت کنند.

۳ـ ایشان در قسمتی از مصاحبه درباره نقش اول گفته اند که در بسیاری از کارها به عنوان بازیگر نقش اول حضور داشته اما در کاری که آن نقش، انرژی زیادی از او بگیرد حضور کمی داشته است.

فکر خوب معمار و آفریننده است

● دیل کارنگی

داستان تراشیدن سر فریماه فرجامی در فیلم کیمیایی

جلال‌الدین معیریان روایت جالبی از ماجرای از ته تراشیدن موهای فریماه فرجامی در فیلم «سرب» کیمیایی را بازگو کرده است:

«من و آقای کیمیایی از ایام قدیم با یکدیگر دوست بودیم. در این نشست‌ها و جلسات با یکدیگر بحث و گفت‌وگو می کردیم. یک بار آقای کیمیایی به من گفت قصد دارم موهای خانم فرجامی را در فیلم از ته بزنیم، برای اثر گذاری در فیلم... چرا که مردم معتقدند اینها تیفوس دارند و می‌خواهند به بهانه تیفوس آنها را از کشور بیرون کنند.

من به آقای کیمیایی گفتم می‌توانم برای خانم فرجامی پوستی بسازم که موی تراشیده‌شده احساس شود و نیازی به این کار نباشد، اما آقای کیمیایی مخالفت کردند و گفتند خانم فرجامی اجازه داده‌اند موهایشان از ته تراشیده‌شود. شما تصور بفرمایید این مو باید با ماشین‌های آرایشگری قدیمی که دستی کار می کردند زده می‌شد.»

معیریان ادامه داد: «بدین ترتیب قرار شد در فیلم، موهای خانم فرجامی از ته تراشیده‌شود. هنگامی که فیلمبرداری شروع شد، خانم‌هایی که به عنوان هنرور حضور داشتند و این کار را باید می کردند نتوانستند آن را انجام دهند. به طبع من می‌بایست قدمی برمی‌داشتم. بنابراین لباس خانم آرایشگر را پوشیدم تا قابل پخش باشد. کسی که در فیلم، موهای خانم فرجامی را از ته می‌تراشد خود من بودم. من به این دلیل پیشقدم شدم که آن خانم هنرور آشنایی با چنین موردی نداشت و ممکن بود به فریماه فرجامی آسیب برساند، اینجا وظیفه من حکم می کرد خدمتی کنم.»

او افزود: «همین که ماشین سر تراشی را گرفتم تا موهای خانم فرجامی را بزنم، آقای کیمیایی گفت موها را طوری بزن که از روی صورت او بریزد. من ابتدا تصوری از این موضوع نداشتم در حالی که دوربین کاملأ روبروی چهره خانم فرجامی قرار داشت. من بعد از این صحنه به آقای کیمیایی و هر کارگردانی که با آگاهی کار می کند ایمان پیدا کردم. به محض آنکه موها از روی صورت خانم فرجامی که اصلأ این موضوع برایش مهم نبود پایین ریخت، از شدت ناراحتی و حسی که به دست آورده بود، پوست صورتش شروع به لرزیدن کرد. من این لرزش را دیدم رنگ صورت خانم فرجامی تغییر کرد و من تازه در آن لحظه بود که متوجه شدم هر حرکت و میزانسنی را که کارگردان می‌دهد دلیل و معنی دارد. این یکی از آن اتفاقات نادر

در سینمای ایران بود که در آن مقطع افتاد.»

معیریان ادامه داد: «البته غیر از این آقای کیمیایی بارها با من درباره چهره‌پردازی شخصیت‌ها صحبت می کردند و خواسته نظراتشان را به من منتقل می‌ساختند. به یاد دارم او نشریاتی داشت که مربوط به دهه ۱۳۲۰ می‌شد. کیمیایی این نشریات را به من نشان می‌دادند و از من می‌خواستند به عنوان مثال چهره یکی از کاراکترهایشان به آن تصویر نزدیک تر باشد. این است که آقای کیمیایی با توجه به تاریخی که می‌خواست در فیلم «سرب» نشان دهد و موضوع آزار و اذیت یهودیان و فرار آنها از کشور، این نشریات را در اختیار من می گذاشتند و من هم آن تصاویر را به ذهن می‌سپردم و برای خود تجزیه تحلیل می کردم تا به جزئیات مورد نظرم برسم.»

دستمزد ۹۰ میلیونی گلزار و سوال گدای سر خیابان

محمد رضا گلزار با انتقاد از طرح مسئله دستمزد ۹۰ میلیونی خود به خاطر سه روز بازی در فیلم «دموکراسی تو روز روشن»، گفت: «ببینید چه قدر مطبوعات به این موضوع پرداخته اند که حتی گدای سر خیابان هم این موضوع را به من گفته است. سر چهارراه یک پسر بچه ۹ ساله به شیشه ماشین من زد و گفت راست است که برای ۳ روز ۹۰ میلیون گرفته اید؟»

او ادامه داد: «کسی صلاح دانسته که من در آن کار باشم و کس دیگری را مناسب ندانسته و گفته شاید حضور این آدم به فروش و نوع فیلمبرداری و نوع ساخت فیلم کمک کند.»

گلزار گفت: «خدارا شکر فیلم هم فروش موفقیت آمیزی داشته و بعد هم تصویر دنیای هنر فیلم را به مبلغ خوبی خریده است. برای این موضوع هم همه راضی هستند فقط یک نفر ناراضی است که آن هم در تلویزیون و مطبوعات وقت می گذارد.»

این بازیگر در بخش دیگری از صحبتهای خود اظهار داشت: «من برنامه هایی می بینم در تلویزیون که راجع به دستمزد صحبت می کنند. آیا این سینما هیچ مشکل دیگری غیر از این ندارد؟»

قضیه ممنوع‌التصویر شدن هانیه توسلی

مجتبی راعی کارگردان «عصر روز دهم» در بخشی از نشست خبری خود مشکلات جانبی تبلیغات این فیلم را در کنار زمان نامناسب اکران آن، از دیگر مباحث مهم برشمرد و گفت:

«در عراق بودم که آقای محمدی به من گفتند، نتوانستیم برای پخش تیزر فیلم به نتیجه برسیم، ایشان به من گفتند که ظاهرا برای خانم توسلی مشکلی پیش آمده که گفته‌اند تصویرش را نشان ندهید.»

او افزود: «من خیلی حیرت کردم و سعی کردم بفهمم مشکل از کجاست تا اگر می‌توانیم برای رفع آن کمکی بکنیم. اگر مسئله خیلی جدی است و مثلا او فعالیت مسلحانه کرده، این مسئله دیگر به ما ارتباطی ندارد و از کانال سینما بیرون است. اما اگر مشکل ایشان به مسائل سینمایی باز می گردد، پیگیری کنیم.»

راعی ادامه داد: «من از آقایان شمقدری و میرعلایی که با هم در عراق بودند، مشکل را پیگیری کردم که به من گفتند این مسئله هیچ ارتباطی به فیلم شما ندارد، قاعدتا اگر قرار باشد اتفاقی بیفتد باید برای بعد از این فیلم باشد. پس از آن آقای شمقدری با آقای ضرغامی تماس گرفت و به من گفت که مسئله شما حل شد، اما چند روز بعد دوباره آقای محمدی تماس گرفتند و گفتند که تیزر دوباره پخش نمی‌شود.»

راعی افزود: «حتی گفتند در پوسترهای فیلم که برای نصب آماده شده بود، عکس ایشان نباشد. شهرداری تمایل داشته که اگر امکان دارد عکس ایشان حذف شود. در حالیکه فیلم ما به گونه‌ای است که اگر عکس ایشان را برداریم بار تبلیغی خود را از دست می‌دهد، چرا که تنها یک بازیگر اصلی دارد. این بحث‌ها روزهای مهم و تعیین کننده‌ای را از ما گرفت. حتی در برنامه «هفت» هم قرار بود هانیه توسلی حاضر

شود، اما به ما گفتند که تمایل بر این بوده که ایشان نیایند و من واقعا از این واقعه متاسف شدم، چرا که یک بار دیگر هم در فیلم «سفر هیدالو» بدون اینکه هیچ گناهی داشته باشم به چنین تیر غیبی دچار شدم و به نظرم فیلم فنا شد.» البته لازم به ذکر است در حال حاضر تیزر این فیلم با بازی هانیه توسلی بدون هیچ مشکلی به کرات در تلویزیون در حال پخش است.

شناسایی

او صد دلار پول می‌خواست، صد دلار پول نقد. آن هم صبح زود آن روز، در یکی از دهات اطراف شهر! «بیل کلیفورد» که شوهرش بود، از همسر خود پرسید:

ـ من نمی‌دانم که تو امروز صد دلار پول را برای چه می‌خواهی و با این پول چه می‌خواهی بخری، «مری» در حالی که سعی می‌کرد آرام و خونسرد باشد، گفت:

ـ می‌خواهم به شهر بروم و از فروشگاه بزرگ مورفی خرید کنم. تو که نمی‌دانی امروز آنجا حراج بزرگی برپاست!

البته او هم در روزنامه محلی خوانده بود که فروشگاه بزرگ مورفی کلیه اجناس خود را حراج کرده است. یک حراج کلی به مناسبت برچیدن و تخلیه فروشگاه و این فرصت خوبی برای مری و دیگر زنان بود که خریدهای لازم خود را انجام دهند.

در این حراج قیمت اجناس بسیار پایین بود و مری از مدتی قبل منتظر این حراج بود تا بتواند چند دست لباس برای خودش و مقداری اشیاء برای خانه خرید کند. اما بیل شوهر او، اصلاً نمی‌خواست چنین پول زیادی به مری بدهد به همین خاطر به او گفت:

ـ مری! از پول خبری نیست. حتی یک سنت هم به تو نخواهم داد. من تو را می‌شناسم. می‌خواهی پول‌ها را به هدر دهی و چند دست لباس نو و مد جدید برای خود بخری!

مری که ناراحت شده بود جواب داد:

ـ حالا فرض کن که لباس هم برای خودم بخرم. مگر چه عیبی دارد؟

مری به چشمان بیل نگاه کرد. آثار خشم و عصبانیت را به خوبی در چشمان او دید.

بیل دیگر نتوانست خودش را کنترل کند و به سمت او حمله‌ور شد و گفت:

ـ برو بیرون! زود! قبل از آنکه دستم را بلند کنم...

مری بدون آنکه حرفی بزند، از آنجا رفت و به اتاق خودش پناه برد. پس از رفتن او بیل روی صندلی افتاد و خیلی زود خوابش برد!

***

بعد از ظهر آن روز بعد از آنکه بیل از مزرعه به خانه برگشت، همانطور که دراز کشیده بود و استراحت می‌کرد، رادیو را روشن کرد تا به اخبار گوش کند. گوینده رادیو اعلام کرد که حریقی در شهر اتفاق افتاده، حریق در فروشگاه مورفی روی داده بود. درست بعد از آنکه عده زیادی از مشتریان برای استفاده از حراج و خرید از فروشگاه، به آنجا هجوم آورده بودند. فروشگاه بر اثر حریق کاملاً سوخته بود و چیزی از آن بر جای نمانده بود. در حقیقت فاجعه‌ای روی داده بود و خانواده‌های زیادی بر اثر این آتش‌سوزی عزادار شده بودند. عده زیادی از زنان و کودکان که برای خرید به فروشگاه رفته بودند، جزء قربانیان و تلف شدگان حادثه بودند. بین قربانیان مردها هم بودند. اما تعداد زنان بیش از مردان بود.

گویا صد نفر در این حادثه فجیع کشته شده بودند، عده‌ای از این افراد طوری سوخته بودند که امکان شناسایی آنها وجود نداشت. در پایان گوینده از مردم خواست تا هر کسی که از افراد خانواده‌اش ناپدید شده به مقامات مربوط مراجعه و در مورد آنها تحقیق کرده و اطلاعات دقیق را به خانواده‌ها اعلام کنند.

بیل کلیفورد با شنیدن این خبر به فکر فرو رفت. او خود را ملامت می‌کرد که چرا صبح پول را به همسرش نداده تا برای خرید به فروشگاه برود! اگر او برای خرید رفته بود، حالا مانند دیگران مرده بود و او از شرش راحت شده بود. اما افسوس... بیل از دست خود فوق‌العاده عصبانی شده بود که فرصت به این خوبی را از دست داده است... اما شاید هنوز هم بشود از موقعیت استفاده کرد و کاری انجام داد...

در محل حادثه همه مشغول کار بودند. مأموران آتش‌نشانی، افراد گروه نجات، پزشکان و افراد پلیس همه با سرعت کار می‌کردند و اجساد را از زیر آوار خارج می‌کردند.

نزدیکی‌های غروب، سرانجام آخرین شعله‌های آتش خاموش شد. مجروحان به بیمارستان و اجساد کشته‌شدگان به سالن ورزش یکی از مدارس شهر منتقل شدند تا اقوام آنها آمده و اجساد را دیده و شناسایی و تحویل بگیرند. این اجساد را که اغلب سوخته و ذغال شده بودند و امکان شناختن آنها وجود نداشت، شماره‌بندی کرده بودند و روی بعضی از اجساد که توسط کسان آنها شناخته شده بودند، روپوش سفیدی کشیده و پلاک‌هایی هم بر روی آنها قرار داده شده بود. به این ترتیب کسانی که وارد سالن می‌شدند فقط سراغ اجسادی می‌رفتند که شناخته نشده بودند و روی آنها روپوش سفید نکشیده بودند. در آنجا منظره رقت‌انگیزی به وجود آمده بود. آنها که کسان خود را از دست داده بودند، در حالی که گریه می‌کردند و بر سر و روی خود می‌کوفتند به سراغ اجساد می‌آمدند و وقتی عزیز خود را می‌یافتند فریاد و شیون کشیده و به سختی می‌گریستند. مأموران آنها را به آرامی از سالن خارج می‌کردند. در محوطه جلوی سالن ورزش هم یک دفتر موقت تأسیس شده بود، در این دفتر مأموران پلیس و اعضای دادگاه نشسته بودند و کسانی که گمشده‌ای داشتند اول به آنجا می‌رفتند و نام گمشده خود را ثبت می‌کردند. ریاست این دفتر را قاضی «آندرسون» که از قضات مسن و با تجربه به شمار می‌رفت، به عهده داشت. قاضی آندرسون از کسانی که به آنجا مراجعه می‌کردند، پرسش‌های مختصری می‌پرسید و این اطلاعات را یادداشت می‌کرد. او تا اوایل شب کار خود را ادامه داد. و در همین موقع بود که به یک مورد مشکوک برخورد.

این مورد مشکوک مراجعه کننده‌ای از حومه شهر بود. یک نفر کشاورز به نام بیل کلیفورد او سراسیمه و با اضطراب زیاد، وارد محوطه مدرسه شد و مشخصات گمشده خود را که همسرش بود، برای قاضی آندرسون شرح داد و بعد به اتفاق او برای دیدن اجساد رفت و وقتی به یک جسد کاملاً سوخته و ذغال شده رسید. آن جسد را متعلق به همسر خود دانسته و با اصرار تمام گفت:

ـ این مری... همسر من است. خودش است.

این مرد را که گریه می کرد و خیلی ناراحت به نظر می‌رسید از محوطه مدرسه خارج کردند و زمانی که او از آنجا رفت، قاضی آندرسون که به او مشکوک شده بود محرمانه اشاره‌ای به یکی از افسران پلیس به نام ستوان «لوکس» کرد و در حالی که بیل کلیفورد را از عقب سر به او نشان می‌داد گفت:

ـ ستوان! فوراً این مرد را با چند نفر از افراد خود تعقیب کنید و کاملاً مراقب او باشید و گزارش کار خود را درباره او به من بدهید. حتی اگر لازم شد شب را هم آنجا بمانید. اگر تا صبح روز بعد کار مشکوکی انجام نداد، آن وقت من اجازه بازرسی خانه او را صادر خواهم کرد.

انتظار قاضی آندرسون بیش از سه ساعت به طول نیانجامید. او هنوز در محل سالن ورزشی بود که ستوان لوکس با عجله از مأموریت خود برگشت. هوا کاملاً تاریک و شب شده بود. قاضی آندرسون با دیدن لوکس پرسید:

ـ خب، چه خبر ستوان؟ چه شد که زود برگشتی؟

ستوان لوکس که با عجله آمده بود، نفس‌نفس می‌زد و به آسانی نمی‌توانست گزارش خود را بدهد. لحظه‌ای بعد که قدری آرام گرفت، گزارش خود را شروع کرد و گفت:

ـ همانطور که گفته بودید ما بیل کلیفورد را با اتومبیل لندرور خود در حالی که چراغ های جلو را خاموش کرده بودیم، تعقیب کردیم. تا نزدیک مزرعه با اتومبیل رفتیم و از آنجا به بعد از اتومبیل پیاده شدیم و آهسته از میان درختان اطراف خود را به خانه او نزدیک کردیم و از فاصله کوتاه و چند متری، خانه کلیفورد را زیر نظر گرفتیم. ابتدا همه چیز آرام و ساکت بود. اما بعد، سایه آن مرد را دیدیم که گاه به گاه از جلو پنجره عبور می کرد و از اتاقی به اتاق دیگر می‌رفت. بعد او را دیدم که روی زمین خم شده و برمی‌خیزد. مثل آن بود که در حال بسته‌بندی چیزی است. چند لحظه بعد چراغ ها خاموش شد و در باز شد و او از خانه خارج شد و در حالی که روی شانه خود یک بسته بزرگ را که در پارچه پیچیده شده بود را حمل می کرد.

او به سمت اتومبیل خود رفت. بسته را داخل صندوق عقب آن قرار داد و سپس پشت فرمان اتومبیل نشست و حرکت کرد. ما هم فوراً با اتومبیل خود او را تعقیب کردیم.

او چند کیلومتر جلو رفت تا بالاخره به یک زمین باتلاقی رسید. این زمین درست در شمال مزرعه او قرار داشت. او اتومبیل خود را نگه داشت و از آن پیاده شد و با یک کلنگ مشغول حفر گودالی در زمین باتلاقی شد. او پس از کندن گودال به سمت صندوق عقب اتومبیل خود رفت و آن بسته بزرگ را درآورد و روی دوش خود انداخت و به سمت گودال برگشت تا بسته را در آن قرار دهد که ما به سمت او دویدیم و بسته را از او گرفتیم و باز کردیم. حدس می‌زنید داخل بسته چه بود؟ قاضی آندرسون به آرامی گفت:

ـ می‌توانم حدس بزنم که داخل آن چه بود.

ـ نه! باور نمی کنید. داخل بسته، جسد همسر بیل کلیفورد قرار داشت که او را کشته بود.

قاضی آندرسون اصلاً تعجب نکرد. ستوان لوکس که حیرت کرده بود با تعجب پرسید:

ـ پس شما این موضوع را می‌دانستید!

ـ نه! اما حدس زده بودم که او همسرش را کشته.

ـ چطور حدس زده بودید؟

قاضی آندرسون در حالی که دستی به سبیل خود می کشید گفت:

ـ خیلی ساده ستوان! حرکات این مرد از ابتدا مشکوک بود. وقتی از او پرسیدم مطمئن است همسرش برای خرید به فروشگاه مورفی رفته و جای دیگری نرفته بود، او فوراً جواب داد: بله! کاملاً اطمینان دارم و می‌توانم این موضوع را هم ثابت کنم و حتی یکی از خانم‌های همسایه هم می‌تواند صحت گفته‌های مرا شهادت دهد. در صورتی که اگر همسر بیل به فروشگاه مورفی رفته و جسد او میان اجساد سوختگان وجود داشت، دیگر لازم نبود که او ثابت کند که همسرش به فروشگاه رفته... به علاوه وقتی او را برای دیدن اجساد به سالن بردم، شک و تردیدم بیشتر شد. زیرا معمولاً افراد دیگری که برای دیدن اجساد کسان خود می آمدند، به تمام اجساد خیره می‌شدند تا بالاخره موفق می‌شدند جسد بستگان خود را آن هم با زحمت زیاد پیدا کنند. وقتی هم پیدا می کردند، باز باور نمی کردند که این جسد متعلق به او باشد و سعی می کردند با تردید، این حقیقت دردناک را رد کنند، اما بیل کلیفورد کاملاً برعکس بود. او به محض دیدن یک جسد کاملاً سوخته و ناشناس شروع به گریه وزاری کرد و گفت این همسرم است... من او را شناختم.

ـ اما شاید واقعاً جسد متعلق به همسر او بوده باشد.

ـ نه! من مطمئن بودم چون چند دقیقه قبل چند نفر از کسان آن آمده و او را دیده و شناخته بودند و هویت او کاملاً برای ما مشخص شده بود. اما ما فرصت نکرده بودیم روی جسد روپوش کشیده و نام او را بنویسیم... به علاوه یک چیز مهمتر اینکه این جسد متعلق به یک مرد بود و امکان نداشت همسر بیل کلیفورد باشد سپس قاضی آندرسون دست به سبیل خود کشید و ادامه داد:

ـ هیچ کس نباید برای راحت‌تر زندگی کردن دست به قتل بزند. حتی اگر با یک دیو زندگی کند!

■

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

شکلها را پیدا کنید

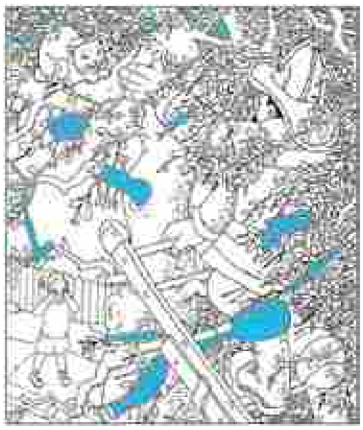

۱۷ اختلاف در تصویر شش‌لول‌بند

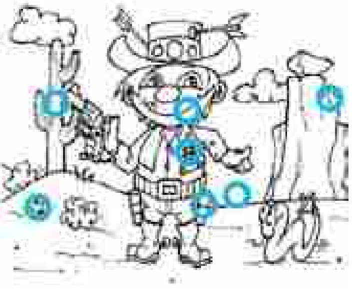

بنشن نامه!

معنی این جمله چنین است؟ ای انباردار، اگر زنی به نام «مرجمک» به سراغت آمد، بدان که خود نیامده، بلکه ما او را فرستاده‌ایم. به او گندم بده که سخت در رنج و مضیقه است! (در این یادداشت، فقط از یک خوراکی نام برده شده که آن هم «گندم» است.)

کدام ضرب‌المثل؟

شیر که پیر می‌شود روباه سوارش می‌شود!

(همانند: مار که پیر شد، قورباغه سوارش می‌شود!)

من کدام جانور هستم؟

یوزپلنگ (پلنگ – گن – لپ – یو (You – وز)

آیا می‌دانید؟

۱- اتم ۲- کربوهیدراتها ۳- ۳۰ سانتیمتر ۴- قرن ۱۹.

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

شما ممکن است بتوانید گلی را زیر پا لگدمال کنید، اما محال است بتوانید عطر آن را در فضا محو سازید

ولتر

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

پرنده... پرواز در قفس!

از روزی که اومدیم آلمان، مامان دست و پاشو گم کرده. اون داره تلاش می کنه که قدم به قدم از باورها و فرهنگی که تو ایران داشتیم و کودکی و جوونی و زندگیش رو با اون گذرونده فاصله بگیره اما من حتم دارم که این تلاش به جایی نمی رسه به خاطر اینکه مامان، یک زنه. وقتی نامه آقا بزرگ و مامان بزرگ از شهرمون می رسه، مامان دور از چشم ما شروع به گریه می کنه. یه بار هم که داشت بهونه گیری می کرد و سر بابا غر می زد، بابا بهش گفت: تو هم دلت می خواست برای رسیدن به آینده‌ای بهتر قید شهر و مملکت و خانواده‌هامونو بزنیم، پس چرا دیگه سر من غر می زنی؟!

برای من و «فرید»، برادر کوچیکتر از خودم انگار همه چیز فرق می کنه. ما از همون روز اول که اومدیم اینجا خیلی خوشحال و ذوق زده بودیم. وقتی به این فکر می کردیم که الان توی شهر سرسبز و کوچیکمون همه دارن درباره خارج رفتن ما صحبت می کنن، قند توی دلمون آب می شد. از همون روزی که زندگی توی غربت و خونه اجاره‌ای مونو شروع کردیم، به مامان و بابا گفتیم ما دیگه اومدیم اینجا و باید مثل ساکنین اینجا زندگی کنیم، غذا بخوریم لباس بپوشیم و حرف بزنیم. مامان تقریبا از همون روزای اول پختن غذاهای ایرانی رو کنار گذاشت و به جاش پنیر و سوسیس آلمانی خوردیم. بعضی موقعا هم هر چیزی به دستش می‌اومد و توی یخچال اضافه بود رو روی نون پیتزا پهن می کرد و با اجاق گاز برامون پیتزا درست می کرد که تقریبا هیچ شباهتی به پیتزا نداشت.

گاهی بابا هم شبا که خوابش نمی برد روبروی تلویزیون می‌نشست و سیگار پشت سیگار دود می کرد. چیزی نمی گفت اما مطمئن بودم داره به این فکر می کنه که زمینی که از پدرش بهش به ارث رسید رو مفت فروخت. مطمئن بودم که بابا هم دلش برای شهر و دیارمون تنگ شده و صداش در نمی‌یاد.

ما زندگی و وضع مالی خوبی نداشتیم تا پدربزرگ فوت کرد و تقریبا ارث خوبی برای بابا گذاشت. بابا انگار تازه متولد شده بود. چشمای آبی‌اش انگار شاد و خندون بود. اما زندگی توی اون شهر کوچیک برای من و فرید و مامان هیچ چیز قشنگی نداشت. ما به آینده‌های خوبی که با رفتن از ایران می تونستیم داشته باشیم، فکر می کردیم. داداش فرید مدام غصه تموم شدن درس و رفتن به سربازی رو می خورد. نظر من و مامان هم بعد از رفتن به عروسی دختر خاله «نیلوفر» عوض شد. اونجا بود که احساس کردیم چقدر از دنیا عقبیم و مامان برای کم کردن روی همه اونایی که سالها تحقیرش کرده بودن، پاشو کرد توی یه کفش و از بابا خواست زمین و خونه به ارث رسیده از پدرش رو بفروشه و پول جور کنه تا برای زندگی بریم خارج از کشور.

من هم بعد از عروسی نیلوفر و سفر چند روزه که به تهران داشتیم دیگه نتونستم خودمو برای همیشه توی قفس شهر کوچیکمون زندونی ببینم. البته بابا هم مخالفت چندانی برای سفرمون به خارج از کشور نداشت اما توی دلش یه کم تردید بود.

خاله «منیژه» اینا هم سالها قبل توی شهرستان ما زندگی می کردن اما وقتی پسر بزرگشون رشته زبان انگلیسی دانشگاه تهران قبول شد، همه زندگی‌شون رو فروختن و رفتن تهران. شوهر خاله‌م زمین‌های زیادی توی شهرستان‌مون داشت و یکی از ثروتمندان اونجا بود. همون موقع هم که توی شهر ما بودن کلی به خاطر وضع مالی خوبشون به ما فخر می فروختن. شوهر خاله‌م ارباب زاده بود و به همین خاطر خیلی پول داشت. خاله اینا رفتن تهران و توی یکی از خیابونای بالای شهر یه خونه خیلی خوب خریدن. البته تا قبل از عروسی دخترش ما هیچ وقت خونه‌شون رو ندیده بودیم و فقط پزش رو از زبون خاله و دخترش که گاهی برای سر زدن به اقوام می‌اومدن شهرستان شنیده بودیم.

نیلوفر هم دانشگاه قبول شد و هنوز چند ماهی از تحصیلش نگذشته بود که با برادر یکی از همکلاسی‌هاش نامزد کرد. شوهرش مهندس کامپیوتر بود و سالها مقیم آمریکا. خاله کارت عروسی نیلوفر رو برامون آورد و تا جایی که می‌تونست پز خریدهایی که خانواده دامادش برای دخترش کردن و تالار عروسی و لباس عروسی نیلوفر رو داد و آخر سر هم موقع رفتن با لحنی که تحقیر توش موج می‌زد، گفت:

-اگه لباس نتونستین بخرین خودتونو ناراحت نکنین بیایین اونجا من یه فکری براتون می کنم... و خطاب به مامان گفت: بالاخره این بچه‌های معصوم هم دل دارن، تا حالا تهران رو ندیدن، بیارشون حتما!

بعد از رفتن خاله، مامان کلی گریه کرد و به بابا سرکوفت زد. من و فرید کلی ذوق و شوق برای شرکت توی اون عروسی داشتیم. مامان که خیاطی بلد بود، با پارچه ارزون قیمتی که از جمعه بازار خریده بود، برام یه پیرهن دوخته بود که وقتی تنم می کردمش حس خوبی بهم دست می داد. ما دو روز قبل از عروسی رفتیم تهران خونه خاله منیژه و اونجا بود که فهمیدیم چقدر از دنیا عقبیم. خاله منیژه برای اینکه به قول خودش آبروش پیش مهمونای کلاس بالای دامادش نره، ما رو همسایه‌های دور خانواده معرفی کرد. اونجا دلم خیلی برای مامان سوخت. آخر سر هم مجبور شد با کت و دامنی که از همسایه‌مون قرض گرفته بود، پابه‌پای خدمتکار اون مهمونی لعنتی تو آشپزخونه کمک کنه.

ما بعد از چند روز از تهران برگشتیم اما جنگ و دعوای مامان و بابا شروع شد. مامان به بابا غر می زد و می گفت: مگه من و بچه‌هام چی کمتر از منیژه و اون بچه‌های منگلش داریم؟! من دیگه هیچی حالیم نیست، باید ما هم بریم تهران و با شرایطی که منیژه داره زندگی کنیم.

چند روز بعد از برگشتن ما بود که پدربزرگ فوت کرد و اون که تا حالا دلش نیومده بود چندرغازی به ما کمک بکنه، ارث خوبی برای بابام که تنها پسرش بود و دو تا دختراش گذاشت. از همون جا بود که فکر خارج رفتن مثل خوره افتاد به جونمون. دلمون می خواست هر طوری شده روی خاله منیژه و بچه‌ها و شوهرش رو کم کنیم. بابا هم هرچند موافق نبود اما بالاخره هر چی از پدرش مونده بود فروخت و بعد از گذروندن مراحل قانونی راهی کشور آلمان شدیم.

روزای اول ورودمون نزدیک یه قبرستون خونه کوچیکی اجاره کردیم. بابا توی یه رستوران به عنوان کارگر کار می کرد و مامان برای همون رستوران خوراکی‌های ایرانی درست می کرد. درآمدشون زیاد نبود اما همه راضی بودیم. بابا بعد از یه مدت تصمیم گرفت بره سراغ یه کاری که درآمدش بیشتر باشه. اما چون هنر و صنعتی بلد نبود و زبون آلمانی هم نمی‌دونست تا مدتی نتونست کاری پیدا کنه. بالاخره بعد از دو، سه ماه توی یه بازارچه گل و گیاه مشغول به کار شد.

من و فرید از زندگی توی اون کشور خیلی خوشحال بودیم و هر روز می‌رفتیم پیاده روی و محو تماشای اجناس فروشگاههای بزرگ می‌شدیم. وقتی رفته بودیم عروسی دختر خاله نیلوفر، من به زیبایی خیره

کننده‌ام پی برده بودم و تقریبا از بدو ورودم به این کشور عشق خوانندگی و هنرپیشگی همه وجودم رو پر کرده بود و به دنبال راهی بودم که بتونم به این آرزو جامه عمل بپوشونم. مامان تونسته بود مشتریای زیادی پیدا کنه و برای چندین مغازه دیگه هم سفارش خوراکی‌های ایرانی می گرفت و درآمدش هم خیلی بیشتر از قبل شده بود.

من و فرید هم که هر دو دیپلممون رو توی ایران گرفته بودیم زبان انگلیسی و آلمانی رو یاد گرفتیم. رویهمرفته وضع زندگی‌مون خیلی خوب و روبه راه شده بود. فرید هم دلش می‌خواست برای خودش کاری دست و پا بکنه و درآمدی داشته باشه. اون توی یه کلوپ شبانه کار پیدا کرده بود. باوجود اینکه ماهها از زندگی ما توی آلمان می گذشت اما مامان با شنیدن این خبر از حال رفت! اون نمی‌خواست اجازه بده که فرید توی یه کلوپ شبانه کار پیدا کنه اما من که اون کلوپ رو (که کلوپی بزرگ و معروف) بود راهی برای رسیدن به آرزوم می‌دونستم از فرید حمایت می کردم. بالاخره من و بابا تونستیم مامان رو راضی کنیم که کار کردن توی کلوپ، اونم تو کشوری مثل آلمان کار زشتی نیست.

یکی از بهترین محاسنی که شغل فرید داشت این بود که هنرپیشه‌های تلویزیون اون شهر هم به اون کلوپ رفت و آمد می کردن. فرید که از آرزوی من خبر داشت، چند بار منو با خودش برد و با بعضی از اونا آشنا کرد. اولین شبی که می‌خواستم با یکی از تهیه کنندگان معروف تلویزیون ملاقات داشته باشم رو هیچ وقت فراموش نمی کنم. اون شب چندین بار خودمو توی آیینه نگاه کردم و به این نتیجه رسیدم که این تهیه کننده حتما پیشنهاد خوبی به من میده و همین طور هم شد. اون تهیه کننده برای تلویزیون اون شهر کلیپ و فیلم‌های تبلیغاتی می‌ساخت. یه آموزشگاه کوچیک هم داشت که به دختر و پسرای جوون آموزش مانکن شدن می‌داد. من دو ماه کارآموز این تهیه کننده بودم و بعد از دو ماه اولین فیلم تجاری من بیرون اومد. نتیجه خیلی خوب و عالی بود و بعد از این فیلم پیشنهادهای زیادی به من شد. من از این موضوع خیلی خوشحال بودم و تنها آرزوم این بود که نیلوفر و خاله منو از طریق ماهواره (که خوب یادمه اون روزا چقدر پزش رو به ما می‌دادن) ببینن.

«استیو» (تهیه کننده‌یی که من باهاش کار می کردم) به خاطر بازی من در آگهی‌هایی که به تلویزیون و موسسات تجاری می‌فروخت، کارش بالا گرفت و صاحب درآمد کلانی شد. اون گاهی برام هدیه می گرفت و بعضی مواقع با هم بیرون می‌رفتیم. مامان و بابا زیاد از این وضعیت خوشحال نبودن اما برای من اهمیتی نداشت. حتی مخالفت اونا هم نمی‌تونست مانع رسیدن من به آرزویی که مدتها در سر داشتم، بشه.

من و بابا و مامان چنان غرق در کار بودیم که دیر متوجه رفت و آمدهای مشکوک فرید و خواب آلودگی دائمی و سیاهی و گودی پایین چشماش شدیم. فرید تا خرخره توی اعتیاد غرق شده بود و دیگه راهی برای نجاتش نبود. یه روز فرید از تنها بودن توی خونه استفاده کرد و با یه تزریق خودشو خلاص کرد. اون توی یه نامه نوشته بود که مدتی بعد از استخدامش توی اون کلوپ، برای درآوردن پول بیشتر مشغول فروختن مواد مخدر شده، بعد هم که خودش معتاد شده و چند وقت قبل متوجه شده که ایدز همه خونش رو آلوده کرده... بعد از این حادثه بابا سکته مغزی کرد و برای همیشه ویلچر نشین شد. بیچاره مامان روزای بدی رو می گذروند. برای بابا پرستار گرفت تا خودش بتونه به کاراش رسیدگی کنه. اما باز هم هیچ کدوم از این اتفاقا برای من مهم نبود. حالا دیگه دلم می‌خواست برم آمریکا و اونجا شانس خودمو برای هنرپیشه شدن امتحان کنم. تلاش من برای دریافت ویزا برای رفتن به آمریکا به مشکل برخورد. همون روزا بود که با پسر جوونی به اسم «میکائیل» آشنا شدم. اون نمایشنامه‌نویس و کارگردان بود و ساکن آمریکا و برای انجام کاری به آلمان اومده بود. میکائیل رو توی دفتر استیو دیدم و برای اینکه بتونم به آرزوم برسم کاملاً در اختیارش بودم. میکائیل ازم خواست قبل از رفتن خوب فکرامو بکنم، چون باید قید خانواده‌م رو بزنم و من اونو راضی کردم که شهرت و پول از همه چیز برام مهمتره. بدون این که خانواده‌م در جریان باشن، کارای لازم برای رفتن رو همراه با میکائیل انجام دادم و راهی آمریکا شدم. دلم می‌خواست با اسم هنری «ژاله» تو هالیوود بدرخشم. به کمک میکائیل با چند تا از کارگردانان و تهیه کنندگان معروف هالیوود آشنا شدم و اونجا پی بردم که صدای خوبی هم دارم و از طرف چند نفر از اونا برای خوانندگی تشویق شدم. دو ماه بعد اولین برنامه‌م رو برگزار کردم و طرفدارای زیادی پیدا کردم. چهار ماه بعد اولین کنسرت بزرگم رو به سرمایه گذاری میکائیل برگزار کردم اما این بار موفقیت چندانی نداشتم. توی ذوقم خورده بود. به پیشنهاد میکائیل مدتی استراحت کردم تا بتونم درست فکر کنم و تصمیم بگیرم. من کاملا بی‌بند و بار شده بودم و یک سال بیشتر از حضورم در آمریکا نگذشته بود که فهمیدم من هم مبتلا به ایدز هستم. دنیا جلوی چشمام تیره و تار شده بود. از همه چیز و همه کس دلزده شده بودم. به گذشته که فکر می کنم می‌بینم من و فرید، جنبه آزادی رو نداشتیم. هر کدوممون به یک نحوی خودمون رو ارزون فروختیم در حالیکه می‌تونستیم کنار خانواده مثل بیشتر اونایی که خارج از کشور زندگی می کنن، زندگی کنیم و به فکر ادامه تحصیل باشیم. به هر حال افسوس خوردن برای گذشته هیچ فایده‌یی نداره مخصوصا اگه راهی برای جبران کردن هم وجود نداشته باشه.

امشب، اینجا توی اتاقم تصمیم گرفتم همون کاری رو بکنم که فرید بعد از اطلاع از بیماریش انجام داد، نمی‌دونم وقتی فرید داشت به خودش تزریق می کرد؟ چه حسی داشت و به چی فکر می کرد من اما دارم می‌خندم، خنده‌یی تلخ روی لبام نقش بسته، دارم به آرزوهایی که داشتم فکر می کنم، آرزوهایی که تا چند ساعت دیگه یا چند روز دیگه با خودش دفن میشن...

■

جنگ جهانی دوم

بقیه از صفحه ۱۷

مینیاپولیس، نیواورلئان و پنساکولا تا مدتها از وضعیت عملیاتی خارج شدند و تعمیر آنها بین ۹ ماه تا یکسال به طول انجامید. رایت با وجود شکست تاکتیکی توانست جلوی کمک رسانی تاناکا را به نیروی‌های مستقر در گوادال کانال سد کند. هرچند که برای این امر بهای گزافی پرداخت کرد.

این شکست سبب شد تا ناوگان اقیانوس آرام آمریکا به فکر عوض کردن تاکتیک‌هایش بیافتد و به صورت جدی به بهبود اژدرهایش مشغول شود.

آمریکایی‌ها درباره برد و قدرت اژدرهای ژاپنی چیزی نمی‌دانستند و رایت ادعا کرده بود که کشتی‌هایش هدف اژدر زیردریایی‌های ژاپنی قرار گرفته اند چرا که باور نداشت اژدرهای ژاپنی بتوانند از چنین فاصله ای شلیک شده باشند. در حقیقت، ژاپنی‌ها سالها قبل از آغاز جنگ با تحقیق درباره وضعیت نیروی دریایی طرفین به این نتیجه رسیده بودند که به دلیل تعداد بیشتر ناوهای سنگین آمریکایی باید برای حفظ تعادل در برابر آنها به راهکاری مناسب دست پیدا کنند. در نتیجه، آنها کار بر روی اژدرهایی را شروع کردند که بعدها در دنیای غرب با نام «نیزه بلند» معروف شدند.

این اژدرها بردی تقریبا دو برابر اژدرهای استاندارد نیروی دریایی آمریکا داشتند و برای مقابله با نبرد ناوهای آمریکایی در فواصل دور طراحی و ساخته شده بودند. تنها یک سال پس از شکست در تاسافارونگا بود که آمریکایی‌ها به اطلاعاتی درباره نیزه بلند و قدرت مخرب آن دست پیدا کردند.

پایان راه

تاناکا چند روز پس از مجروحیت به سنگاپور منتقل شد و در سال ۱۹۴۳ او را به برمه فرستادند. او دیگر تا انتهای جنگ به عنوان یک فرمانده، دریا را ندید.

پس از پایان جنگ تاناکا درباره پیروزی‌اش چنین گفت: «من شنیده‌ام که نخبگان نیروی دریایی آمریکا فرماندهی من در آن شب را ستوده‌اند. من خود را سزاوار چنین افتخاری نمی‌یابم. این مهارت بی‌نظیر و از خودگذشتگی مردان من بود که چنین پیروزی را برای ما به ارمغان آورد.»

در روز ۱۵ اکتبر ۱۹۴۴ تاناکا به درجه دریابانی رسید و یک سال پس از تسلیم ژاپن به متفقین بازنشسته شد.

وحشت شبهای دریانوردان آمریکایی در روز ۹ جولای ۱۹۶۷ در سن ۷۷ سالگی درگذشت.

شر با شر خاموش نمی شود چنان که آتش با آتش، بلکه شر را خیر فرو می نشاند و آب آتش را

● لقمان

زیر نظر: علی کیانی موحد
Sports_Haftegi@yahoo.com

حسین معدنی و مجتبی عطار

ما شایستگی طلا را نداشتیم

گفتگو: مهدیس جعفری
عکس: ...حافظ القرآن

مقدمه: زمانی که تیم والیبال به مسابقات گوانگ‌ژو اعزام شد همه می‌دانستند که یکی از امیدهای مدال ما، همین تیم است اما قبل از اعزام آن قدر به تیم فشار وارد شده بود که استرس را در کل بازیها دیدیم. توقعی که انگار این تیم، تیم برزیل است که باید حتماً و باید قهرمان شود. در صورتی که چند سال پیش حتی ما به مقام چهارمی هم دست پیدا نکرده بودیم. حواشی و حرف و حدیث‌ها درباره این تیم آن قدر زیاد بود که حتی، باعث شد یکی از لیدرهای خوب ما به نام مجتبی عطار از تیم ملی خداحافظی کند، حتی در تجلیل از قهرمانان مهم تیم والیبال آخر از همه به سکو رفت. همین دلایل و حرف و حدیث‌ها ما را بر آن داشت تا از «حسین معدنی»، سرمربی تیم و «مجتبی عطار» لیبروی تیم دعوت کنیم تا به مجله بیایند تا حداقل شاید بتوانند در مقابل انتقادها، از خود دفاع کنند، شاید آنها هم حرف‌های زیادی برای گفتن داشته باشند.

*** آقای معدنی فکر می کنید ماندگار باشید؟**

نمی‌دانم، فدراسیون تمایلی دارد، اما هیچ چیز معلوم نیست.

*** در حال حاضر برنامه‌ای برای تیم ملی دارید؟**

الان که خیر، فقط و فقط به داماش و بچه‌ها فکر می کنم.

*** از بازی مقابل ژاپن در گوانگ‌ژو بگویید؟**

استرس در تیم زمانی حاکم شد که بازی مقابل چین را انجام دادیم. چین میزبان مسابقات بود و اگر می‌باختیم قرعه بدی برایمان پیش می‌آمد، اما با وجود استرس توانستیم بر آن غلبه کنیم.

*** دلایل این همه اضطراب و استرس چه بود؟**

اینکه ما باید طلا را می‌گرفتیم و اگر طلا را نمی‌گرفتیم چه می‌شود؟ همه این اتفاقات را ما قبلاً پیش‌بینی کرده بودیم، من به شخصه منتظر چنین برخوردهایی بودم. ما شایستگی طلا را نداشتیم، ما طوری تمرین کرده بودیم که طلا را به دست می‌آوریم، ولی همانطور که همه می‌دانند در ورزش حرفه‌ای «باید، وجود ندارد».

*** آخر انتقادها طوری بود که انگار شما قبل از اعزام قول طلا را داده بودید...**

من هیچ وقت و هیچ زمانی قولی نمی‌دهم که در آن شک و تردید وجود داشته باشد. من قول طلا را به خودم هم نداده بودم، آخر نمی‌دانم چرا رسانه‌ها و مسوولین طوری برخورد می کنند که انگار ما هر سال در مسابقات جهانی و آسیایی طلا به دست آورده‌ایم و نقره ما برای همه بی‌ارزش است؟ این همان تیم است که سه سال پیش کارشناسان می گفتند تیم ما رشد نمی‌کند و بازیکنان تیم ملی ایران، بازیکنان درجه ۲ و سه هستند و باید فکری به حال تیم کرد. حالا که تیم رشد کرده و تیم ملی‌مان بهترین تیم ملی تاریخ ایران به حساب می آید، این طور باید رفتار کنند؟ ما با زحمت به این نقطه رسیده‌ایم. حرفه‌ای فکر کرده‌ایم و حرفه‌ای زحمت کشیده‌ایم. نباید این طور بی‌رحمانه انتقاد و نقد کرد.

*** آقای عطار شما که در زمین بودید. بچه‌ها را چطور می‌دیدید؟**

عطار: یک چیز جالب بگویم روز قبل از بازی فینال، ۵ دقیقه تمرینمان با ژاپن برخورد کرد و محمد کاظم رفت و روی سکوی اول ایستاد که یعنی ما شما را خواهیم برد. آنقدر اعتماد به نفس داشتیم و فکرش را هم نمی کردیم که به ژاپن ببازیم. اما روز مسابقه، چهار پوئن عقب افتادیم که همین امر باعث شد تمامی این افکار که اگر اول نشویم چه می‌شود و چه برخوردی با ما خواهد شد؟ برای تک‌تک اعضای تیم تداعی شد. حتی ما از چهره تماشاگران که مسؤولان هم بین آنها بودند استرس و اضطراب را می‌دیدیم. در آن شرایط فقط آقای معدنی و کادر ما را دلداری می‌دادند. همین امور باعث شد که ضربه بزرگی به پیکره تیم وارد شود و ما گیم دوم را هم واگذار کنیم.

*** دو گیم را واگذار کردید اما چه شد که توانستید گیم سوم را با برد به پایان برسانید؟**

ما بازی نکردیم اما ژاپنی‌ها از استرس و هیجان ما خوب استفاده و توانستند ما را ببرند. البته آنها روز خوششان بود و ما روز بدمان. ما هر طور سرویس می‌زدیم آن‌ها به بهترین نحو دریافت می کردند. هر چه ضربه می‌زدیم با دفاع یکنفره جلوی ضربه‌هایمان گرفته می‌شد. همه در آن بازی طوری ما را نگاه می کردند که انگار حتماً باید اول می شدیم.

حسین معدنی ادامه می‌دهد: آن زمان که ما بازی را واگذار کردیم به آقای عطایی گفتم: اگر ما طلا را می گرفتیم، اولین سوالی که به محض ورودمان از ما می پرسیدند چه بود؟ عطار در ادامه حرف می گوید: آقا من بگم! چرا یک گیم به قطر دادید؟

معدنی: می‌دانید خاصیت ایرانی‌هاست. جبران خلیل جبران، همه اقوام مختلف را مورد بررسی قرار داد و در مورد ایرانی‌ها این طور گفته که خیلی تاسف‌بار است، **هنر ایرانی‌ها عیب‌جویی است**. من تا به این زمان، حرف او را مورد تمسخر قرار می‌دادم اما حالا می‌بینم واقعیت دارد. ما کسی را کارشناس می‌دانیم که بیاید و فقط عیب‌ها و نقطه‌ضعف‌های ورزشکار و تیم را بگوید در حالی که در تمام دنیا کارشناسان، اول نکات مثبت تیم و بعد، نکات منفی آن را می گویند. آن هم منصفانه و نه از روی قصد و غرض. چرا هیچ کس نیامد بگوید که چرا چین را با آن همه تماشاچی توانستید ببرید؟ چون برای هیچ کس باور کردنی نبود. هیچ کس حتی فکرش را هم نمی کرد که ما بتوانیم ۳ بر صفر چین را در کشور خودش آن هم با آن اضطراب و استرس ببریم. می‌دانید چرا؟ چون روز، روز خوب ما بود در حالی که بازی با ژاپن، روز بد ما بود. تنها کسی هم که در بازی مقابل چین عالی بازی کرد، لیبرویمان، مجتبی عطار بود. اما یک نفر نه از او نه از تیم تشکر خشک و خالی هم نکرد.

*** یکی از انتقادهایی که به شما می‌شود، این است که شما مشورت کردن را دوست ندارید؟**

برای این موضوع هم جواب دارم. کسانی که این موضوع را گفته‌اند، مشورت کردن‌های من را نمی‌بینند چون من با آنها مشورت نکرده‌ام می گویند خودخواه هستم و مشورت کردن را بلد نیستم، در حالی که کسانی که با من کار کرده‌اند می‌دانند من فردی هستم که مطالعه زیاد می کنم و یکی از کارهایم که به آن اهمیت می‌دهم مشورت کردن است. آخر مگر می‌شود بدون مشورت کردن و راهنمایی گرفتن تیم را ارنج کرد؟

*** از کادر تیمتان راضی هستید؟**

بله، صد در صد، کادر فنی‌ای که در حال حاضر در تیم است، بهترین کادر فنی تاریخ والیبال ایران است و این کادر در هیچ کجای دنیا وجود ندارد که با هم صادق و یکدست باشند و جادارد از این کادر من تشکر کنم و

به آنها خسته نباشید بگویم.

*** البته گفته‌اند که از گائیچ، سرمربی سابق تیم ملی، فقط یکدندگی و غرور را یاد گرفته‌اید؟**

هر دوشان می‌خندند، و حسین معدنی می گوید: من از گائیچ خیلی چیزها یاد گرفتم، چون استارت رو به رشد تیم ملی از زمان او زده شد. من تمام سعی‌ام را کردم که با او متفاوت باشم اما به این نتیجه رسیده‌ام که گائیچ بهترین کار را می کرده که به حرف هیچ کس گوش نمی‌داده، کاش یاد می گرفتم.

*** به نظرتان نقطه ضعف تیم ملی چیست؟**

با شرایطی که تیم ملی دارد. نقطه ضعفی وجود ندارد، کاستی‌ها را نمی‌توان نقطه ضعف دانست. تیم ملی به سرعت رشد را طی می کند. همه کارشناسان می‌گویند تیم ملی به اوج رسیده در حالی که اوج تیم ملی این نقطه نیست. سطح ما و بچه‌ها در سطح جهانی است و معتقدم که می‌توانیم در سطح جهانی حرفی برای گفتن داشته باشیم. تیمی که رو به رشد است به جای اینکه حمایت شود، مورد انتقاد بی‌رحمانه قرار می گیرد. والیبال ایران خیلی تنهاست. بچه‌ها هم تنها هستند. فقط آقای داورزنی و برخی از مسؤولین را کنار تیم می‌بینیم که به نظرم این کافی نیست. بچه‌ها و تیم ملی به جامعه کامل والیبال احتیاج دارند. اگر نمی‌خواهید کمک کنید، پس نقد به جا کنید. از روی قصد و غرض نقد نکنید چرا که با روحیه بچه‌های تیم بازی می‌شود. اگر می‌خواهید من کنار بروم، می‌روم. در بازی مقابل ژاپن کادر فنی تیم را کنار گذاشته بودم و فقط ارنج روانی می کردم که چه اشکالی دارد خوب ببازیم، نقره هم مدال بزرگی برای ماست. اما یک کمبود در تیم وجود دارد یعنی به یک شخص متخصص نیاز دارد، یک روانشناس ورزشی که باید همانند یک مربی بدنساز برای تیم عمل کند.

*** به نظرتان چطور می‌شود سطح توقعات را پایین آورد؟**

با توقعات مشکلی نداریم، اتفاقاً سطح توقعات برای پیشرفت ما خوب است چون آن قدر بچه‌ها خوب بازی کرده‌اند که سطح توقعات بالا رفته و خود ما این توقعات را ایجاد کرده‌ایم. کسانی که در بیرون والیبال هستند نباید، برای تیم باید تعیین کنند که باید طلا بگیرید. برزیل با آن همه قهرمانی‌ها، مربی‌اش قول نداد که ما طلا می گیریم چون در ورزش حرفه‌ای چنین چیزی امکان‌پذیر نیست.

*** اگر بخواهید یک جمله به منتقدین بگویید...**

در حرف‌هایم، جوابشان را داده‌ام اما سکوت کردن را ترجیح می‌دهم. چون حریف و دشمن ما این افراد نیستند. حریف‌های ما کشورهای دیگر هستند. ما باید تمام تلاشمان را بکنیم تا بتوانیم با این حریفان به مبارزه بپردازیم. پس بیاییم خوشبینانه و با منطق صحبت کنیم نه اینکه همدیگر را سرکوب کنیم. متاسفانه کسانی که بیشترین انتقادها را کرده‌اند، اشخاصی هستند که در دوره‌های قبلی به مسابقات اعزام شدند و نتیجه‌ای بهتر از ششمی به دست نیاوردند. کسانی باید انتقاد کنند که حداقل کارنامه درخشانی داشته باشند.

*** دلیل اینکه فقط مجتبی عطار را به عنوان لیبرو بردید چه بود؟**

خوشبختانه ساعت‌ها در این باره با کادر فنی بحث کرده‌ایم، ما اگر می خواستیم دو لیبرو ببریم باید سه تا دریافت کننده می‌بردیم، دریافت کننده‌ای هم که می‌توانست اعتماد ما را جلب کند نداشتیم، اگر فرهاد نظری آسیب‌دیدگی نداشت و بهبود کامل یافته بود ما قطعاً با دو لیبرو به مسابقات می‌رفتیم.

*** گفته شده تدارکاتی که در این دوره بازی‌ها بوده در تمام دوره‌ها بی‌سابقه بوده، صحت دارد؟**

نمی‌دانم این را چه کسی گفته؟ دروغ محض است. اگر این را می گویند همان تدارکاتی که بحثش وجود دارد برای ما ترکیه بوده درصورتی که در گذشته فرانسه و ایتالیا را داشته‌اند، آن‌ها تعداد مسابقات برون مرزیشان زیاد بوده است در حالی که ما تدارک خاصی را ندیدیم. فقط در مسابقات رسمی شرکت کرده‌ایم و خارج از مسابقات رسمی ایتالیا و چین، ما اردوی دیگری نداشتیم. من نمی‌دانم چطور می‌توانند چنین حرف‌هایی را با چنین صراحتی بگویند؟

**کادر فنی‌ای که در حال حاضر در تیم است، بهترین کادر فنی تاریخ والیبال ایران است*

*** شما قراردادتان تمام شده است؟**

با مربیان والیبال قراردادی بسته نمی‌شود ما فقط حکم داریم. حکم من هم تا پایان مسابقات لیگ مشخص می گردد که چه کسی می‌ماند و چه کسی می‌رود.

*** از اینکه می گویند مربی بزرگ خارجی باید برای تیم بیاورند، نظری دارید؟**

نظر قابل احترام است. اما مربی‌ای که مسؤولین مد نظر دارند حداقل سالانه ۶۰۰ هزار دلار می گیرد و هیچ گونه تعهدی هم برای پیشرفت تیم نمی‌دهد.

*** شما مبلغی که می گیرید، چقدر است؟**

ما حقوقمان روزانه است و آنقدر کم است که قابل گفتن نیست. می‌دانید ما مربیان ایرانی، خاصیتمان است که برای کشورمان بخاطر عِرق ملی و ایمانمان، با جان و دل کار کنیم. با اینکه بازیکنان در باشگاه‌ها قطعاً بیشتر دستمزد می گیرند به خاطر تعصب و غیرتی که دارند تیم ملی را مهم‌تر می‌دانند، البته اگر پول در تیم ملی خوب تزریق شود خوب قطعاً بی‌تأثیر نخواهد بود.

*** بازی با ایتالیا را چطور دیدید؟**

من فکرش را می کردم و می‌دانستم که بازیکنان با وجود شرایطی که دارند می‌توانند ببرند، اگر اشتباهات داوری به خصوص در گیم پنجم وجود نداشت ما قطعاً ایتالیا را می‌بردیم. حتی برخی از ایتالیایی‌ها ما را که می‌دیدند تشویق می کردند و می گفتند شما برنده این بازی هستید.

*** در بازی مقابل ایتالیا سعید معروف برخوردی با کاپیتان تیم مقابل داشت، جریان از چه قرار بود؟**

با این که ایتالیایی‌ها حضور مستمری در مسابقات جهانی داشته‌اند و دارای تجارب حرفه‌ای هستند، اما اصول اخلاقی حرفه‌ای ندارند. ناراحت و عصبی بودند که داشتند می‌باختند. آمدند با ایجاد یک تنش در تیم ایران، شیرازه را بپاشانند که تنش به تیم خودشان برگشت.

*** یعنی فحاشی کردند؟**

در ابتدا نگاه بود بعد با حرفه‌ای رفتار کردن سعید و دیگر بچه‌ها به فحاشی کشید که حتی بچه‌های ما یک کلمه زشت به آنها نگفتند و با احترام با آن‌ها برخورد کردند.

*** هنوز هم سرمربی تیم داماش هستید؟**

بله، داماش تیم خوبی است و بازیکنان خوبی را جذب کرده اما نتوانستیم در برخی از پست‌ها بازیکنی را جذب کنیم که جزو کمبودهای تیم است. دو بازیکن خارجی‌مان هم در همان اردیبهشت قرارداد بستند و از ایران رفتند. تیم ما تیم تکمیلی نیست اما فکر می کنم با این وجود بتوانیم نتایج خوبی بدست آوریم.

*** حدس می‌زنید امسال چه تیمی قهرمان سوپر لیگ شود؟**

ارومیه و پیکان و برخی دیگر از تیم‌ها از امتیازات خوبی برخوردار هستند. اما پیش‌بینی سخت است.

مصاحبه را با مجتبی عطار ادامه می‌دهیم.

*** به نظرتان چه اتفاقی باعث شد که همه نگاه‌ها به سمت شما باشد؟**

به نظرم، گزارشگر بازی مقابل ژاپن نقش موثری در شکل‌گیری این انتقادات داشت، البته او با من رابطه دوستانه‌ای دارد اما از آنجایی که ارومیه‌ای‌ها از تعصب خاصی برخوردار هستند دعوت شدن یک بازیکن ارومیه‌ای به جای من باعث شد که این رفتارها

لطفاً ورق بزنید

کسی که راز خود را پوشاند اختیار در دست اوست

بقیه از صفحه قبل

شکل بگیرد. جالب بود در بیشتر صحنه‌ها که من مقصر نبودم، گزارشگر فقط اسم من را می‌برد. هر کسی هر اشتباهی می کرد گزارشگر من را مقصر می‌دانست. این را من نمی گویم. کسانی می گویند که فیلم بازی را چند بار بازبینی کرده‌اند، در طول مدت زندگی‌ام در مورد کسی بد نخواسته‌ام اما برای او بد می خواهم.

*** شما به همین دلایل از تیم ملی خداحافظی کردید، تصمیمتان قطعی است؟**

شما خودتان بهتر می‌دانید که مطبوعات با من چه رفتاری می کردند. بله، صددرصد.

*** به نظر تان کارتان عجولانه نبود؟**

به نظر خودم خیر، بهترین کار را در آن شرایط کردم.

*** نظر آقای معدنی هم همین است؟**

معدنی: با وجود اینکه به مجتبی حق می‌دهم اما کارش را عجولانه می‌بینم، البته انتقادهای بی رحمانه و مغرضانه و بی‌انصافانه‌ای از او شد.

*** آقای معدنی! اگر شما سرمربی تیم ملی بمانید، او را بر می گردانید؟**

بله، اگر شرایط مجتبی به همین شکل باشد، قطعاً از او در خواست بازگشت به تیم ملی را خواهم کرد.

*** به نظر تان همین تنها بودن در تیم ملی باعث بروز انتقادات نبود؟**

قبل از اینکه به این سؤالتان پاسخ بدهم. می خواهم درباره کسانی که راجع به تیم ملی نظر می دهند صحبت کنم، آخر این‌ها که نظر می‌دهند چه کارنامه‌ای در این ورزش دارند؟ من به جرأت می گویم طبق یک برنامه می‌خواهند آقای معدنی و همکارانش را کنار بگذارند و خودشان جای این‌ها را بگیرند، این را به جرأت می گویم و جلوی همه‌شان می‌ایستم تا الان هر چقدر تازانده‌اند بس است. دیگر سکوت من کافی است. شخصی گفته من می‌توانم جای دو نفر بازی کنم آخرِ تو که این حرف را می‌زنی چه کار مثبتی کرده‌ای اصلاً می‌دانی تیم ملی و تمرین در آن چیست؟ در جواب شخصی که انتقاد کرده، به صراحت می گویم: شما که انتقاد می‌کنید در بازی‌ای ۶ تعویض انجام دادی و یادت رفت که پاسورت را بیاوری داخل زمین و پاسور در نیمکت نشسته بود. می‌دانید این اشتباه یعنی چه؟ این اشتباهات حتی در لیگ دسته سه هم نمی‌افتد. این افراد فقط با قصد و غرض حرف می‌زنند تا بتوانند جای کادر فنی حاضر را بگیرند. ما نه از مردم ضربه می‌خوریم و نه از رسانه‌ها. هر چه ضربه می‌خوریم از خود والیبالی‌هاست. ما از تیمی که رفت دوحه و ششم شد ضربه می‌خوریم. می گویند آقای معدنی مشورت نمی کند، آقای معدنی حتی از خود بچه‌ها نظر می‌خواهد و اگر منطقی باشد از آن استفاده می کند. هر انتقادی که می‌شود می آید و در تمرینات می گوید تا ما بتوانیم طوری باشیم که از آن نقطه مورد نقد قرار نگیریم.

*** فکر نمی کنید آقای عطار با خداحافظی تان، تمام حرف و حدیث‌ها را درست قلمداد کنید؟**

بالاخره، من به جایی رسیدم که باید چند سالی باشگاهی کار کنم و بعد کلاً خداحافظی کنم. البته از همان ابتدا که وارد تیم ملی شدم، نمی‌دانم چرا این قدر مورد نقد قرار می گرفتم.

چون من سکه نمی‌دهم، همیشه مورد انتقاد قرار می گیرم. یادم است در دوره گائیچ، آن قدر از من انتقاد کردند که تمام موهای سرم شروع به ریزش کرد. دکتر رفتم که باز موهای سرم در آمد. آنجا انتقاد را قبول کردم چون دوره اولم بود. در دوره بعدی که برگشتم من دومین دریافت کننده و سومین لیبرو انتخاب شدم، هیچکس حتی این را نگفت و ننوشت. در لیگ جهانی بد بازی کردم و از لیست آقای معدنی خط خوردم. این‌ها درست است. نمی‌دانم چه کار باید می کردم که نکردم؟! من هم مقصر بودم، نمی گویم مقصر نبودم.

*** آقای معدنی خط خوردن آقای عطار در مسابقات جهانی به دلیل ضعیف کار کردنش بود؟**

اگر فکر می کنید به خاطر انتقادها خط خورد خیر، این طور نیست. من به تنها چیزی که عکس‌العمل نشان نمی‌دهم انتقاد است... شرایط برای همه مساوی بود و صلاح این بود که انتخاب نشود، قبل از اعزام به گوانگ‌ژو مجتبی به من گفت اگر اجازه دهید من نیایم، که من گفتم آمارت را دادیم و عملکردت را دیده‌ایم پس حرف و حدیث را رها کن و همراه تیم بیا. انصافاً فکر کنم تا به حال بدین شکل تمرین نکرده بود. ما با وجدان تصمیم می گیریم نه از روی نظرات و انتقادات سایرین. این بی‌انصافی است که تیم ببازد و باخت تیم را بر گردن یک نفر انداخت.

*** از سکه دادن گفتید. مگر در والیبال مافیایی وجود دارد؟**

بله وجود دارد. همه چیز طبق برنامه پیش می‌رود. از قراردادها مبلغی را می‌دهند تا از بازیکنی تعریف شود. خوشحالم که با وجود این همه انتقاد و ندادن باج در تیم ملی هستم.

*** فکر نمی کنید با سکوت کردن می توانستید بهتر عمل کنید؟**

خیر، چهار سال است که سکوت کرده‌ام و هر بلایی که خواستند سرم آوردند. از این پس سکوت نخواهم کرد. هر کسی هر حرف نابه جایی بزند برای همه‌شان حرف دارم. زمانی که وارد سالن حجاب می‌شوم همه از آن مسن‌ترین تا جوانترین طوری به من نگاه می کنند که انگار من تیم ملی را دوم کرده‌ام. این انصاف نیست. از این پس می خواهم حقم را بگیرم.

*** آقای عطار از خودتان بگویید؟**

حدود ۳۱ سالم است و متولد نیشابور هستم. حدود ۵ سال است ازدواج کرده‌ام و دو فرزند دارم.

*** اگر فرزندانتان بخواهند وارد ورزش شوند، اجازه می‌دهید؟**

به هیچ عنوان، اگر بخواهند به صورت تفریحی می‌توانند کار کنند. اتفاقاً چند وقت پیش همین بحث را با همسرم داشتم. که آنقدر کار می کنم که برای پسرم جمع می کنم تا او وارد این عرصه نشود.

*** چند سال است که به صورت حرفه‌ای بازی می کنید؟**

از سال ۷۲ باشگاهی بازی می کنم و یک سال بعد از آن به تیم ملی دعوت شدم.

*** چرا خیلی اسم شما در مطبوعات دیده نمی‌شود.**

راستش این هم از شانسمان است. (به شوخی می‌گوید:) فکر می‌کنم اگر این جریانات هم پیش نمی‌آمد، از این پس هم اسمی از من برده نمی‌شد. من اصلاً اهل مطرح شدن نیستم، چراغ خاموش حرکت کردن را ترجیح می‌دهم. اگر الان هم این جا هستم به این دلیل است که خیلی دلم پر است. شاید همین سکوت و مطرح نبودن به این شایعات و حرف‌ها دامن زد.

*** عکس‌العمل خانواده‌تان با خداحافظی چطور بود؟**

این بار، بار دومی بود که این شرایط پیش می آمد و از من انتقاد می‌شد، این بار مادرم با آقای معدنی تماس گرفت و یک‌ربع گریه کرد و به من گفت: دیگر حق نداری در تیم ملی توپ بزنی، اگر بروی دیگر پسر من نیستی! شاید یکی از دلایلی که خداحافظی کردم، همین امر بود چون خانواده‌ام در اولویت هستند و هر چه دارم از همسرم و خانواده‌ام دارم. پدرم حتی می‌خواست علیه یکی از منتقدین وکیل بگیرد و اعاده حیثیت کند، اما او را منصرف کردم.

*** اگر بخواهید به عنوان ملی‌پوش سابق با آقای داورزنی درد دل کنید چه می گویید؟**

من حرف خاصی ندارم، چون او و آقای یزدانی خرم چیزی کم و کسر نگذاشته‌اند ولی انتظار داشتم از سرمربی و بازیکنانش بیشتر حمایت کنند و جسورانه‌تر جواب منتقدان را بدهند.

■

خارج از متن

چند انتقادی را که برایشان خواندم، حسین معدنی خنده‌ای می کند و سکوت را ترجیح می دهد و می گوید من حرف‌هایی را که باید می‌زدم را زدم، قضاوت را می‌سپارم به مردم.

حسین معدنی در تمام حرف‌هایش به خصوص حرف آخرش می گوید:

کسانی را که مربی و همبازی و همکار من بودند رو به رو و حریف خودم نمی‌بینم و همه آن‌ها را در کنارم می‌بینم که باید به هم کمک کنیم. تیم ملی مانند ماشینی است که تا دنده چهار پیش رفته و ادعا می کنم که من می‌توانم دنده آن را وارد پنج کنم تا به جایگاه بالاتر برویم. فقط خدا کند کسی که پشت رل می نشیند بتواند خوب رانندگی کند و باعث خلاص شدن و در نهایت ایستادن آن شود. ما برای اینکه تیم ملی را به این جا برسانیم. بسیار زحمت کشیده‌ایم و تمرینات سختی انجام داده‌ایم.

جنجالی‌ترین کمک داور سال ۲۰۱۰

همانند راننده‌ای بودم که تصادف کرده...

روز بیست و هفتم ژوئن سال ۲۰۱۰، روزی بود که گل فرانک لمپارد در دیدار تیم ملی انگلیس مقابل آلمان در رقابتهای جام جهانی که نتیجه بازی را ۱-۲ به نفع ژرمن‌ها می کرد، نادیده گرفته شد تا انگلیس از راهیابی به مرحله یک چهارم نهایی جام جهانی باز بماند. **خورخه لاریوندا**، داور مسابقه، گل لمپارد را مردود اعلام کرد، هر چند که توپ از خط دروازه آلمان گذشته و ۸۰ سانتی متر وارد دروازه این تیم شده بود.

مائوریسیتو اسپینوسا کمک داور اروگوئه ای این دیدار از آنچه در آن لحظات بر او گذشت صحبت کرده است. او دبیر شیمی در دبیرستان است:

*** از شغل اصلی تان بگویید. چطور در کنار داوری به تدریس می پردازید؟**

خوشبختانه همکاران و مسؤولان مدرسه نقش مهمی در این مسیر دارند. به من اجازه می دهند تا کلاسهایی که مجبور به لغو آنها می شوم را در ساعات دیگری برگزار کنم. همیشه درس دادن را دوست داشته‌ام. در دانشکده شیمی درس خواندم... پس از آن داوری را شروع کرده، دانشکده شیمی کار را واقعا برایم سخت کرده بود و در آن زمان تصمیم گرفتم که تمام آنچه در این دو شاخه را یاد گرفته‌ام، بر باد ندهم. به همین خاطر به موسسه استایدن آرتیگاس رفتم و دوره تدریس شیمی را گذراندم.

*** سراغ جام جهانی برویم. در مصاحبه‌ای گفته بودید که رقابتهای جام جهانی را آن طور که دوست داشتید به پایان نبردید...**

بله، چون فکر می‌کنم که اشتباه فاحشی انجام دادیم. یک گل در رقابتهای قهرمانی دنیا، یک گل است و عواقب فراوانی به دنبال دارد. هرچند که کار ما در این بازی به پایان رسیده، دوست داشتیم که این اتفاق نمی‌افتاد.

*** گل فرانک لمپارد چطور بود؟**

ببینید، من حدود ۱۰ سال است که کمک داور هستم و هرگز چنین مشکلی برایم به وجود نیامده بود. شانس خیلی خوبی داشتم که قضاوت دیدار انگلیس – آلمان در جام جهانی به ما سپرده شد. می‌توان مثال فردی را زد که هر روز پشت فرمان ماشین می‌نشیند و ممکن است روزی تصادف کند. درمورد ما هم این اتفاق رخ داد. ما در طول دوران آماده سازی‌مان برای جام جهانی، تمرینات زیادی انجام دادیم: چه تمرینات فیزیکی و چه از دیدگاه تکنیکی و روانشناسی. ما زبان انگلیسی یاد گرفتیم، چون تمام دوره‌ها و سمینارها به زبان انگلیسی بود. رژیم غذایی خاصی داشتیم تا بتوانیم در اوج آمادگی به جام جهانی گام بگذاریم. ولی چنین مسائلی، مثل اتفاقی که بر ما گذشت، نباید رخ دهد، چون اشتباهاتی کشنده است. من می‌توانم ۱۵ سال دیگر داوری کنم و چنین اتفاقی دیگر برایم رخ ندهد. یکی از دوستانم به من گفت: «دیوانه، قضاوت در چنین سطحی، مثل رانندگی در مسابقات فرمول یک است. با سرعت ۲۵۰ کیلومتر در ساعت حرکت می کنی و اگر در یک پیچ بد بپیچی، همین اتفاق رخ می دهد. حتی اگر بهترین راننده دنیا باشی.»

*** برایمان تعریف کنید که جاگیری شما چطور بود که این صحنه را ندیدید؟**

در آن صحنه من در کنار مدافع یکی مانده به آخر بودم. صحنه در خارج از محوطه جریمه دنبال می‌شد. آنچه ما از آن صحبت می کنیم در بیست متری خط دروازه رخ داد و از آنجا بود که ضربه لمپارد شلیک شد، توپ به تیرک افقی دروازه برخورد کرد. به زمین خورد.. و به داخل زمین مسابقه پرتاب شد. این آن چیزی بود که من دیدم. توپ به زمین برگشته بود و من هیچ چیزی ندیدم چون مشغول کنترل کردن شرایط آفساید بودم و در شرایطی بودم که فاصله زیادی تا خط دروازه داشتم. این اتفاق زمانی رخ داد که من توپ را نمی‌دیدم.

*** بعد از آن که تصویر آهسته را در تلویزیون دیدید، چه حسی داشتید؟**

در پایان مسابقه تصویر آهسته را دیدم. ما در رختکن یک تلویزیون داریم ولی با توجه به قوانین موجود، تا پایان مسابقه صبر کردیم چون ما اعتقاد داشتیم که تماشای یک صحنه در بین دو نیمه، چه خوب و چه بد؛ کمکی به ما نخواهد کرد. ما وقتی صحنه را دیدیم، حس کردیم که خاموش شده‌ایم و بی‌خاصیت هستیم.

*** واکنش شاگردانتان در این رابطه چه بود؟**

ما معمولا در کلاسهایمان سعی می کنیم تا از حرف زدن در مورد فوتبال اجتناب کنیم ولی شاگردان معمولا نظرم را می‌پرسند. در این رابطه آنها کاملاً به من احترام گذاشتند. اگر من ماجرا را برایشان تعریف نمی کردم، هیچ کدام حتی سوالی در این رابطه نمی‌پرسیدند.

پایان مسابقات تیراندازی دانشگاههای ارتش

به گزارش روابط عمومی ارتش جمهوری اسلامی ایران (تربیت بدنی)، در این دوره از مسابقات که به میزبانی دانشگاه افسری امام علی (ع) برگزار شد، ۵۰ تیرانداز از دانشگاههای ارتش در دو قسمت تفنگ بادی و تپانچه بادی با هم به رقابت پرداختند که در پایان و در مجموع دانشگاه افسری نیروی زمینی با کسب ۱۶۳۹ امتیاز عنوان قهرمانی را از آن خود کرد و دانشگاه فارابی و دانشگاه علوم دریایی امام خمینی (ره) بترتیب با ۱۵۴۸ و ۱۴۶۰ امتیاز عناوین دوم و سوم را کسب کردند.

بر اساس این گزارش، در مراسم اختتامیه این مسابقات که با حضور جناب سرهنگ صفری جانشین سازمان تربیت بدنی ارتش و جمعی از قهرمانان و پیشکسوتان این رشته ورزشی برگزار شد، از نفرات و تیمهای برتر و همچنین پیشکسوتان تجلیل و قدردانی به عمل آمد.

نفرات برتر در قسمت انفرادی تفنگ:

۱- آیت کرمی ۲- سعید بانشی ۳- صابر کمالی

نفرات برتر در قسمت انفرادی تپانچه:

۱- مهرداد معظمی گودرزی ۲- وحید مافی ۳- علی حشمتی

پایان رقابتهای قهرمانی جودو

به گزارش روابط عمومی سازمان تربیت بدنی ارتش ج.ا.ا، در این دوره از مسابقات که با حضور ۱۰۰ جودو کار در قالب تیمهای دانشگاههای ارتش به میزبانی دانشگاه افسری امام علی (ع) برگزار گردید، دانشگاه شهید ستاری به مقام نخست دست یافت و دانشگاه علوم دریایی امام خمینی (ره) و دانشگاه افسری امام علی (ع) مقام دوم و سوم را کسب کردند.

اگر میل دارید شما را اهم محبت مطبوعی بدانند گوش کردن را تمرین کنید ● دیل کارنگی

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

نمی توانم قرآن بخوانم

لیلا قدمگاهی، ۳۳ ساله، متأهل، خانه‌دار، تهران

قاری قرآن هستم و صوت و لحنم عالی است ولی مدام خواب می‌بینم نمی‌توانم قرآن بخوانم. دیشب خواب دیدم: به حسینه‌ای رفته‌ام که روبه‌روی خانهٔ ماست. جلسهٔ قرآنی بود. صدای دل‌انگیز قرائت می‌آمد. من هم خواستم بخوانم. نتوانستم. کلمات نامأنوس بودند. می‌دانستم قاری هستم و بسیار ناراحت شدم که چرا نمی‌توانم بخوانم. شوهرم هم قاری است که البته از بعد از ازدواج، به دلیل مشکلات زندگی، فعالیتهایمان را کنار گذاشته ایم.

تعبیر

تعبیر این خواب بسیار روشن است و پیچیدگی ندارد. شما و همسرتان تا پیش از ازدواج فعالیت‌های قرآنی می‌کرده‌اید: شرکت در مسابقات، جلسات، تدریس، و... پس از ازدواج همه را کنار گذاشتید. ناخودآگاه از شما دارد می‌پرسد: چرا؟ او دارد می‌گوید: حالا فقط می‌توانید ظاهر کلمات قرآن را بخوانید و نگاه شما قادر نیست باطن آن را دریابد. پیشنهاد می‌کنم شما و شوهرتان برنامه ریزی جدیدی طراحی کنید تا ناخودآگاهتان آسوده شود.

من که نیاز ندارم

گلنار غلامی، ۴۳ ساله، متأهل، خانه‌دار، بوشهر

خواب دیدم در دستشویی هستم. رحمم از من جدا شد. گفتم: برش دارم شاید بشه پیوند بزنم. بعد گفتم: من که بهش نیازی ندارم و دیگه نمی‌تونم بچه‌دار بشم... پانزده سال پیش خودم را نازا کردم زیرا پنج دختر داشتم و دو پسر هم سقط کرده بودم. ۱۴ ساله بودم که ازدواج کردم.

تعبیر

این خواب حرف‌های زیادی می‌زند که نمی‌توانم همه را اینجا بنویسم. شما هم مثل بسیاری از کسانی که زود ازدواج کرده‌اند، روزگار دشواری را گذرانده‌اید. تا ۲۸ سالگی هفت مرتبه باردار شده‌اید که دو تای آنها متولد نشده‌اند. تنها چاره را در نازا کردن خود دانسته‌اید. بعداً همه به شما گفته‌اند: واسه چی خودتو عقیم کردی؟ باید شانس‌تو امتحان می‌کردی شاید صاحب پسر می‌شدی...

یک بخش از خواب شما به همین موضوع اشاره می‌کند. محور دیگر خواب، می‌گوید مراقب رفت و آمدهای خود باشید. بعضی از دوستی‌ها خطرناک است و شاید افراد بی‌خبر را بی‌آبرو کند و آنها را به دردسر بیندازد. البته منظورم شما نیستید و این فقط مثال است. احتیاط کنید!

نگو عروسیه!

شهین عرب‌لو، متأهل، ۳۰ ساله، شاغل، شاهرود

خواب دیدم انگار از شوهرم جدا شده‌ام و دوباره دارم عروسی می‌کنم. البته خانواده‌ام عزادار بودند. می‌دانستم که سوگوار بودن آنها برای مرگ عموی من است که چندی پیش در بیداری فوت کرده بود... یکی از پسر عموهایم هم به عروسی من آمده بود. اهل فامیل به او گفتند: نگو اومدی عروسی... عیبه. زشته... یکی دیگر از فامیل‌ها به من گفت: ایشالا این دفعه دیگه خوشبخت بشی..! من هنوز آرایشگاه نرفته بودم. با خودم گفتم: خوبه برم آرایشگاه و یه آرایش سبک کنم. با تاکسی رفتم. چند کورس سوار شدم و هی ماشین عوض کردم. بعد از خواب پریدم.

تعبیر

در این خواب، دو ناراحتی با هم ادغام شده‌اند: مرگ عمو و نارضایتی از زندگی زناشویی.

مرگ عمو نیازی به اثبات ندارد زیرا در بیداری واقعیت دارد و شما و اهل فامیل سوگوار بوده‌اید و هستید. اما از کجا می‌فهمیم از زندگی زناشویی ناراضی هستید؟ از آنجا که یکی از فامیل‌ها در عروسی شما می‌گوید: ایشالا این دفعه خوشبخت بشی..! این نکته هم در خواب شما درخور توجه است که اهل فامیل با عروسی شما مخالف نیستند فقط می‌گویند کسی نفهمد دارید عروسی می‌کنید... یعنی طلاق گرفتن و عروسی مجدد را بد می‌دانند ولی با آن مخالف نیستند. خودتان هم همین طور فکر می‌کنید زیرا می‌خواهید آرایش‌تان سبک باشد.

چرا با تاکسی می‌روید؟ زیرا در زندگی فعلی ناچارید به‌تنهایی دنبال کارها بروید و شوهرتان همراه شما نیست. پول زیادی هم ندارید که ماشین بخرید یا با آژانس بروید. پیشنهاد می‌کنم برای این که به آرامش برسید . از این همه فکر و دل‌مشغولی و اضطراب رها شوید، پیش مشاور بروید. امیدوارم روزی برسد که مردم ما مراجعه کردن به مشاور را واجب بدانند تا مشکلات و ناکامی‌هایشان کمتر شود. آمین.

تعبیر خوابهای ایمیلی

جسدشو سلاخی کردن

نویسنده: ن.خ.ش.س.

پنجشنبه ۱۱ شهریور ۱۳۸۹ ساعت: ۰:۴۵

خواب دیدم مرحوم بابابزرگم بیمارستان بستری شدن. ما هم اونجا بودیم. بعدش ایشون فوت کردن. انگار رسم این بود که جسد رو تکه‌تکه می کردن تا دفن کنن. من تکه‌های بریده شدهٔ بدن‌شو دیدم. انگاری پوست‌شو کنده‌بودن و گوشتش هم سفید و صورتی بود. یه قسمت از اون تکه‌ها هم شبیه ماهی بود. بدن یه بچه رو هم تیکه‌تیکه کرده‌بودن. دو تا تخت آوردن یکی واسه بابا بزرگم یکی واسه اون بچه. بهم گفتن بدن بچه رو بذارم رو تخت ولی ترسیدم. دختر داییم یه تیکه از بدن بابابزرگ‌مو گذاشت رو تخت. فقط من و دختر داییم گریه می کردیم. بقیه ناراحت نبودن. از انتهای سالن دو تا خانم چاق میومدن. دست‌شون یه گونی بزرگ بود که توش تیکه‌های بدن مردهٔ خودشون بود. فوری خودمو کشیدم کنار که بهم نخوره. بعدش رفتم تو خیابونا... پرسه می‌زدم و گریه می کردم. بعد برگشتم بیمارستان. رفتیم سالن غذاخوری. منم رفتم دستامو شستم... و بیدار شدم.

اگه میشه بین خودمون بمونه و یه جوری تغییرش بدین که کسی متوجه نشه.

تعبیر

محور اصلی این خواب، احساس گناهی است که در شما بوده و به دلیل فضای معنوی شب قدر و دعاها و توبه‌ای که کرده‌اید، ناخودآگاه شما که می‌دانسته از روز جزا و حساب و کتاب ترسیده‌اید، این کابوس را برای شما طراحی کرده است. در این طرح، بابا بزرگ، نماد افراد کهن‌سال، و بچه، نماد کودکان است و هر دو به همان شکل عجیب دفن می‌شده‌اند: بدن‌های تکه‌تکه شده. و این یعنی: ناخودآگاه به شما می‌گوید: بچه و پیر ندارد...

هر کس گناه کند، به‌شدت مجازات می‌شود. آن دو خانم چاق، نماد کسانی هستند که روزی، درجایی، کسانی مانند آنها را دیده‌اید که به نظر شما گناهکار بوده‌اند. گریهٔ دختر دایی هم نشان می‌دهد که او از مسائل خصوصی شما تاحدودی باخبر است...

پیشنهاد می‌کنم خودتان را تا این حد گناهکار ندانید. انسان، ظلوم و جهول آفریده شده و خطاهایی می کند. حضرت پروردگار هم بسیار بزرگ‌تر و داناتر و مهربان‌تر و دادگرتر از فهم و شعور ماست. هنگامی که می‌خواهد داوری کند، همهٔ شرایط و عوامل بسیار کوچک و بسیار بزرگ را در نظر می‌گیرد. برای مثال اگر کسی دزدی کرد، به شرطی مجازاتش می کند که از بیت المال، آن‌قدر به او داده باشند که خودش و خانواده‌اش در تنگنا نباشند. حتی اگر کسی دارا باشد و دزدی کند، به شرایطش نگاه می کند. می‌پرسد چه کسانی مربی او بوده‌اند؟ آیا اختلال هورمونی نداشته؟ و بسیاری دیگر که فهم ما به سطحش هم نمی‌رسد چه برسد به عمقش. شما هم به جای عذاب وجدان، خوشحال باشید که به آگاهی رسیده‌اید و فهمیده‌اید کارتان درست نبوده. آگاهی، جهش است پس باید موجب شادی شود نه عذاب. برای شما سربلندی آرزو می کنم. آمین.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

می‌دانم خوب هم می‌دانم که برای آنچه بدست آورده‌اید زحمت زیادی کشیده‌اید، ولی این دلیل نمی‌شود که پر توقع شوید. چون خودتان خوب می‌دانید هرگز در زندگی چیزی به رایگان بدست نمی‌آید. دوست خوبم! تجدید عهد و پیمان با حضرت حق لازم است، پس با نظم و برنامه ریزی که دارید حرکت کنید و بدانید که اوقات خوبی را می‌توانید برای دیدار دوست کنار بگذارید. نکته بعدی هم در مورد اختلاف نظری است که وجود دارد و اگر واقعیت را بخواهید اختلاف نظر یکی از خصوصیات فطری انسان است که باید به شکل معقولانه با آن کنار بیایید، ولی عقب نشینی نکنید.

اردیبهشت

جز و نوادر در روزگارید و گاه مقتدر و گاه نیز مقرراتی می‌شوید. سکوت و عظمت کوه را دوست دارید و چنین آرامشی را در هر جایی جستجو می‌کنید، در حالیکه خوب می‌دانید که از هر کس و چیزی باید مسائل مربوط به خودش را خواست و انتظار داشت. امکان شروع دوباره خوبی برای رسیدن به آرامش روحی و دوری از عادت‌های منفی در شما وجود دارد که باید زمینه مناسبی برایش فراهم کنید تا بتوانید آنگونه که در شان شماست باشید! روزهای خوبی را پیش رو دارید و قطعاً حالتان بهتر می‌شود و می‌توانید کیفیت امورتان را بالا ببرید ولی انجام هیچ کاری را به دقیقه ۹۰ موکول نکنید که با عجله‌های همیشگی خود کار دستتان می‌دهید.

خرداد

با اینکه سرتان شلوغ است، ولی باید به دنبال افزایش اطلاعات و به روز نگهداشتن آن باشید تا در مقابل زندگی تسلیم نشوید و به صداقت و راستی راهتان ایمان بیاورید و امیدوارم به خودتان گوشزد کنید که حکمت را تنها با رضایت دادن به رضای دوست می‌توانید درک کنید و بپذیرید که هیچکس نمی‌تواند دیگری را تغییر دهد. و شما هم سرنوشت جالبی پیش رو دارید که ارزش انتظار کشیدن دارد. دوست نازنینم گاهی اوقات خیلی حساس می‌شوید و برداشت نادرست از مسائل می‌کنید که امیدوارم برای تقویت روح بلندتان فکری بکنید و بدانید دوست داشتن به تنهایی کافی نیست بلکه سنجیده عمل کردن لازمه آن است!

تیر

خدا را شکر که سرحال اید و ایده‌های خوبی را در سر پرورش می‌دهید و این مثبت اندیش بودن شما باعث می‌شود که بر ترس همیشگی‌تان غالب شوید. دوست خوبم! از هزینه‌های زندگی گله نکنید، چون شما به لطف خدا از عهده آنها به خوبی برآمده‌اید، پس انرژی خود را روی هدفتان متمرکز کنید که وجود هدف زندگی را جالب‌تر و لذت‌بخش‌تر می‌کند. در ضمن خیلی خوب می‌دانم که چقدر از دورویی بیزارید، ولی گاهی اوقات باید بعضی چیزها را نادیده بگیرید و یا نشنیده.

مرداد

جسور هستید و بی‌باک و کارهایتان را به شیوه خودتان انجام می‌دهید. رعایت ادب و احترام برایتان مهم است و از کارهای مخفیانه بیزارید و این روزها نیز احساس ضعف جسمانی می‌کنید که نمی‌توانید به این شکل ادامه دهید. دوست خوبم! کارهایتان در سن مناسب و زمان مناسب‌اش انجام دهید تا افسوس را بیهوده با خود به این طرف و آن طرف نبرید. در ضمن رازی را در دل دارید که باید آن را نگهدارید، چون بر ملا شدنش برای شما هم مشکل‌ساز است و بدانید که گاهی زندگی آن شکلی که می‌خواهیم پیش نمی‌رود، ولی اوضاع خیلی زود بر وفق مراد خواهد شد، چون شما انسان مثبتی هستید.

شهریور

حق طلبی مهمترین هدف شماست و برایش سماجت به خرج می‌دهید. شیک بودن را دوست دارید، ولی درگیر مد نمی‌شوید. اما این خصلت شماست که همیشه دوست دارید متفاوت از دیگران باشید. آنقدر روح لطیفی دارید که اگر به آسمان هم خیره شوید برایتان انرژی مثبت دارد و منبع آرامش است. باید شکرگذار باشید که دستهای خدا را روی شانه‌های خود حس می‌کنید و دوست ندارید دل کسی را بشکنید و براستی که سزاوار خوشبختی هستید و در این هفته نیز مسائل غیر منتظره‌ای را پیش رو دارید که شما را خوشحال می‌کنند و شما نیز باید تفکرات خود را زنده نگهدارید.

مهر

انسان عاقلی هستید و تجربیات خوبی از زندگی دارید و باید ارتباط خود را با خدای خود بیشتر کنید و از روحتان در این‌باره کمک بگیرید تا بتوانید جایگاه درخور شخصیت‌تان را پیدا کنید. به عهد و پیمان خود وفادار باشید و برای خود سرگرمی‌های جدید ایجاد کنید و اجازه دخالت به هیچ کس در امورتان را ندهید و عشق درونتان را حفظ کنید و بر ترس های پیرامونی غالب شوید. تا بتوانید خود همیشگی‌تان را از نو بسازید و جرات‌تان را تقویت کنید. در ضمن اگر می‌خواهید به خواسته‌های شما احترام بگذارند به خواسته‌های دیگران احترام بگذارید.

آبان

خلق و خوی پسندیده‌ای دارید و قلبتان روشن است، چون ناملایمات زندگی را پشت سر گذاشته‌اید و در این روزها احتیاج به تلاش بیشتری دارید تا بتوانید نهایت استفاده را از موقعیت ببرید. در ضمن رضایت نزدیکان را بیشتر مد نظر قرار دهید و برای تغییراتی که پیش‌رو دارید خودتان را آماده سازید و از محبت بیشتر استفاده کنید. در ضمن شانسی را پیش‌رو دارید که برای شما همانند معجزه خواهد بود، پس تبریک من را پیشاپیش پذیرا باشید و از صدقه غافل نشوید.

آذر

شور و حال خاصی دارید و در انتظار به سرمی‌برید، ولی دیدار خوبی خواهید داشت، پس انگیزه خود را حفظ کنید و از عجله دوری جویید که شرایط طبق دلخواهتان خواهد شد. راز دلتان را برای هر کسی بازگو نکنید، چرا که گاه رازها نقطه‌های کلیدی زندگیمان هستند و باز گوشدنشان برای دیگران مشکل‌ساز و با اینکار ذهن خودتان را هم بیمار می‌کنید. دوست خوبم! ترس از رنج بدتر و سخت‌تر از خود رنج است که شما آن را می‌دانید، ولی نمی‌دانم چرا به دانسته‌های خود عمل نمی‌کنید.

دی

دست و دل بازید و در خانه شما به روی همه عزیزان باز است و این ارتباط شما را از درون راضی کرده و انرژی مضاعف می‌بخشد. اهداف بلند مدتی دارید که باید برایش بیاندیشید و ایده‌هایی دارید که لازم است آنها را بیشتر جدی بگیرید و بدانید که رقیب برای شما زیاد است، ولی نگران نباشید که موقعیت کاری شما محکم است، پس از تردید دوری جویید و با اعتماد به نفس کامل حرکت کنید، ولی بیشتر از گذشته مراقب رفتارتان باشید. در ضمن انتظار به خاک سیاه نشستن دیگران در شأن شما نیست.

بهمن

دوستان و آشنایان زیادی دارید که لازم است ارتباط خود را با آنها بیشتر کنید و به احساسات خودتان اعتماد داشته باشید و آنها را صمیمانه بازگو کرده و اراده کنید که بیشتر بر امورتان مسلط شوید. نصیحتی از دوستی می‌شنوید که او خیر شما را می‌خواهد، پس سخنان او جای فکر و بررسی دارد و در این روزها لازم است که خیرخواهی خود را تقویت کنید و صدقه بدهید تا بتوانید لحظه‌های آرام خود را بازگردانید و با اراده از زندگی لذت ببرید، چون پیش آمدن اتفاق های مورد نظرتان بستگی به نوع نگرش و همت شما دارد.

اسفند

دوست خوبم! از خدا کمک بخواهید و نه از بندگانش. مسائل‌تان را عمیق‌تر بررسی کنید و از راه و رسم زندگی دور نشوید و بی‌دلیل برای زندگیتان شرط‌های اضافی تعیین نکنید. چرا که شما هر چه می‌خواهید را در دسترس‌تان دارید، پس از راه اصلی خود دور نشوید تا بتوانید راه پیشرفت همواره خود را طی کنید و دو پله یکی کردن در این شرایط برای شما عاقلانه نیست، چون انرژی دو برابر آرامش دو برابر و عشق دو برابر می‌خواهد که در این روزها شما آن را ندارید. دوست خوبم! برای رسیدن به ایده‌ها اول باید خودتان را تغییر دهید بعد شرایط را.

کسی که پشت الاغ باد به غبغب بیندازد، چون اسب سوار شود یا که دیوانه خواهد شد

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

کمی هم به خودمان انتقاد کنیم

مردی متوجه شد که گوش همسرش سنگین شده و شنوایی‌اش کم شده است...

به نظرش رسید که همسرش باید سمعک بگذارد ولی نمی دانست این موضوع را چگونه با او در میان بگذارد. به این خاطر، نزد دکتر خانوادگی‌شان رفت و مشکل را با او در میان گذاشت.

دکتر گفت: برای اینکه بتوانی دقیقتر به من بگویی که میزان ناشنوایی همسرت چقدر است، آزمایش ساده‌ای وجود دارد. این کار را انجام بده و جوابش را به من بگو: ابتدا در فاصله ۴ متری او بایست و با صدای معمولی، مطلبی را به او بگو. اگر نشنید، همین کار را در فاصله ۳ متری تکرار کن. بعد در ۲ متری و به همین ترتیب تا بالاخره جواب بدهد. آن شب همسر آن مرد در آشپزخانه سرگرم تهیه شام بود و خود او در اتاق پذیرایی نشسته بود. مرد به خودش گفت: الان فاصله ما حدود ۴ متر است. بگذار امتحان کنم. سپس با صدای معمولی از همسرش پرسید «عزیزم، شام چی داریم؟» جوابی نشنید بعد بلند شد و یک متر جلوتر به سمت آشپزخانه رفت و همان سوال را دوباره پرسید و باز هم جوابی نشنید. باز هم جلوتر رفت و به درب آشپزخانه رسید. سوالش را تکرار کرد و باز هم جوابی نشنید. این بار جلوتر رفت و درست از پشت همسرش گفت: «عزیزم شام چی داریم؟» و همسرش گفت: «مگه کری؟! برای چهارمین بار می گم؛ خوراک مرغ!!»

حقیقت به همین سادگی و صراحت است. مشکل، ممکن است آن طور که ما همیشه فکر می کنیم، در دیگران نباشد؛ شاید در خودمان باشد.

پیوند حقایق

مسافری در راه «زاآد» مردی از اهالی روستای همسایه را دید و در حالی که با انگشت به دشت پهناوری اشاره می کرد پرسید: آیا این دشت همان میدان جنگی نیست که پادشاه «اهلام» در آن دشمنانش را شکست داد؟

مرد پاسخ داد: این دشت هرگز صحنه جنگ نبوده است اما شهر «زاآد» که در دل دشت قرار داشت. شهری که سوزانده و به خاکستری تبدیل شده بود. اما اکنون دشت حاصلخیزی شده است، اینطور نیست؟ این را گفت و سپس هر یک به راه خود ادامه دادند. مرد مسافر هنوز بیشتر از نیم فرسنگ طی نکرده بود که مرد دیگری را دید و بار دیگر به آن دشت اشاره کرد. گفت: آیا این همان دشتی است که شهر بزرگ «زاآد» در آن قرار داشت؟

مرد گفت: هرگز در این مکان شهری نبوده است. اما زمانی در این دشت صومعه‌ای بود که به دست عده‌ایی از مردم سرزمین جنوبی ویران شد. مرد مسافر دوباره به راه افتاد و مرد دیگر را دید. بار دیگر به دشت پهناور اشاره کرد و گفت: این همان دشتی نیست که روزگاری در آن صومعه‌ی بزرگ برپا بود؟

مرد پاسخ داد: هرگز در این دشت صومعه‌ای نبوده است. اما اجداد ما می گفتند روزی شهاب سنگ بزرگی در این دشت فرو افتاده است. مرد مسافر با تعجب به راهش ادامه داد و همچنان که راه می پیمود پیر مردی را دید. سلام کرد و گفت: آقا در طول راه سه مرد را دیدم که همین اطراف زندگی می کردند و هر کدام درباره این دشت سخنانی گفتند که دیگری آن را نفی کرد و هر یک داستان جدیدی گفتند که دیگری نگفته بود.

پیر مرد گفت: فرزندم در حقیقت هر کدام از آن مردان تو را از آنچه در این دشت اتفاق افتاده است مطلع کردند. اما تعداد کمی از ما می توانیم حقایق را بهم پیوند دهیم و حقیقت تازه‌ای خلق کنیم.

مریم خدادادی

چه کسی موثرتر هست، زن یا مرد؟

توماس هیلر، مدیر اجرایی شرکت بیمه عمر ماساچوست، میو چوال و همسرش در بزرگراهی بین ایالتی در حال رانندگی بودند که او متوجه شد بنزین اتومبیلش کم است. هیلر به خروجی بعدی پیچید و از بزرگراه خارج شد و خیلی زود یک پمپ بنزین مخروبه که فقط یک پمپ داشت پیدا کرد. او از تنها مسئول آن خواست باک بنزین را پر و روغن اتومبیل را بازرسی کند. سپس...

برای رفع خستگی پاهایش به قدم زدن در اطراف پمپ بنزین پرداخت.

او هنگامی که به سوی اتومبیل خود باز می گشت، دید که متصدی پمپ بنزین و همسرش گرم گفتگو هستند. وقتی او به داخل اتومبیل برگشت، دید که متصدی پمپ بنزین دست تکان می دهد و شنید که می گوید: "گفتگوی خیلی خوبی بود."

پس از خروج از جایگاه، هیلر از زنش پرسید که آیا آن مرد را می‌شناسد. او بی درنگ پاسخ داد که می‌شناسد. آنان در دوران تحصیل به یک دبیرستان می‌رفتند و یک سال هم با هم نامزد بوده اند. هیلر با لحنی آکنده از غرور گفت: هی خانم، شانس آوردی که من پیدا شدم. اگر با اون ازدواج می کردی به جای زن مدیر کل، همسر یک کارگر پمپ بنزین شده بودی.

زنش پاسخ داد: عزیزم، اگر من با او ازدواج می کردم، اون مدیر کل بود و تو کارگر پمپ بنزین.

شادی کریمی

شکوفه های زندگی

نازنین زهرا فراهانی

ساسان اسدی

علی سربندی فراهانی

مانی صادقی

گلسا زینالی

زینب قنبری

فرهود فرمانی

عرفان جمشیدی

آیناز فریدونی

امیررضا بابایی

شایان طاهری

ابوالفضل محمدی

الینا بختیاری

نگین قلی پور

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

محمدرضاجان پسر نازم، وجود تو زیباترین هدیه بود که خداوند به ما عطا کرد و اینک آغاز هفتمین سالروز چشم گشودنت به جهان هستی مبارک باد، عزیزم دوستت داریم.

از طرف پدرت غلامرضا رحمت اله، مادرت ناهید مولایی و خواهرت نیلوفر رحمت اله

خاله مژگان، من و مادر قد تمام ستاره‌های آسمان دوستت داریم ۱۶ دی سالروز تولدت مبارک.

خواهرزاده‌ات امیرعلی قربانی - تهران

مامانی عزیز، گل اگر در فصل گل بوئیدنی است دستهایت تا ابد بوسیدنی است. ۲۹ دی سالروز تولدت مبارک. **مهرداد ـ لادن ـ مهزیار پوریا واحدی - اصفهان**

صفیه جان، همکار عزیزم، قشنگ‌ترین صدای زندگی تپش قلب توست، با شکوهترین روز دنیا روز تولدت، پس بدان عاشقانه دوستت دارم. تولدت مبارک.

دوستت غزل آرام

فرزند خوبم، **افشین جان**، ۱۶ دی ماه زیباترین و شادترین روز برای خانواده ما بوده چرا که خداوند گلی همچون تو را به ما هدیه کرد. تولدت مبارک.

پدر و مادرت، علی و منیره ملیانیان و خواهرت شهره - فریدون شهر اصفهان

دانیال پسرم، تو زیباترینی، دوستت دارم چهاردهم دی تولدت مبارک.

مادرت نیلوفر شهیدی - دامغان

فرشاد جان، شانزده دی پنجمین سالروز یکی شدنمان را به تو فرشته گمشده تبریک می گویم، دوستت دارم.

همسرت سمانه جعفرزاده - دماوند

پدر و **مادر جان**، به پاس تمام زحماتی که برای من کشیدید می‌خواهم یک جمله خدایی نثارتان کنم دوستتان می‌دارم.

دخترتان مریم قشقایی - تبریز

معلم خوبم، **سیدرسول شاملی**، از لطف و زحمات بی‌دریغت برای قبولی‌ام در دانشگاه سراسری، کمال تشکر و قدردانی را دارم.

همیشه شاگردت ـ رضا خجسته

نسترن جان، قدم نو رسیده‌ات مبارک، از خدای بزرگ می‌خواهم قدمش پربرکت به همراه شادی و موفقیت برای شما دو زوج جوان باشد.

پدر و مادرت - امیررضا راسخی و نرگس بهزادی

مهدی جان، پانزده دی، بیست و هفتمین سالروز تولدت را با ۲۷ سبد گل رز تبریک می گویم و سعی و تلاش روزافزونت را می‌ستایم. دوستت دارم.

همسرت زهرا فرضیان

بابامهدی خوبم، ۱۵ دی سالروز تولدت را جشن می گیریم و به اندازه هفت آسمان و زمین دوستت دارم.

پسرت ابوالفضل فرضی - رباط کریم

محمود جان، با سپاس و تشکر از لطف بی‌همتایت، از خداوند سلامتیت را خواهانم.

خواهرزاده اکبر نجفی - آبادان

فریبا جان، خواهر مهربان و خوش قلبم، ۱۵ دی تولدت را با هزاران شاخه گل تبریک می گویم و همیشه دوستت دارم.

خواهرت سمانه ضعیف تن - شیراز

مادر عزیزم، تو فرشته آسمانی، تو وجود مایی، بی تو در من نفسی نیست. عزیز دلم دوستت دارم ۱۵ دی تولدت مبارک.

پسرت حامد مهدی بیرقدار - شیراز

تیمور جان، ترانه صدای تو هیچوقت نگذاشت که در تنهایی غرق شوم و من هم در شب تولدت، هجده دی ماه، بهترین‌ها را برایت آرزومندم.

نامزدت مرجان یکتا - تهران

امیر مهدی جان، نگاهت را قاب می گیرم در پس آن لبخند که به من شور و نشاط زندگی می‌بخشد، تولدت مبارک.

خاله‌ها: مدینه، سکینه، صدیقه شکوفه و دختر خاله: سحر، ساحر و حنانه از لوشان

ثریا جان خواهر مهربانم، شکفتن شاخه گل وجودتان را به شما و شوهر خواهر عزیزم (پسردایی مهربانم) تبریک می گویم، قدمش مبارکتان باشد.

سیمین عبدالله زاده - تهران

امیر مهدی جان، چهارده دی یه ستاره آنقدر شیطونی کرد تا از آسمون به زمین افتاد حالا که ۱۴ دی اومده همه فرشته‌های آسمون با ۱۳۸۹ سبد پر از گل تولدت مبارک.

مامان زینب بابا اکبر - لوشان

هوشنگ جان، شانزده دی شروع جاودانگی و نقطه و آغاز زندگیم است، پیوندمان مبارک. دوستت دارم تا ابد.

همسرت پریوش رجایی - همدان

آقافرج‌الله، با تقدیر و تشکر از لطف و محبتت نسبت به پدر مهربانم که خداوند عمر دوباره به او عطا کرده از شما تشکر می کنم.

همسرت حدیثه کمال‌وند - زنجان

حاج حسین آقا، هفده دی پنجاه و چهارمین سالروز تولدت مبارک. امیدوارم همیشه تندرست و سلامت باشید، دوستت داریم.

فرزندانت مریم، فاطمه، احمدرضا سلیمانی - چالوس

افسانه جان، شانزدهم دی ماه سالروز تولدت را به تو تک گل بوستان زندگیم تبریک می گویم، دوستت دارم.

همسرت سعید صادقی - جاجرم

راشین عزیزم، نگاهت را دوست دارم و وجودت در زندگیم همچون بوی گل یاس و نرگس می‌طراود هفده دی فرخنده میلادت مبارک.

همسرت سیاوش نعمت‌زاده - آبادان

داماد مهربانم، **سعید جان** و **تبسم گلم** نوه عزیزم، ۲۱ دی سالروز چشم گشودنتان را با تقدیم هزاران گل نرگس به شما تبریک می گویم. دوستت دارم.

پدربزرگ و مادربزرگتان محمدعلی صباغی‌سرشت و پروین دشتی - تهران

مائده جان، سبدی از گلهای یاس و مریم و یک آسمان ستاره تقدیم به تو به خاطر تولد زیبایت ۱۸ دی، تولدت مبارک.

خواهرت معصومه مهابادی - ورامین

مائده جان، ۱۸ دی روز تولدت را با نور خورشید نوشتیم و با تابش آن روی گل‌ها انعکاس دوستت دارم را به چشم خود دیدیم. تولدت مبارک.

خواهرزاده‌هایت، بهاره و بهنام اشرفی - ورامین

حمید جان، با تمام وجود دوستت دارم و ۲۷ دی سالروز شکفته شدنت را تبریک می گویم.

همسرت محبوبه و پدرت آرتا طاهرنژاد - آمل

افسانه جان، شانزدهم دی ماه سالروز تولدت را به تو تک گل بوستان زندگیم تبریک می گویم.

همسرت سعید صادقی

فرزانه جان، ۱۸ دی ماه تولدت را با ۱۸ شاخه گل محمدی به شما تبریک می گوییم و آرزوی سلامتی وجود نازنینت را داریم. تولدت مبارک.

لیلا شیرمحمدی، الهام، اعظم، شیرین، معصومه، محبوبه و لیلا غفاری

رحمان جان، ۲۰ دی ماه که قشنگترین روز زندگی‌مان است را به شما تبریک می گویم. سرافراز و پاینده باشی.

پدرت، جوادی‌های مقولی

زهرا جان، طلوعی طلایی حیاتت موهبت الهی بود امیدوارم زیباترین لبخند بر لبانت و بالاترین دستها نگهبانت باشد. ۱۹ دی سالروز شکفتن گل وجودت مبارک.

پدر و مادرت ابراهیم جهانی و زینت زینالی

زهرا جان، آسمان به وسعتش، دریا به عظمتش و کوه به استقامتش می‌نازد، من هم به داشتن خواهری شایسته چون تو به خود می‌بالم. تولدت مبارک.

خواهرت نازنین جهانی - تهران

مهشید جان، نیمه شب هفده دی ماه خانه ما نورانی شد، با تابیدن نور فرشته الهی، فرشتگان آواز عشق خوش آمدی سر دادند، تولدت مبارک عزیزم.

برادرت حسام فروزانفر - ارومیه

نازنینم، برایت بهترینها را در زندگی آرزومندم، تو را تا بی‌نهایت دوست می‌دارم.

سید صاحب پیروزفر - رامهرمز

پرناز جان، تو زیباترین گل از گلستان خانواده هستی ۲۲ دی روز میلادت را تبریک می گوییم، دوستت دارم.

پدر و مادرت، علی ایمانی، فریبا حیدری و برادرها امیر، مهدی - تهران

عطیه جان دوست مهربانم، با خاطراتت زنده‌ام در هر نگاهت چیزی نمی‌بینم جز مهر و محبت، دوستت دارم.

دوستت، حمیرا صارمی - تهران

نازنین زهرای عزیزم، هجده دی زمین افتخار یافت تا میزبان تو باشد تو بزرگترین و بهترین هدیه خدایی به من هستی روز میلادت مبارک.

پدر و مادرت، بهمن اناری، مریم مشهدی

عاقل هر روز برای خود وسیله تفریحی می سازد • محمد حجازی

نقاشی های شما

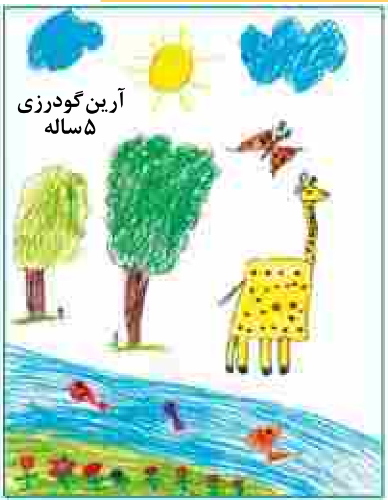
آرین گودرزی
۵ساله

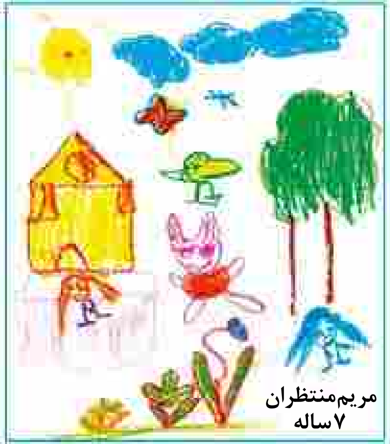
مریم منتظران
۷ساله

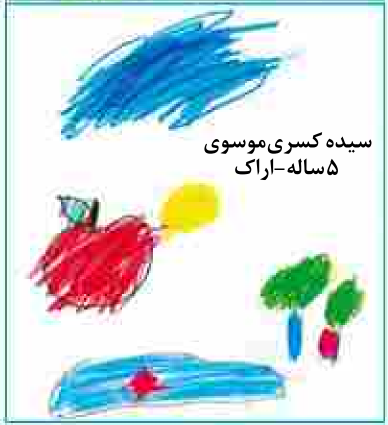
سیده کسری موسوی
۵ساله-اراک

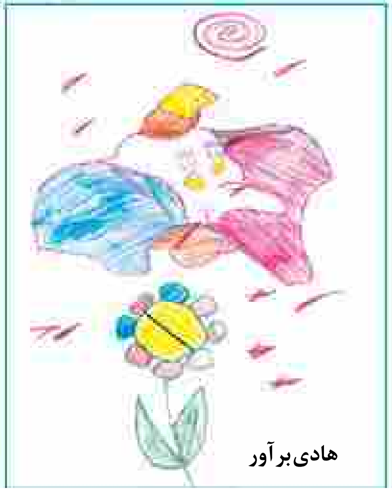
هادی برآور

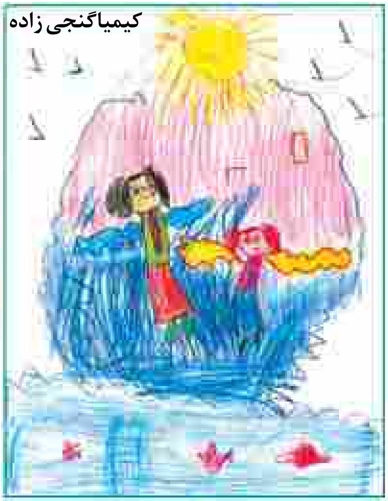
کیمیا گنجی زاده

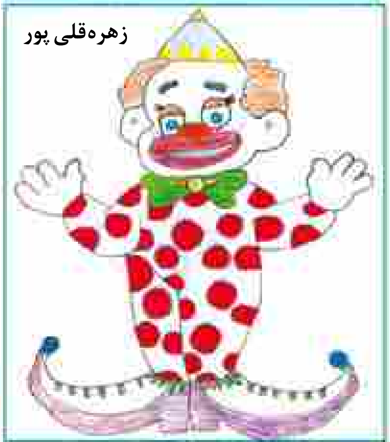
زهره قلی پور

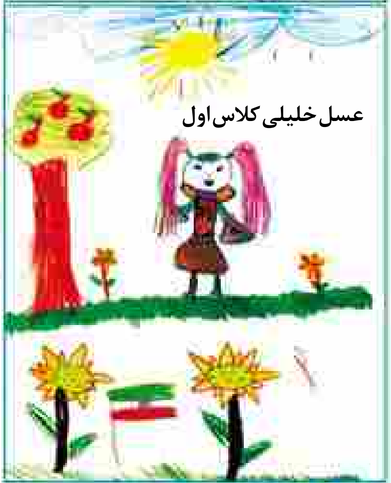
عسل خلیلی کلاس اول

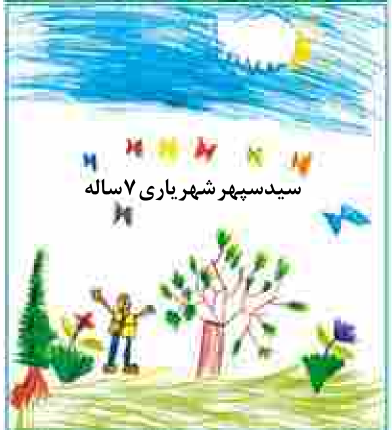
سیدسپهر شهریاری ۷ساله

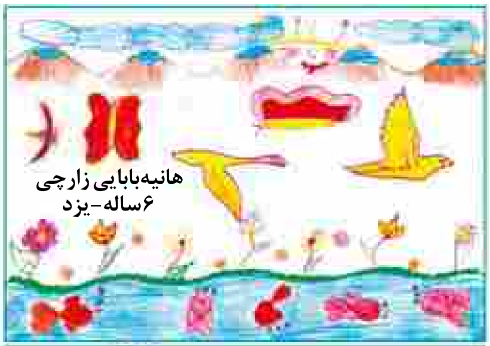
هانیه بابایی زارچی
۶ساله-یزد

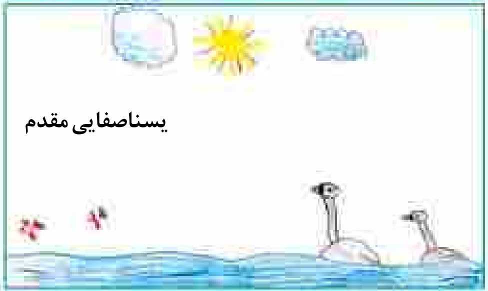
یسنا صفایی مقدم

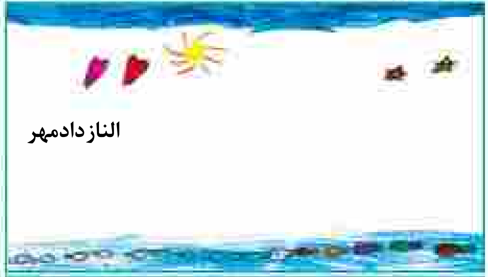
الناز دادمهر

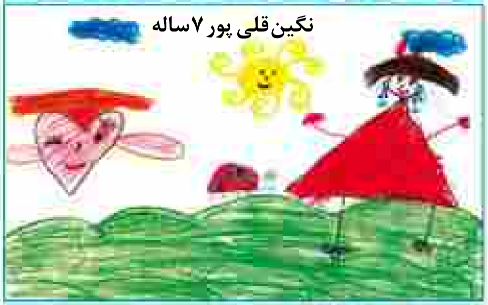
نگین قلی پور ۷ساله

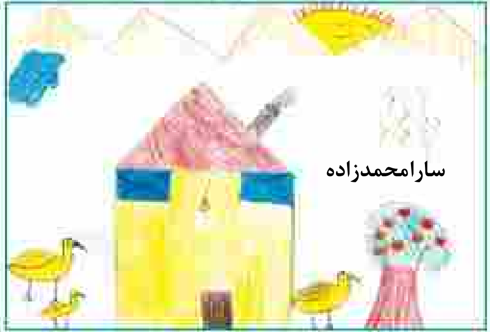
سارا محمدزاده

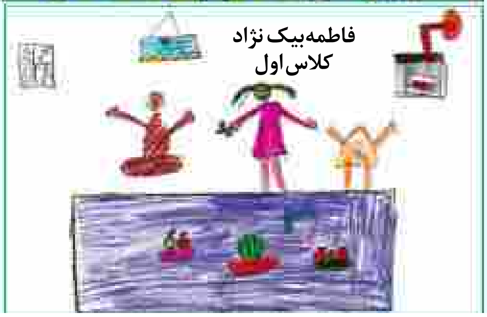
فاطمه بیک نژاد
کلاس اول

برترین عکسهای سال 2010

سهراب صفادار

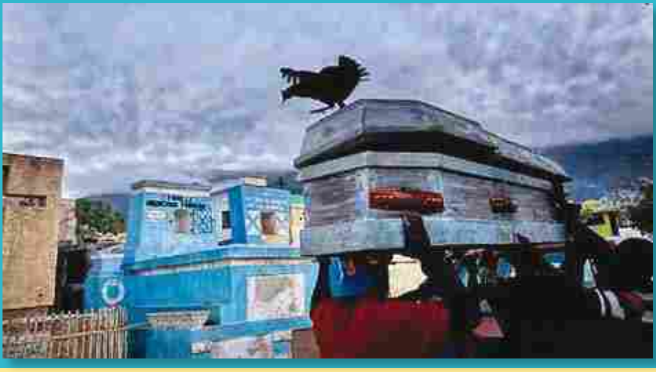

تراژدی؛ هاییتی، ۱۵ ژانویه سال ۲۰۱۰: عکس: شول شوارتز عکاس اعزامی مجله تایم.

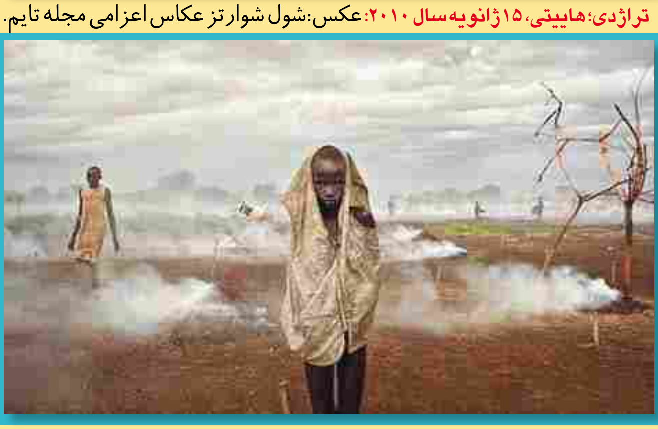

آماده رأی؛ جنوب سودان: یک نوجوان در کمپی در جنوب سودان. مردم این منطقه در اوایل سال ۲۰۱۱ در همه‌پرسی‌ای شرکت می‌کنند که به آنها استقلال می‌بخشد.

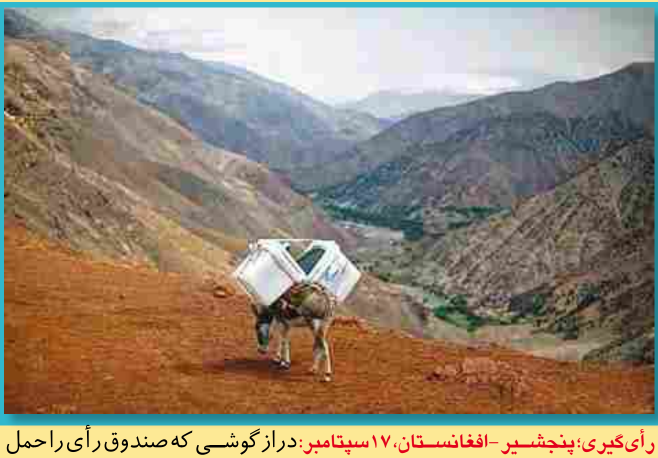

رأی‌گیری؛ پنجشیر - افغانستان، ۱۷ سپتامبر: دراز گوشی که صندوق رأی را حمل می‌کند و به روستاهایی می‌رساند که وسایل نقلیه به آنها دسترسی ندارد.

شورش؛ قرقیزستان، ۷ آوریل: این عکس در جریان ناآرامی‌ها گرفته شده است.

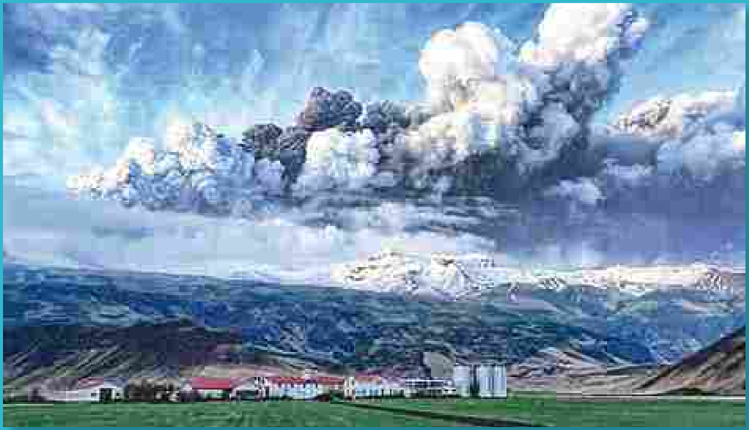

فوران آتشفشان؛ ایسلند، ۱۴ آوریل: این عکس را یک عکاس آماتور گرفته است. عکاس یک کشاورز ایسلندی است که در نخستین ساعات فعالیت آتشفشان این عکس را گرفت. خاکسترهای پرتاب شده به آسمان، حمل و نقل هوایی را در بهار، چند روزی بر فراز اروپا و آتلانتیک، مختل کرده و میلیون‌ها مسافر آواره شدند.

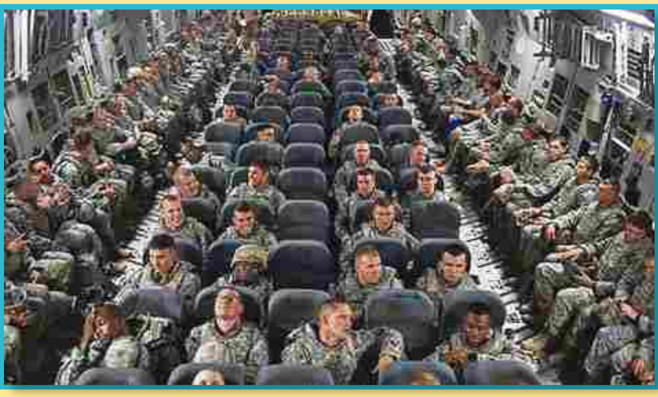

بازگشت؛ عراق، ۵ آوریل: نظامیان آمریکایی هنگام بازگشت از عراق.

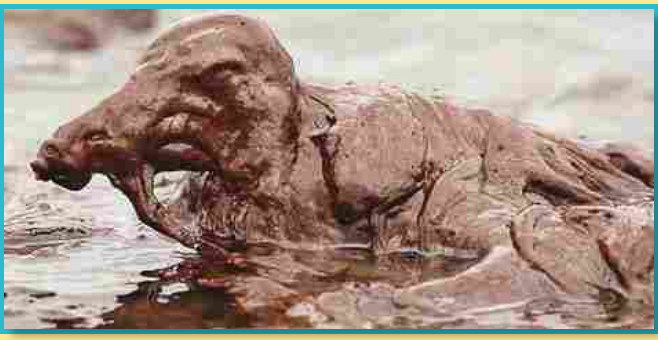

قربانی بی‌نام؛ لوس آنجلس، سوم ژوئن: پرنده بیچاره‌ای که در نفت گرفتار شده است. این عکس را چارلی ریدل خبرنگار آسوشیتد پرس در جزیره گراند تری شرقی گرفت.

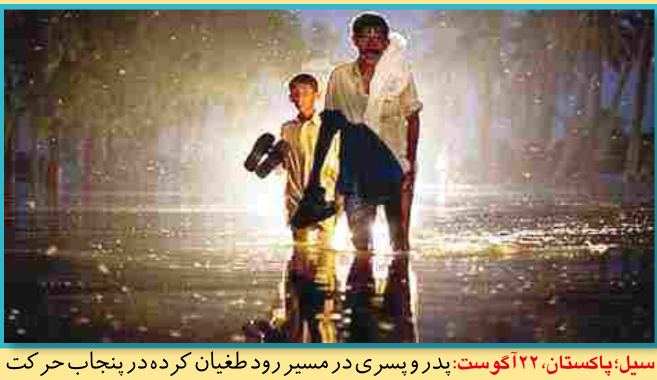

سیل؛ پاکستان، ۲۲ آگوست: پدر و پسری در مسیر رود طغیان کرده در پنجاب حرکت می‌کنند. این عکس توسط دنیل برهولک عکاس مجله تایم گرفته شد.

لیفان اتومبیل خانواده

کرمان موتور
KERMAN MOTOR CO.

LIFAN 520

شرایط فروش لیفان در دیماه ۱۳۸۹

ردیف	نوع فروش	بها، فروش	تخفیف ویژه	قابل پرداخت	نحوه پرداخت	زمان تحویل	مدل	وضعیت سند
۱	نقدی	۱۴۹/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱۴۶/۰۰۰/۰۰۰ ریال	نقدی	۱۰ روز	۱۳۸۹	آزاد
۲	دو مرحله‌ای	۱۴۹/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۵۰۰/۰۰۰ ریال	۱۴۷/۵۰۰/۰۰۰ ریال	همزمان با ثبت نام ۹۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال چک مرحله دوم به تاریخ ۱۳۸۹/۱۲/۲۰ ۵۷/۵۰۰/۰۰۰ ریال	۱۵ روز	۱۳۸۹	در رهن شرکت کرمان موتور

● با توجه به محدودیت در زمان تحویل، شرکت مجاز است پس از تکمیل ظرفیت در هر زمان بدون اطلاع قبلی ثبت نام را متوقف نماید.

- ترمز EBD + ABS
- رادیو و پخش CD
- صندلی عقب تاشو
- مه شکن عقب و جلو
- گرم‌کن شیشه عقب
- آیینه‌های جانبی برقی
- رینگ آلومینیوم اسپرت
- سنسور دنده عقب
- ریموت کنترل روی سوئیچ
- حداکثر قدرت ۱۰۶ اسب بخار
- قفل مرکزی، سیستم کولر
- حجم صندوق عقب ۶۳۰ لیتر
- فرمان تلسکوپی قابل تنظیم
- کیسه هوای راننده و سرنشین جلو
- سیستم ضد سرقت IMMOBILIZER
- سیستم هشدار دهنده و وضعیت لنت ترمز
- دارای استاندارد آلایندگی EURO III
- فضای مناسب و راحت

فروش ویژه لیفان 520 آغاز شد

شرکت مدیران پارس

فروش و خدمات پس از فروش
تهران، خیابان دکتر بهشتی، خیابان صابونچی (مهناز) خیابان هویزه غربی، پلاک ۱۶۹
تلفن: ۳-۸۸۷۴۰۶۹۲ فکس: ۸۸۷۴۰۶۹۹
email: mpcsd@irmpc.com web:www.irmpc.com

در نمایندگی‌های منتخب

● نمایندگی‌های تهران

ردیف	نام‌نمایندگی	کد	تلفن فروش
۱	آقای یحیی وطن دوست	۷۳۱۶	۷۷۵۰۹۸۹۹-۷۷۵۰۳۹۱۰
۲	آقای هوبیک پارس (رسالت)	۷۳۲۰	۲۲۵۱۲۴۴۹
۳	آقای حسین فتوحی	۷۳۲۲	۶۶۴۰۴۴۴۶
۴	مرکز هویزه (دفتر ثبت نام)	۷۳۱۱	۸۸۷۴۰۶۹۲-۳
۵	آقای پورکاظمی(دفتر ثبت نام)	۷۳۱۳	۴۴۹۸۶۵۶۳
۶	آقای خرمی(دفتر ثبت نام)	۷۳۲۷	۸۸۹۶۶۹۶۶
۷	آقای سهراب خسروانی (دفترثبت نام)	۷۳۳۱	۶۶۰۱۵۵۰۲
۸	خانم غلامی(دفتر ثبت نام)	۷۳۴۵	۶۶۶۴۴۵۲۸

● نمایندگی‌های شهرستان

ردیف	نام‌نمایندگی	کد	شهرستان	تلفن فروش
۱	آقای بشتام	۷۳۵۲	اصفهان	۰۳۱۱-۳۲۰۶۳۶۲
۲	آقای خیاط زاده	۷۳۵۶	اهواز	۰۶۱۱-۴۴۷۹۰۹۳-۶

● نمایندگی‌های شهرستان

ردیف	نام‌نمایندگی	کد	شهرستان	تلفن فروش
۳	آقای اکبرجوانمنش	۷۳۸۴	ارومیه	۰۴۴۱-۲۶۲۲۲۸۷
۴	آقای خسروی فراهانی	۷۴۱۴	اراک	۰۸۶۱-۴۱۳۱۷۱۹
۵	آقای عبد ا . . . یوسفی	۷۳۸۶	بیرجند	۰۵۶۱-۲۲۳۵۳۶۳
۶	آقای آقاجانی	۷۴۰۲	بابل	۰۱۱۱-۲۲۷۴۴۹۰
۷	آقای خودکار	۷۳۶۰	تبریز	۰۴۱۱-۵۵۱۲۴۳۲
۸	آقای علیپور مهرور (شرکت تیزران خودرو تبریز)	۷۴۲۴	تبریز	۰۴۱۱-۲۸۶۱۱۴۵
۹	آقای کاویانی	۷۴۱۲	تنکابن	۰۱۹۲-۴۲۷۵۰۰۰
۱۰	آقای عبدالغنی فقیه نصیری	۷۴۰۴	چالوس	۰۱۹۱-۲۲۵۶۶۶۸
۱۱	آقای حسن سرمد	۷۳۹۸	رشت	۰۱۳۱-۸۸۹۲۴۶۶
۱۲	آقای علی کیوانی مقدم	۷۳۹۶	رشت	۰۱۳۱-۸۸۹۴۵۴۷
۱۳	آقای شاپور باقری	۷۴۰۸	رشت	۰۱۳۱-۸۸۵۰۷۱۰-۳

● نمایندگی‌های شهرستان

ردیف	نام‌نمایندگی	کد	شهرستان	تلفن فروش
۱۴	آقای غازی زاده	۷۳۶۲	بندرعباس	۰۵۴۱-۳۲۳۰۴۱۵
۱۵	آقای قربانیان	۷۴۲۲	زنجان	۰۲۴۱-۳۲۳۷۰۷۱
۱۶	آقای اربعه	۷۳۹۰	سمنان	۰۲۳۱-۴۳۰۱۶۶۷
۱۷	آقای مسعود کلاته	۷۴۱۶	شاهرود	۰۲۷۳-۲۲۳۲۲۲۴-۵
۱۸	آقای حریت	۷۳۷۸	شیراز	۰۷۱۱-۷۳۰۲۱۲۷
۱۹	آقای نادر دل افکار	۷۳۹۴	شیراز	۰۷۱۱-۸۳۲۲۲۵۲
۲۰	آقای حستخانی	۷۴۲۰	قم	۰۲۵۱-۶۶۶۶۴۴۱
۲۱	آقای پوراله وردی	۷۳۸۰	گرگان	۰۱۷۱-۲۳۵۵۸۵۵
۲۲	آقای اعطایی (ثبت نام)	۷۳۷۰	مشهد	۰۵۱۱-۳۴۱۵۹۹۰
۲۳	آقای غلامرضا علاف	۷۴۱۰	مشهد	۰۵۱۱-۸۵۴۶۰۰۹
۲۴	آقای محمود اهور	۷۳۷۶	همدان	۰۸۱۱-۲۶۵۶۵۶۵